

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۸۶

دانش و خرد فردوسی

فراهم آورندهٔ

دکتر محمود شفیعی

زفردوسی اکنون سخن یادگیر
سخنهای پاکیزه و دلپذیر
۱۵۵۴/۶



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملّی

شماره ۸۶

دانش و خِرَدِ فردُوسی

فراهم آوردهٔ

دکتر محمود شفیعی

پیکر سنگی یك پارچهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی (به بلندی ۳/۳۵ متر)که به پیروی از فرمان مبارك همایونی برای نصب در میدان فردوسی تهران بدست استاد ابوالحسن صدیقی بسفارش انجمن آثار ملی ساخته شده است ـ پائین پیکر داستان کودکی زال را مینمایدکه پدرش سام نریمان اورا درکوهسار البرز نهاد وچند سال بوسیلهٔ سیمرغ پرستاری و نگاهداری شده است .



شماره ثبت ٦٧٨

مورخ ٥٠/٦/٢٤

سرآغاز

بنام خداوند جان و خرد

پس از سپاس فراوان بدرگاه آفرینندهٔ جهان و درود بسیار بر پیمبر بزرگ اسلام در پرتو مراحم و عنایات کریمانهٔ اعلیحضرت همایون محمّد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر کتاب دیگری در بارهٔ سرایندهٔ بزرگترین شاهکار زبان و ادب و فرهنگ ایران زمین حکیم ابوالقاسم فردوسی و اثر جاودانی او ، شاهنامه ، بمعرض انتشار و استفادهٔ علاقمندان گذارده میشود .

از هنگام اقدام به تجدید بنای آرامگاه حکیم بلند مرتبت و انجام دومین مرحلهٔ ساختمان خوابگاه ابدی او (و ایجاد دبستان سرا و کتابخانه و موزه و مهمانسرا و بسیاری مستحدثات دیگر در آن مکان شریف) به پیروی از فرمان مبارک همایونی دائر بر بهره مندی بهتر و بیشتر از شاهنامه (۱) تاکنون ده جلد کتاب بوسیلهٔ گروهی از محققین و دانشمندان ایران در راه تحقق بخشیدن بدین منظور تألیف و ضمن انتشارات انجمن آثار ملّی چاپ و منتشر شده است .

کتاب حاضر نیز درهمین نشریه از آن گونه کتابهاست که محقق ارجمند جناب آقای دکتر محمود شفیعی فراهم آورده اند و همانطور که بنظر خوانندگان گرامی میرسد اندیشه های معنوی حکیم ابوالقاسم فردوسی را در زمینه های گوناگون دین و آئین و دانش و خرد و فرهنگ و نیکی و نیکوکاری و راستی و درستی

۱- که در روز سه شنبهٔ دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ هنگام برگزاری آئین گشایش دومین مرحلهٔ ساختمان آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی شرف صدور یافته است .

و فلسفه و اخلاق و حکمت و هر گونه مباحث معنوی دیگر از میان سروده های آن نابغهٔ یگانهٔ ایران برگزیده و در تألیف پر ارزندهٔ خود به محضر ارباب معنی عرضه نموده اند.

انجمن آثار ملی وظیفهٔ خود میداند از توجه و کوشش مؤلف دانشمند کتاب صمیمانه سپاسگزاری کند و از اینکه چنین اثر گرانمایه ای در ردیف انتشارات مربوط به سال کورش بزرگ، سال برگزاری جشن شاهنشاهی دو هزار و پانصد سالهٔ ایران، قرار گرفته است نهایت خرسندی را دارد و از درگاه ایزد متعال توفیق بیشتر و بهتر فرزندان ایران از ادای حق فرهنگ دیرین و پیشینهٔ گرانقدر معنوی میهن عزیز مسئلت مینماید.

بمنّه و کرمه
انجمن آثار ملّی

از این کتاب یکهزار نسخه دو چاپخانهٔ
بانک ملی ایران بچاپ رسید

بنام خداوند جان و خرد
که زین برتر اندیشه برنگذرد
۱/۱

پیش گفتار

در سر آغاز کتاب « شاهنامه و دستور » گفته شد که شاهنامهٔ فردوسی از جنبه های گوناگون مانند لغت و دستور، تاریخ و فرهنگ، دانش و حکمت، ادب و هنر، آداب و رسوم ، فنون جنگ و ساز و برگ آن ، دین و اخلاق و جز اینها در خور تحقیق و مطالعهٔ دقیق است.

آنچه پس از لغت و دستور بیش از هرچیز جلب نظر می کند ، یاحداقل ذهن این بنده را بخود مشغول ساخت ، جنبهٔ عقلانی یاموضوعهای علمی و معنوی در این گنجینهٔ جاودان است که ما به « دانش و خرد فردوسی » تعبیر کردیم.

فردوسی سخنوری است توانا و چیره دست ، حکیمی است تیز بین و دوراندیش که در بارهٔ مقام ارجمند او در ادب پارسی گفتارها پرداخته و کتابها نوشته‌اند . چون من کم بضاعتی را در بزرگواری فردوسی سخن گفتن نهایت گستاخی است. اقتضای ادب را ، همان به که در پیشگاه والایش لب فرو بندم و بسخن دلنشین وجان پرورش ، از بن دندان ، گوش هوش فرا داریم.

استاد فرزانهٔ طوسی در دین و آیین به نکاتی جالب از خداشناسی و اهمیت دینداری در زندگی مردم ، توکل بخدا ، اعتقاد بروز جزا ، پاداش و پادافراه توجه کرده است . در مسائل مربوط بجامعه یعنی حکمت عملی و اخلاق مباحثی دقیق در شاهنامه آمده است، آنچه اهل بحث با تمهید مقدمه و استدلال بیان می کنند فردوسی ژرف بین با گفتاری نغز و لطیف ضمن داستانها آورده است تا شنونده را ملایم طبع باشد.

رفتار پهلوان هر داستان را باخرد و آیین می‌سنجد و از آن نتیجه گیری میکند. این نتیجه گرفتن هیچ جا منفی و مضر بوضع اجتماع نیست . نتیجه‌یی است مثبت و مفید برای نیکو زندگی کردن.

سخندان بزرگوار خویهای نیک را ستایش میکند و خرد را برتر از همهٔ خویها

میشناسد. خویهای زشت را هم بنکوهش می‌گیرد و آز را سرچشمه و مایهٔ همهٔ زشتیها و رذایل اخلاقی میداند. از این ستودن و نکوهیدن میتوان بقوّت ادراك ، قدرت تعقل ، نیروی دانش و بینش فردوسی بزرگ و واقع بینی او پی برد .

پرهیزگاری ، پاکدامنی و دور از گزند ماندن بی‌گناهان را در داستان سیاوش و سودابه و میهن پرستی را در جنگهای ایران و توران نیکو نشان میدهد. اصالت خانواده و نژاد را ارزش فراوان قایل است. هرگز نیکی و بدی را بی پاداش و کیفر نمی‌پسندد.

پادشاهانی را که بدادگری و آبادانی کشور همت گماشته‌اند تاحد پرستش می‌ستاید. نه تنها رفتار شاهان بلکه اندیشه وپندار آنان را در زندگی مردم کشور مؤثرمیداند.

کوشش شهریاران ایران در بنیادگذاری تمدن وفرهنگ بشری بخشی ازسخن فردوسی است. پادشاهان را از زندگی عادی مردم غافل نمیداند ، درکار و گذران روزگار آنان دخالت میدهد. نمونهٔ آن ناشناس بمیهمانی رفتن بهرام گور ، توقیعات و اندرزهای انوشیروان است. چنانکه آرامش زندگی وآسایش همگان را نیز درپادشاهی همین دو شهریار آشکارا ساخته است . در دورهٔ ساسانی اقلیتهای مذهبی و سیاسی آزادی داشتند ، مردم در طرز فکر و بیان عقیده محدود نبودند.

« تدبیر اردشیر درکارشاهی » نمونه‌یی است برای نشان دادن آیین جهانداری درشاهنشاهی ساسانیان و « بزمهای نوشین روان » گواهی است بر خردمندی و حکمت اندوزی شاهنشاهان ایران ، اندرزهای اردشیر و انوشیروان نمودارهایی است از اندیشه های حکیمانهٔ شهریارانی که درجهانگیری و جهانداری هم شهرت جهانی داشته‌اند.

علاقه‌مندی مردم بکار وکوشش و آبادانی ، بر پا داشتن جشنها و شادمان زیستن ، ترك غم و اندوه و سستی وکاهلی قرینه هایی است از طرز تفکر نیاکان با افتخار ما نسبت بزندگی و خوش بینی و نیك اندیشی آنان. راجع بآبادانی کشور و آسایش عموم بویژهٔ در پادشاهی ساسانیان گفتاری چند و نمونه‌هایی فراوان درشاهنامه دیده می‌شود.

سخن آفرین بزرگوار همچنانکه عالی ترین عواطف و اندیشه ها چون رادمردی و کشورداری را با بیانی شیوا به نظم در آورده است ، دقیق ترین معنی و احساس را هم مانند دعای رستم به گوسفندکوهی (غرم) در سخن او میتوان دید.

با اینکه شاهنامه منظومهٔ پهلوانی و سبك سخن بلند پایهٔ استاد شیوهٔ رزمی

و حماسی است باز همه جا جنگ و خونریزی را بسختی نکوهش کرده است ، چه با خویش و چه با بیگانه ، و به بشر دوستی و مردمی گراییده است .

هنرنمایی زن ایرانی دربعض داستانها برای ارج شناسی از زنان شاهدی گویاست. ژرف نگری فردوسی تا آنجاست که طی داستانی در پادشاهی بهرام گور گوید: با سخنی نسنجیده شهری آباد بویرانی می گراید و با دستوری بجا و خردمندانه ناحیه‌یی‌ویران بآبادی باز می گردد.

فردوسی عاشق و دلدادهٔ ایران و آیین ایرانی بود . سخنش سراسر لبریز از مهر ایران و بزرگداشت ایرانیان است. بیگانه را هر که باشد در خور نکوهش ونفرین میداند. دانشمندان و خدمتگزاران به کشور را بسیار گرامی میدارد و با احترام فراوان نام می‌برد. این شاعر جادو سخن را عاطفه‌یی عالی و احساسی عمیق است . زیباییها را خوب وصف می کند و از کردارهای نکوهیده و پیشامدهای ناگوار بشدت متأثرمیشود.

در کشور داری و آیین شهریاری سخنانی حکیمانه می‌آورد که هنوز آن گفتار نغز سر مشق جهانداری تواند بود. در چند مورد پند و اندرزهای فردوسی جزو متن کتاب است مانند بزمهای نوشیروان ، اندرزهای بزرگمهر و توقیعات انوشیروان . درپاره‌یی موارد هم این گونه سخنان حکمت آمیز بستگی بپادشاهان و پادشاهی آنان دارد ومیتوان آنها را هم جزو متن کتاب دانست نظیر پند و اندرزهایی که هر یک از پادشاهان بهنگام بر نشستن به اورنگ شاهی خطاب ببزرگان و موبدان اظهار می‌داشتند که توان گفت برنامهٔ پادشاهی آنان بوده است.

ازاین گونه گفتار در پادشاهی‌ساسانیان زیاداست و این خود دلیلی‌است براین که در مآخذ نظم شاهنامه ، بجهاتی که محل ذکر آنها دراینجا نیست ، تاریخ ساسانیان کامل بوده است برعکس تاریخ اشکانیان که حتی نام پادشاهان اشکانی چنان که باید در شاهنامه نیامده است . همچنین است پند واندرزهایی که شاه بهنگام برگزیدن ولیعهد باو میداد و این سخنان بمنزلهٔ راهنمای ولیعهددر کشورداری بود. از این دست‌است آنچه از جانب شاه بکار داران نوشته میشد یا دستورهایی که در بارهٔ آنان صادر میگردید که این قسمتها را نیز جزو کشور داری شاهان باید بشمار آورد.

اما آنچه خارج از این قبیل و بحقیقت جلوهٔ کامل اندیشهٔ تابناك این بزرگمرد فرزانه است پند و اندرز و حکمت و عبرتی است که طی داستانها از زبان فردوسی یا از زبان

مردان داستان گفته شده است و این گونه سخنان در شاهنامه بسیار است. چنان که فردوسی بهنگام جنگ یا مرگ، کشته شدن شاهان و نامداران پند و عبرتی می آورد حاکی از بی اعتباری و نا پایداری دنیا. اما چنان که گفتیم از این بی‌اعتباری نتیجهٔ منفی ومضر نمی گیرد که حاصل آن ترك دنیا باشد بلکه نتیجهٔ سخن دانای طوس این است که چون دنیارا وفا و اعتباری نیست باید نیکی کرد و روزگار را بشادی و خرسندی گذرانید. باید با سعی و کوشش از جهان بهره مندشد، دیگران را بهره ور ساخت و نامی نیک برجای نهاد.

از داستانهای شاهنامه برخی نقل روایت پیران سالخورد و دهگانان یعنی‌مردم نژاده و نجیب زادگان است و قسمت بیشتر از شاهنامهٔ منثور ابومنصوری یا خداینامه ها و پندنامه ها اقتباس شده (چه بی واسطه وچه با واسطه) و بنظم درآمده است. چنان که در پند نامهٔ بزرگمهر ترتیب پرسش و پاسخ و بعض عبارتها حتی واژه‌ها بمتن پهلوی شبیه است مانند این بیت:

بپرسیدش از کژّی و راه دیو ز راه جهاندار، گیهان خدیو ... ۲۴۵۰/۸

وترکیبهایی نظیر: خردك منش، خردك نگرش و نیکی کنش که معلوم میدارد آن گفتار یا مستقیم یا غیر مستقیم از متن پهلوی بنظم فارسی گردانیده شده است و بهمین جهت در شاهنامهٔ فردوسی پاره‌یی واژه‌ها از زبان قدیمتر آمده وکهنه‌تر از زبان شعر شاعران معاصر فردوسی است. اما این گرانمایه استاد هر کلمهٔ کهنه و مهجوری‌را هم وارد شاهنامه نکرده است یعنی شاهکار فردوسی از این جهت هم مانند گرشاسبنامهٔ اسدی نیست.

همین ویژگیها، تعبیرهای استادانه وترکیبهای زیبا، شیوایی و رسایی کلام است که سخن فردوسی را از شعر گویندگان دیگر ممتاز میکند وبحق فردوسی را زنده کننده بلکه بنیاد گذار فارسی دری شناخته‌اند و سایر سخن سرایان را مدیون همت او میدانند.

فردوسی در نقل داستانها رعایت امانت می کرد و سخن اشخاص داستانها را هرچه بود بنظم در می‌آورد. از این روی، گاه در سنجش برخی گفتار با مشابه آن اختلاف یا تناقضی وجود دارد که مربوط بفردوسی و طرز فکر او نیست.

استاد فرزانه، حماسه سرای ژرف نگر و نیک اندیش، ستایشگر مردی ورادی است از زبونی و خواری یا کژی و ناجوانمردی سخت بیزار است.

باری شاهنامهٔ فردوسی گنجینه‌یی جاوید و پرارج، سندی بسیار گرانبها، دفتری

گرامی و معتبر از بزرگداشت ایران و نژاد و آیین ایرانی است که هر چه از این مقوله بخواهیم و در این زمینه بجوییم حد کامل آن در شاهنامهٔ گران سنگ است یعنی :

کل الصید فی جوف الفرا.

آنچه فهرست وار در این مقدمه ذکر شد خلاصهٔ گفتارها وسطالبی است که در این کتاب گرد آورده‌ایم و امید واریم که از عهدهٔ این مهم بر آمده و حق مطلب را ادا کرده باشیم. ما موضوعهای مورد بحث در شاهنامه را همچنان که هست آوردیم ، تحقیق و نقد آنها را جایز ندانستیم بویژه که آن کاری دیگر است و موکول بمجالی دیگر .

دراین تألیف بخشی بفردوسی اختصاص داده شد یعنی دریغم آمد که از سخن حکیم بزرگوار دربارهٔ ایران و آیین ایرانی شواهدی گرد آید اما برای خود او که زنده کنندهٔ این آثار است به بحث و فحص در شعر شاهنامه نپردازیم. در این بخش بااستناد بسخن فردوسی برای نظم شاهنامه و زندگی سرایندهٔ گرانقدرش تاریخی مستند بدست دادیم . باشد که پژوهندگان را مفید افتد.

در این کتاب باز هم مبنای کار را شاهنامهٔ چاپ بروخیم قرار دادیم و بیتها یا کلمه های مشکوك را با چاپ خاور سنجیدیم و نظر ما نسبت باین دو چاپ همچنین چاپ شوروی همان است که در « شاهنامه و دستور » گفته آمد.

اگرچه شیوهٔ این تألیف چنان نبود که ما را نیازی چندان بمراجعهٔ کتابهای دیگر باشد لیکن هرجا که لازم می‌نمود بکتابهایی چند هم رجوع شد وهرمورد را در حاشیهٔ همان صفحه اشاره کردیم . فهرست مهمترین کتابهای مراجعه شده را با مشخصات آنها درآخر تألیف آوردیم .

ما همچنان معتقدیم که شاهنامهٔ فردوسی زبان فارسی را رکنی قویم و اساسی محکم است و باید قاعده های دستور زبان فارسی با این میزان دقیق سنجیده شود ، از این روی در شعرهایی که نقل کردیم اگر قاعده‌یی از دستور قابل توجه بنظر رسید در حاشیه آوردیم. این اشارات مکمل یا متممی برای « شاهنامه و دستور» و شواهد فراهم آمده در آن کتاب تواند بود.

آنگاه که سخن فردوسی را در قرآن و حدیث یا حکم و امثال منشائی بنظر

میرسید یا در شعر شاعران بزرگ همانندی داشت که میتوانست گفتهٔ استاد را توضیحی باشد ، برای مزید استفاده ، بآنهاهم با رعایت کامل اختصار ، درحاشیه اشارتی رفت.

چون مبنای کار ،شاهنامهٔ چاپ بروخیم بود از نظر تسهیل و تلخیص درسمت چپ هر بیت یا چند بیتی که از یک صفحه نقل شده است شمارهٔ آن صفحه را گذاشتیم. دراین شماره‌ها عدد سمت چپ معرف صفحه و رقم سمت راست و پشت ممیزنشانهٔ هرمجلد است. از حیث شیوهٔ نگارش ، املای واژه‌ها و انفصال و اتصال کلمات ، دراین کتاب هم روش ما همان است که در «شاهنامه و دستور» بود.

امید است که این خدمت نا چیز ، روی اثری بس پر ارج ، شایستهٔ قبول در پیشگاه ارباب فضل و دوستداران ادب و فرهنگ فارسی باشد.

از انجمن محترم آثار ملی که بروش دیرین خود در زنده داشتن آیین و آثار کهن ، با چاپ و نشر کتاب بر این بنده منت گذاشته‌اند بی‌اندازه سپاسگزارم.

تهران ـ شهریور ماه ۱۳۵۰

دکتر محمود شفیعی

جهان را بلندی و پستی تویی
ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی
۱۰۰۳/٤

بخش نخستین

دین ، نیکیها ، بدیها ، مثلها و حکمتها (امثال و حکم)

گفتار نخست : دین

۱ ـ سرآغاز

بنام خداوند جان و خرد — که زین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای — خداوند روزی ده رهنمای
خداوند گیهان و گردان سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر ۱/۱

از اندیشه و گمان برتر است :

ز نام و نشان و گمان برتر است — نگارندهٔ بر شده گوهر است
به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را [1]
نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام و از جایگاه [2]
سخن هرچه زین گوهران[3] بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد ۱/۱

آگاهی ما باندازهٔ دریافت ماست :

خرد گر سخن برگزیند همی — همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو[4] هست — میان بندگی را ببایدت بست ۱/۱

---

۱ ـ گویند این بیت‌را دلیل معتزلی بودن فردوسی دانستند. ۲ ـ باحذف‌رابطهٔ «است»ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه ودستور» ص ۲٥٤ ۳ ـ یعنی اینگونه چیزها ، این معانی .
٤ ـ چو بمعنی چنانکه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٤۹۹ .

خرد را و جان را همی سنجد او — در اندیشهٔ سخته کی گنجد او؟
بدین آلت و رای و جان و روان — ستود[1] آفریننده را کی توان ؟ ۱/۱

باید هستی خدا را بپذیریم و ازگفتگو بپرهیزیم :

بهستیش باید که خستو شوی — زگفتار بیکار[2] یکسو شوی ۱/۱
پرستنده باشی و جوینده راه — بفرمانها ژرف کردن نگاه[3] ...
ازاین پرده برتر سخن[4] گاه[5] نیست — بهستیش اندیشه را راه نیست[6] ۱/۲

۲ ـ خداشناسی و یکتاپرستی (توحید)

همه چیز آفریدهٔ خداست :

بنام خداوند خورشید و ماه — که دل را بنامش خرد دادراه...
خداوند کیوان و بهرام و شید — کزاوی است بیم و امید و نوید
ستودن مر او را ندانم همی — از اندیشه جان برفشانم همی ٤/۸۷۰

آفرینش گواه آفریدگار است :

از اوگشت پیدا زمین و زمان — پی مور بر هستی او نشان
ز گردنده خورشید تا تیره خاک — همه گوهران : آتش و آب پاک
بهستیّ یزدان گوایی دهند — روان تو را آشنایی دهند ٤/۸۷۰
شب و روز و گردان سپهر آفرید — خور و خواب وتندی ومهرآفرید ٤/۸۷۱
خداوند کیوان و بهرام و هور — خداوند فرّ و خداوند زور ۳/۷۵۹

همه اوست و همه چیز بسته بدوست :

جهان را بلندی و پستی تویی — ندانم چه‌ای هر چه هستی‌تویی ٤/۱۰۰۳
برآرندهٔ ماه و کیوان و هور — نگارندهٔ فرّ و دیهیم و زور
سپهر و زمان و زمین آن اوست — روان و خرد زیر فرمان اوست ٤/۱۰۱۱
سپهری بر اینگونه بر پای کرد — شب و روز را گیتی آرای کرد ٤/۱۰۱٤

---

۱ ـ مصدرمرخم. نگاه کنید به «شاهنامه ودستور» ص۲۷۵. ۲ـ بیکاریعنی بیهوده وآنچه بکارنیاید.
۳ ـ فعل باید دربیت پیش به هر پنج جملهٔ این‌دوبیت‌راجع‌است. ٤ـ باحذف «را»ی مفعولی.
۵ ـ گاه بمعنی محل و موقع . ٦ ـ بمصداق حدیث مروی از حضرت باقر (ع)که فرمود :
کل ما میز تموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم.

توحید :

خداوند کیوان و گردان سپهر — خداوند ناهید و رخشنده مهر ۱۰۳۱/۴

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — بناگفتن وگفتن ایزد یکی است ۱۰۴۹/۴

خرد سردم برپایهٔ حس است :

تو را هر چه بر چشم بر بگذرد — بگنجد همی در دلت با خرد

تو گر سخته‌ای راه سنجیده پوی — نیاید به‌بن هرگزاین گفتگوی . . .

نخست از جهان آفرین یاد کن — پرستش براین یاد بنیاد کن

کزاوی است گردون گردان بپای — هم اوی است برنیکویی رهنمای ۱۰۴۹/۴

جهان سراسر شگفتی و پند است :

جهان پرشگفتی است چون بنگری — ندارد کسی آلت داوری

که جانت شگفت‌است وتن هم‌شگفت — نخست ازخود اندازه‌باید گرفت[1]

و دیگر که بر سرت گردان سپهر — همی نو نمایدت هر روز چهر ۱۰۴۹/۴

نگارندهٔ چرخ گردنده اوست — فزایندهٔ فرّهٔ بنده اوست ۱۴۴۵/۵

تویی راه گم کرده را رهنمای — تویی برتر و دادگر یک خدای ۱۴۶۶/۶

خداوند نیکی ده و رهنمای — خداوند جای و خداوند رای ۱۶۲۵/۶

او راهنمای نیکی است :

بیزدان پناه و بیزدان گرای — که اوی‌است برنیکویی رهنمای ۱۶۹۶/۶

بر آن آفرین کو جهان آفرید — زمین و زمان و مکان آفرید ۱۸۰۸/۷

هم آغاز از اوست و هم انجام :

که آرام از اوی‌است و هم کام ازاو — هم آغاز ازاوی‌است و[2]انجام ازاو

سپهر و زمان و زمین آن اوست — کم و بیش گیتی بفرمان اوست ۱۸۰۸/۷

خداوند بخشنده و دادگر — خداوند مردی و داد و هنر ۱۸۲۵/۷

نخست آفرین بر خداوند مهر — فروزندهٔ ماه و گردان سپهر ۱۸۵۰/۷

ستایش و بندگی را هم باید او راهنمایی کند :

ستایش که داند سزاوار اوی — نیایش بآیین کردار اوی

---

۱ ـ اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی‌العالم‌الاکبر ـ دیوان منسوب به علی (ع) .

۲ ـ با حذف‌هم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .

مگر او دهد یادمان بندگی — نماید بزرگیّ و دارندگی[1] ۱۹۸۹/۷
بیزدان گرای و بدو کن پناه — خداوند خورشید وگردنده ماه ۲۰۹۶/۷

گرویدن بروز شمار :

کسی کو نگرود بروز شمار — سر او را تو با دین و دانا مدار ۲۱۱۷/۷

خداشناسی ازگفتار بهرام گور :

چنین گفت کزکردگار جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
بترسید و او را ستایش کنید — شب تیره پیشش نیایش کنید
که او داد پیروزی و دستگاه — خداوند تابنده خورشید و ماه
هرآنکس که خواهد که یابد بهشت — مگردید گرد بد و کار زشت ۲۲٤۸/۷

هرنیک و بدی از اوست :

کزاوی‌است نیک و بد و ننگ و نام — از او مستمندیم از او شادکام ۲۳۱۱/۸
زخاشاك تا هفت چرخ بلند — همان آتش وآب و خاك نژند
بهستیّ یزدان گوایی دهند — روان تورا آشنایی دهند[2] ۲۳۱٤/۸

پرستش هم بخواست اوست :

ستایش همه زیر فرمان اوست — پرستش همه زیر پیمان اوست ۲۳۱٤/۸
خداوند گردنده خورشید و ماه — خداوند پیروزی و دستگاه ۲۳۳٦/۸
نگارندهٔ بر کشیده سپهر — کزاوی است پرخاش وآرام ومهر ۲۳۳۷/۸
نگارندهٔ هور و کیوان و ماه — فروزندهٔ فرّ و دیهیم وگاه ۲۳٥٦/۸
بفرمان اوی است گیتی بپای — هم‌اوی است‌برنیک وبد رهنمای ۲٤۳۳/۸
بدادار کو ماه و مهر آفرید — شب و روز وگردان سپهرآفرید ۲٤۹٦/۸

بزرگی و خوشبختی از اوست :

خداوند ماه و خداوند هور — خداوند روز و خداوند زور
بزرگیّ و نیک اختری زوشناس — وزاو دار تا زنده باشی سپاس ۲۷۹۲/۹

---

۱ ـ ... والله یهدی من‌یشاء... سورهٔ بقره‌آیهٔ ۲۰۹ همچنین... والله یختص برحمته من‌یشاء... سورهٔ بقره آیهٔ ۹۹ ۲ ـ وفی کل‌شییء له آیة تدل علی انه واحد .

رستگاری دریکتا پرستی است :

برآرندهٔ هور و کیوان و ماه   نشانندهٔ شاه بر پیشگاه
گزایندهٔ هر که جوید بدی   فزایندهٔ دانش ایزدی
ز نادانی و هم ز ناراستی   ز کژّی وکمّی و از کاستی :
بتابی چوگویی که‌یزدان یکی است   ورا یار و همتا وانباز نیست ۹/۲۸۱۲
نخست آفرین کرد برکردگار   توانا و دارندهٔ روزگار ۹/۲۸۱۷

توانایی از اوست :

که چرخ و زمین و زمان آفرید   توانایی و ناتوان آفرید
توانایی او راست ما بنده‌ایم   همه راستیهاش گوینده‌ایم ۹/۲۸۱۷

خشنودی خدا :

ز خشنودی ایزد اندیشه کن   خردمندی و راستی پیشه کن ۹/۲۶۹۹

افکندهٔ خدا بلند نشود و شکستهٔ او پیوند نپذیرد :

که برگیرد آن را که تو بفگنی؟   که پیوندد آن را که‌تو بشکنی؟[1] ۹/۲۹۱٤
جهان آفرین داور داد راست   همی‌روزگاری‌دگرگونه خواست
نیم دژ منش نیز درخواست[2] اوی   فزونی نجوییم درکاست[2] اوی
بجستیم[3] خشنودی دادگر   ز بخشش بکوشش ندیدم[3] گذر ۹/۲۹۲۰

دشمن خدا را باید کشت :

که هرکس که او دشمن‌ایزد است   و را درجهان زنده‌مانی بداست ۹/۲۹۱۹

۳ ـ ایمان آرامش تن و جان است

همه چیز از خداست :

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس   وزاو دار تا زنده باشی سپاس ٦/۱۸۰۲

نیکیها از خداست :

همه نیکویها ز یزدان شناس   وزا و دار تا زنده باشی سپاس[4] ۷/۱۸٥۹

---

۱ ـ ... وتعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك‌الخیر ... سورهٔ آل عمران آیهٔ ۲٦ .   ۲ ـ حذف سوم ساکن‌ـ نگاد کنید به «شاهنامه ودستور» ص ٤۰۹.   ۳ ـ برای اختلاف ضمیرنگاه کنید به«شاهنامه ودستور » ص۲۸۹.
٤ ـ حافظ : گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ   تو درطریق ادب‌باش وگوگناه من است ـ دیوان ـ ص۳۸

نیکبختی هم از خداست :

...که تو نیکبختی ز یزدان شناس مدار ازتن‌خویش هرگزسپاس ۱۲۷۱/۵

بخشایش یزدان سختی را آسان کند :

چو بخشایش پاك یزدان بود دم آتش و باد یکسان بود ۵۵۲/۳

در سختی بخدا پناه ببر :

بجایی که تنگ اندر آمد سخن پناهت‌بجز پاك یزدان مکن ۳۳۸/۲

پشت گرمی بخدا شادمانی آورد :

که[1] را پشت گرمی زیزدان بود همیشه دل وبخت خندان بود ۱۳۰۱/۵

خواهش از خدا باید باندازه باشد :

بیزدان گرای و بیزدان پناه براندازه زوهرچه خواهی بخواه ۱۹۱۹/۷

در پناه خدا سختیها آسان شود :

بیزدان گرای و بیزدان گشای که دارنده اوی است ونیکی فزای
ز هر بد بدارای گیتی پناه که اوراست برنیک‌وبددستگاه
کند بر تو آسان همه کار سخت ازویی دل افروز و پیروز بخت ۱۹۸۸/۷
بیزدان گرای و سخن زو فزای که اوی‌است نیکی ده و رهنمای ۲۰۰۸/۷

ناسپاسی خدا هراس انگیز است :

بیزدان هرآنکس که شد ناسپاس بدلش اندر آید ز هر سو هراس ۲۷/۱

کسی از خواست یزدان بیرون نیست :

کس از خواست[2] یزدان نیابد رها[3] اگر چه بود در دم اژدها ۱۲۶۷/۵

نومیدی از یزدان سبب بدبختی است :

چو نومید گردد ز یزدان کسی از او نیکبختی نیاید بسی[4] ۱۶۰۴/۶

هرچه ایزدی نیست اهریمنی است :

هرآن چیزکان نز ره ایزدی است همه راه اهریمن است وبدی‌است ۱۲۳/۱

---

۱ ـ که یعنی کسی ـ نگاه کنید به «شاهنامه ودستور» ص ۱۷۷. ۲ ـ حذف سوم ساکن ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۴۰۹. ۳ ـ رها بمعنی رهایی ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۰۷. ٤ ـ ولاتایسوا من روح‌الله ... سورهٔ یوسف آیهٔ ۸۷ .

جهان برای آدمی است و خدا از آن بی‌نیاز است :

جهان آفرین بی نیاز است از این   ز بهر تو باید سپهر و زمین ۴۱۱/۲

گرامی بودن در سرای دیگر :

اگر توشه مان نیکنامی بود   روانمان بدان سر گرامی بود ۲۱۰/۱
وگر آز ورزیم و پیچان شویم   پدید آید آنگه که بیجان شویم ۲۱۱/۱

نافرمانی خدا گمراهی است :

کسی کو ز فرمان یزدان بتافت   سراسیمه شد خویشتن را نیافت ۵۸۵/۳

۴ ـ دینداری بایستهٔ زندگی است

رستگاری در دین و دانش است :

تو را دانش و دین رهاند درست   ره رستگاری ببایدت جست [۱]
اگر دل نخواهی که باشد نژند   نخواهی که دایم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راه جوی   دل از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱
نگر تا نپیچی ز دین خدای   که دین خدای‌آورد پاك رای...
تو مگذار هرگز ره ایزدی   که نیکی ازاوی‌است‌وهم‌زوبدی ۲۴۲/۱

بدکیش شایستهٔ آمیزش نیست :

نشاید خور و خواب و با او نشست   که خستونباشدبه‌یزدان‌که‌هست
دلش کور باشد سرش بی خرد   خردمندش از مردمان نشمرد
ز هستی نشان است بر آب و خاك   زدانش مکن‌خویشتن درمغاك
توانا و دانا و دارنده اوست   خردرا وجان را نگارنده اوست ۷۱۴/۳
خداوند کیوان و خورشیدو ماه   کزاوی است پیروزی و دستگاه
خداوند هستیّ و هم راستی   ازاوی‌است بیشیّ و هم کاستی ۷۱۵/۳
بیزدان پناه و بیزدان گرای   که اوی است برنیکوی رهنمای ۱۴۱۹/۵

۱ ـ قدافلح المؤمنون ـ سورهٔ مؤمنون ـ آیهٔ ۱ .

۵ ـ ستایش پیغمبر و یاران او

۱ ـ پیغمبر و یاران :

بگفتار پیغمبرت راه جوی ‌‌ ‌‌ دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه[۱] گفت آن خداوند تنزیل و وحی ‌‌ ‌‌ خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه ‌‌ ‌‌ نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار ‌‌ ‌‌ بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دوان[۲] بود عثمان گزین ‌‌ ‌‌ خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی(ع) بود جفت بتول ‌‌ ‌‌ که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیّم در است[۳] ‌‌ ‌‌ درست این سخن قول پیغمبراست
گواهی دهم که این‌سخن راز اوست ‌‌ ‌‌ تو گویی دو گوشم برآوازاوست . . .
منم بندهٔ اهل بیت نبی ‌‌ ‌‌ ستایندهٔ خاك پای وصی ۱/ ٦

۲ ـ پیروی اهل بیت سبب رستگاری است :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد ‌‌ ‌‌ برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی[٤] براو ساخته ‌‌ ‌‌ همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس ‌‌ ‌‌ بیاراسته همچو چشم خروس
محمد (ص) بدو اندرون با علی ‌‌ ‌‌ همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید ‌‌ ‌‌ کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن ‌‌ ‌‌ کس ازغرق بیرون نخواهدشدن !
بدل گفت اگر با نبی و وصی ‌‌ ‌‌ شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر ‌‌ ‌‌ خداوند تاج و لوا و سریر ۱/ ۷

---

۱ ـ چه بمعنی‌چنین ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور» ص ۱۸٤. ‌‌ ۲ ـ برای این جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱. ‌‌ ۳ ـ حدیث نبوی : انا مدینةالعلم و علی بابها.

٤ ـ اشاره باین حدیث است که امت پیغمبر هفتاد وسه فرقه میشود یکی ناجی وبقیه گمراه. حدیث نبوی : ...وستخلف بعدی امتی علی ثلاث و سبعین فرقة یهلك اثنان وسبعون وتنجو فرقة واحدة. بیان‌الادیان بنقل « طبرسی و مجمع‌البیان ».

حافظ : جنگ هفتاد ودو ملت همه را عذر بنه ‌‌ ‌‌ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
دیوان ص ۱۲۵

خداوند جوی می و انگبین — همان چشمهٔ شیر و ماء معین
اگر چشم داری بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای ...
هرآنکس که در دلش بغض علی است — از او زارتر در جهان زار کی است؟ ۱/۷

۶ ـ آفرینش جهان و مردم

هستی از نیستی پدید آمد :

ز آغاز باید که دانی درست — سر مایهٔ گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید — بدان تا توانایی آمد پدید[1] ۱/۳

چهارگوهر :

وزاو مایهٔ گوهر آمد چهار — برآورده بی رنج و بی روزگار[2]
یکی آتشی بر شده تابناک — میان با دو آب از بر تیره خاک ۱/۳

گوهر هستی آتش است :

نخستین که آتش ز جنبش دمید — ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود — ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر بجای آمدند — ز بهر سپنجی سرای آمدند ۱/۳
پدید آمد این گنبد تیز رو — شگفتی نمایندهٔ نو بنو
ابر ده و دو[3] هفت[4] شد کدخدای — گرفتند هر کس سزاوار جای ...
فلکها یک اندر دگر بسته شد — بجنبید چون کار پیوسته شد ۱/۳

آفرینش زمین :

چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ — زمین شد بکردار روشن چراغ
ببالید کوه آبها بر دمید — سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نبد جایگاه — یکی مرکزی تیره بود و سیاه ۱/۳
ستاره بسر بر شگفتی نمود — بخاک اندرون روشنایی فزود
همی بر شد آتش فرود آمد آب — همی گشت گرد زمین آفتاب

---

۱ ـ ... فانما یقول له کن فیکون ـ آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ بقره . ۲ ـ بعضی اشارات دینی در اسلام و یهود دال براین است که خلقت طی شش روز انجام شد... الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ... سورهٔ اعراف آیهٔ ۵۳ . ۳ ـ دوازده برج . ٤ ـ هفت کوکب .

گیا رست با چند گونه درخت — ببالا بر آمد سرانشان[1] زبخت
ببالد ندارد جز این نیروی — نپوید چو پیوندگان هر سوی ۱/٤

آفرینش جانوران :

وزان پس چو جنبنده آمد پدید — همه رستنی زیر خویش آورید[2]
خور و خواب و آرام جوید همی — وزآن زندگی کام جوید همی
نه‌گویا زبان و نه جویا خرد — زخار و زخاشاك تن پرورد
نداند بد و نیک فرجام کار — نخواهد از او بندگی کردگار[3] ۱/٤

آفرینش مردم :

چو زین بگذری مردم آمد پدید — شد این بندها را سراسر کلید
پذیرندهٔ هوش و رای و خرد — مر او را دد و دام فرمان برد ۱/٤

۷ ـ گفتگو در بارهٔ دینها از زبان بزرگان

۱ ـ موبد به مانی گوید :

مزدیسنا یکتا پرستی است ، اهریمن در برابر یزدان نیست (ثنویت نیست) نیکی بربدی پیروز است.

که گوینده گوید که یزدان یکی است — جزازبندگی کردنت‌چاره‌نیست . . .
اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی ۲۰۶۳/۷

۲ ـ گفتگوی « خراد برزین » با قیصر روم :

« خراد برزین » ازسوی خسرو پرویز برای خواستن یاری ازقیصر وخواستگاری دخترش به روم میرود و در آنجا گفتگویی دربارهٔ دین و آیین درسی گیرد.

الف ـ قیصر در بارهٔ معنویت آیین مسیح گوید :

نبینی که عیسیّ مریم چه گفت ؟ — بدان‌گه که بگشاد راز ازنهفت :
که پیراهنت گر ستاند کسی — میاویز با او به تندی بسی !
وگر بر زند کف برخسار تو — شود تیره زان زخم[4] دیدار تو :

---

۱ ـ برای نشانهٔ جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦. ۲ ـ دربارهٔ بکاربردن این‌گونه مصدر نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰٤ . ۳ ـ انا عرضنا الا مانة علی السموات و الارض و الجبال و ابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه‌کان‌ظلوماً جهولا. سورهٔ سبا آیهٔ ۷۳ . ٤ ـ زخم یعنی ضربت.

میاور تو خشم و مکن روی زرد بخوابان تو چشم ومگوابیچ سرد
بکمتر خورش بس کن از خوردنی مجوی از نباشدت گستردنی
بدین سرا[1] بدی را ببد مشمرید بی آزار از این تیرگی بگذرید
شما را هوا بر خرد شاه[2] گشت دل از داد و آزرم بی راه گشت
که ایوانهاتان بکیوان رسید شماری که شد گنجتان را کلید ۹/۲۷۶۰
بهر جای بیداد[3] لشکر کشید از آسودگی تیغها برکشید
همه چشمه گردد بیابان ز خون مسیحانبود اندر این رهنمون
یکی بینوا مرد درویش بود که نانش زرنج تن خویش بود
جز از ترب و شیرش نبودی خورش فزونیش روغن بدی پرورش
چو آورد مرد جهودش بمشت چو بی یار وبیچاره دیدش بکشت
همان کشته را نیز بردار کرد بر آن دار بر دین اوخوار کرد ۹/۲۷۶۱

ب ـ پاسخ خراد برزین دربارهٔ ارزش آیین مزدیسنا :

چو بشنید خراد برزین سخن نگر تا به پاسخ چه افگند بن
چنین گفت کو را ز مردم سرشت نگهبان و جویندهٔ خوب وزشت
چو روشن روان گشت ودانش پذیر سخنگوی و داننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت ببرنایی از زیرکی نام یافت
تو گویی که فرزند یزدان بداوی برآن دار بر کشته خندان بداوی[4]
بخندد بر این بر خردمند مرد توگر باهُشی گرد یزدان بگرد
که هست او ز فرزند و زن بی نیاز بنزدیک او آشکار است راز
چه پیچی ز دین کیومرثی؟ همان راه و آیین تهمورثی! ۹/۲۷۶۱

آفریدگار یگانه است :

که گویند دارای گیهان یکی است جزاز بندگی کردنش رای نیست ۹/۲۷۶۱
جهاندیده دهقان یزدان پرست چو بر باژ[5] برسم[6] بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یک قطره آب گر از تشنگی آب بیند بخواب

۱ ـ یعنی در این جهان . ۲ ـ شاه یعنی مسلط و فرمانروا بطور مطلق . ۳ ـ یعنی از روی بیداد .
٤ ـ هاتف اصفهانی : نام حق یگانه چون شاید که اب وابن وروح قدس نهند ـ دیوان ص۱۶
٥ ـ باژ : دعاهای مختصر که زردشتیان آهسته بزبان میرانند ـ زمزمه ـ برهان قاطع ذیل همین کلمه .
٦ ـ برسم : شاخه‌های بریدهٔ درختان بویژه درخت انار ـ برهان قاطع ذیل همین کلمه .

بیزدان پناهد بروز نبرد / نخواهد بجنگ اندرون آب سرد
همان قبله‌اش بر ترین گوهرا[1] است / که ازآب وخاك وهوا برتراست ۲۷۶۲/۹

شاهان، دین فروش نیستند :

نباشند شاهان ما دین فروش / بفرمان دارنده دارند گوش
بدینار و گوهر نباشند شاد / نجویند نام و نشان جز بداد
(و) ببخشیدن[2] کاخهای بلند / دگر شاد کردن دل مستمند
سه دیگر کسی کو بروز نبرد / بپوشد رخ شید گردان بگرد
بر و بوم دارد ز دشمن نگاه / جز این را نخواند خردمند شاه ۲۷۶۲/۹

پایهٔ دین راستی است :

جز از راستی هرکه جوید ز دین / بر او باد نفرین بی آفرین

چو بشنید قیصر پسند آمدش / سخنهای او سودمند آمدش ۲۷۶۲/۹

۳ ـ جامهٔ قیصر :

الف ـ قیصر روم برای خسروپرویز جامه‌یی‌فرستادکه بشیوهٔ جامهٔ ترسایان بود:

بدستور گفت آن زمان شهریار / که آن جامهٔ روم گوهر نگار[3]
نه آیین پرمایه دهقان[4] بود / که آن جامهٔ چاثلیقان بود
چو بر جامهٔ ما چلیپا بود / نشست اندر آیین ترسا بود
وگر من نپوشم بیازارد اوی / همانا دگر چیز پندارد اوی
وگر پوشم این نامداران همه / بگویند کاین شهریار رمه
مگر کزپی چیز ترسا شده است / که اندر میان چلیپا شده‌است ۲۷۹۳/۹

ب ـ دستور میگوید دینداری به جامه نیست :

بخسرو چنین گفت پس رهنمای / که دین نیست شاها بپوشش بپای
تو بر دین زردشت پیغمبری / اگر چند پیوستهٔ قیصری
بپوشید پس جامه را شهریار / بیاویخت آن تاج گوهر نگار ۲۷۹۳/۹

---

۱ ـ یعنی آتش. ۲ ـ حذف (و) عطف ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۵ .
۳ ـ برای فاصلهٔ صفت و موصوف نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۰ .
٤ ـ دهقان : دراینجا یعنی ایرانی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٦۰ .

ج ـ خسرو پرویز از تردید بیرون آمد وجامه بپوشید لیکن چون برسر خوان نشستند برسم[1] گرفت و زمزم[2] آغاز کرد :

چو خسرو فرود آمد از تخت بار / ابا جامهٔ روم گوهر نگار[3]
خرامید خندان برخوان نشست / بشد تیز «بندوی» برسم[1] بدست
جهاندار بگرفت و اندر نهان / بزمزم[2] همی رای زد با ردان
« نیا طوس » چون دید بنداخت[4] نان / از آشفتگی باز پس شد زخوان
همی گفت باژ و چلیپا بهم ! / ز قیصر بود بر مسیحا ستم ! ۲۷۹٤/۹

د ـ دین نیاکان :

چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت / که کس دین یزدان نیارد نهفت
کیومرث و جمشید با کیقباد / کسی از مسیحا نکردند یاد ۲۷۹٤ ۹
مبادا که دین نیاکان خویش / گزیده جهاندار وپاکان خویش
گذارم ، بدین مسیحا شوم / نگیرم بخوان باژ[5] وترساشوم ...
ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین / بگردد چو آید بایران زمین
ندانی که دهقان ز دین کهن / نپیچد ، چرا خام گویی سخن ؟ ۲۷۹٥/۹

ه ـ «نیاطوس» به خسرو پرویز گفت :

تو بس کن بدین نیاکان خویش / خردمند مردم نگردد زکیش ۲۷۹٦/۹

٤ ـ دار مسیحا :

الف ـ قیصر پس از دادن دختر خود سریم به خسرو پرویز و آمدن نوزاد سریم (شیرویه) در پاسخ نامهٔ خسرو پرویز از او خواهش میکند که دار مسیحا را از خزانهٔ شاهی بروم برگرداند :

یکی آرزو خواهم از شهریار / که آن آرزو نزد اوهست خوار
که دار مسیحا بگنج شماست / چوبینید دانید گفتار راست
بر آمد بر آن سالیان دراز / سزد گر فرستد بما شاه باز ۲۸٦۳/۹
شود فرخ آن جشن و آیین ما / درخشان‌شود درجهان دین‌ما ...
بر آن سوگواران[6] بمالند روی / بر او بر فراوان بسوزند بوی ۲۸٦٤/۹

---

۱ ـ نگاه کنیدبه ص ۱۱ ح ٦ . ۲ ـ زمزم یعنی‌باژ ـآهسته دعاخواندن. ۳ ـ نگاه کنید به ص ۱۲ ح ۳ . ٤ ـ بنداخت مخفف بینداخت ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷ . ٥ ـ نگاه کنید به ص ۱۱ ح ٥ . ٦ ـ بمعنی راهبان ، ترسایان .

ب ـ خسرو پرویز پاسخ می‌دهد :

... دگر هر چه گفتی زپاکیزه دین ز یکشنبدی روزه و آفرین
همه خواند بر ما یکایک دبیر سخنهای شایسته و دلپذیر
بما بر زدین کهن ننگ نیست بگیتی به از دین هوشنگ نیست ...
بهستیّ یزدان نیوشاترم همیشه سوی داد کوشاترم
در اندیشهٔ دل نگنجد خدای بهستی همی باشدت رهنمای ۲۸۶۶/۹

ج ـ خسرو پرویز خواستن چوبهٔ دار را به سخریه میگیرد :

... دگر کت ز دار مسیحا سخن بیاد آمد از روزگار کهن
هر آن دین که باشد بخوبی‌بپای بر آن دین باشد خرد رهنمای
کسی را که باشد همی سوگوار که کردند پیغمبرش را بدار
که گوید که فرزند یزدان بداوی برآن داربرگشته‌خندان بداوی
چو فرزند بد رفت سوی پدر تو اندوه آن چوب پوده[1] مخور
ز قیصر چو بیهوده آید سخن بخندد برآن کار مرد کهن
همان دار عیسی نیرزد[2] برنج که شاهان نهادند[2] آن را بگنج
از ایران چو چوبی فرستم بروم بخندند بر ما همه مرزو بوم
بموبد نماید که ترسا شدم که از بهر مریم سکوبا شدم ۲۸۶۶/۹

د ـ گلهٔ شیرویه ـ شیرویه پس ازرسیدن بپادشاهی وبندکردن خسرو پرویز ضمن پیامی که به پدر میفرستد از نفرستادن دار مسیح برای قیصر (پدر مادرخود) گله میکند . خسرو پرویز پاسخ میدهد :

شگفت آمدم زانکه چون قیصری سرافراز مردی و کنداوری
همان گرد بر گرد او بخردان همه فیلسوفان و هم موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته را ؟ گر[3] این خشک چوب تبه گشته را
گر آن دار بیکار[4] یزدان بدی سرماه را اورمزد آن بدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان مسیحا شد اونیستی در جهان ۲۹۲۵/۹

۱ ـ یعنی پوسیده . ۲ ـ برای اختلاف زمان دردوفعل نیرزد ونهادند نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۴ . ۳ ـ گر مخفف اگر بمعنی یا ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ . ۴ ـ آنچه بکار نیاید ـ بیهوده ، بیفایده .

۵ ـ ویژگیهای آیین زردشتی :

الف ـ باژ و برسم :

یکی ژند[1] و اُست[2] آر با بر سمت[3] / بگو پاسخ از هرچه واپرسمت ۲۰۴۶/۷
برفتند با باژ و برسم بدست / نیایش کنان پیش آتش پرست . . .
پرستش کنان پیش آذر شدند / همه موبدان دست بربرشدند ۲۲۰۵/۷
پرستندهٔ آذر رزدهشت / همی رفت با باژ و برسم به‌مشت ۲۲۵۰/۷
ز دستور پاکیزه برسم بجست / دو رخ را بآب دودیده بشست
بباژ اندر آمد بآتشکده / نهادند گاهی بزر آژده
نهاده بر او نامهٔ ژند[1] و اُست[2] / به آواز برخواند سوبد درست
رد و هیربد پیش غلتان بخاك / همه دامن قرطه‌ها کرده چاك
بزرگان همه گوهر افشاندند / بزمزم[4] همه آفرین خواندند ۲۳۳۹/۸

ب ـ دین گبرگی ـ دین جهود :

. . . که دین مسیحا ندارد درست / ره گبرگی ورزد و ژند و اُست
چو آید ز ما برنگیرد سخن / نخواهیم اُستا[2] و دین کهن . . .
همی گفت پیغمبری کش جهود / کشد ، دین او را نشایدستود ۲۰۶۰/۷

ج ـ ستایش آتش و هدیه به آتشکده

کیخسرو :

خروشید پیش جهان آفرین / برخشنده[5] برکرد چند آفرین ۱۰۹۹/۴

انوشیروان :

فرود آمد از اسپ وبرسم[3] بدست / بزمزم[4] همی گفت و لب‌راببست
نوان پیش آتش نیایش گرفت / جهان آفرین را ستایش گرفت
پراگند بر موبدان سیم و زر / همان جامه بخشیدشان باگهر ۲۴۴۶/۸

هرمزد پس از پیروزی بر ساوه شاه :

ودیگر سه‌یک (ازگنج) پیش آتشکده / همان مهر نوروز و جشن‌سده

---

۱ ـ نامه‌یی در شرح و ترجمهٔ اوستا . ۲ـ مخفف اوستا کتاب دینی زردشت . ۳ـ نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۶ . ۴ ـ نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲ . ۵ ـ رخشنده بمعنی آتش ، صفت جانشین اسم ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۸ .

فرستاد تا هیربد را دهند که در پیش آتشکده درنهند [1] ۸/۲۶۲۳

د ـ آتشکده بمنزلهٔ محراب بود ـ شیوهٔ ستایش

کی کاوس و کی خسرو برای ستایش :

نشستند چون باد هر دو بر اسپ دمان تا درخان آذر گشسپ
برفتند با جامه‌های سپید پرازترس دل یک بیک پرامید
چو آتش بدیدند گریان شدند چو برآتش تیز بریان شدند...
جهان آفرین را همی خواندند برآن موبدان گوهر افشاندند
چو خسرو به آب مژه رخ بشست بر افشاند دینار برزند و اُست
بیک هفته بر پیش یزدان بدند مپندار کاتش پرستان بدند
که آتش بدان گاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود ۵/۱۳۸۶

گودرز پس از یافتن افراسیاب در غار :

نخستین بر آتش نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۵/۱۳۹۱

۶ ـ آیین مسیح [2]

از نامهٔ نوشین روان به « رام برزین » نگهبان مداین :

چنین است کیش مسیحا که : دم [3] زنی تیزو گردد کسی زان دژم :
نه بر رای و راه مسیحا بود بفرجام خصمش چلیپا [4] بود ۸/۲۳۰۹

ازنامهٔ « رام برزین » به نوشزاد :

مسیح فریبنده خود کشته شد چو ازدین یزدان‌سرش گشته شد
ز دین آوران دین آن کس مجوی که اوکار خودراندانست روی
اگر فرّ یزدان بدو تافتی جهودی براو دست کی یافتی؟ ۸/۲۳۶۲

۷ ـ آیین مزدك

پرسش مزدك از قباد :

بدو(شاه) گفت‌آنکس که‌مارش گزید همی ازتنش‌جان بخواهد برید
یکی دیگری را بود پای زهر گزیده نیابد ز تریاك بهر
سزای چنین مرد گویی که چیست ؟ که تریاك داردرم سنگ‌نیست ۸/۲۳۰۰

۱ ـ در «خ» ـ بجای نهند دهند . ۲ـ دربارهٔ خوی یهودیان دریکی دوداستان اشاراتی رفته است . نگاه‌کنید به۲۱۲۷/۷ و ۲۱۳۰/۷ . ۳ ـ باحذف «اگر» شرطی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ . ۴ ـ یعنی صلیب .

پرسش دیگر :

چنین گفت کای نامور شهریار کسی را ببندی ببند استوار
ببیچارگی جان بنانی سپرد [۱] خورش بازگیرند[۱] از او تابمرد[۱]
مکافات آنکس که نان داشت او مراین بسته را خوار بگذاشت او
چه باشد بگوید مرا پادشا؟ گراین مرد دانا بد و پارسا ۲۳۰۱/۸

فزونی در چهار چیز نا پسند است :

جهان راست باید که باشد بچیز فزونی[۲] حرام است وناخوب نیز
زن وخانه و چیز بخشیدنی[۳] است تهی‌دست کس باتوانگریکی‌است[٤] ۲۳۰۲/۸

رشک ، کین ، خشم ، نیاز و آز سبب گمراهی است :

بپیچاند از راستی پنج چیز که دانا براین پنج نفزود نیز
کجارشک وکین است و خشم ونیاز به پنجم که گردد بر او چیره آز ۲۳۰۳/۸
تو گر چیره باشی بر این پنج دیو پدید آیدت راه گیهان خدیو ۲۳۰٤/۸

انگیزهٔ این پنج خوی زن و خواسته است :

از این پنج مارا زن وخواسته است که‌دین بهی درجهان کاسته‌است ۲۳۰٤/۸

باید همه از زن و مال بهره مند باشند :

زن و خواسته باید اندر میان چو دین بهی را نخواهی زیان
بدین دو بود رشک و آز و نیاز که‌باخشم وکین‌اندر آید براز ۲۳۰٤/۸

رد عقیدهٔ مزدك

موبد گوید :

یکی دین نو ساختی در جهان نهادی زن و خواسته درمیان
چه داند پسر کش که باشد پدر؟ پدر همچنین چون شناسد پسر ۲۳۰٥/۸
چو مردم برابر بود در جهان نباشند پیدا کهان و مهان

۱ ـ برای اختلاف فعلها نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸٤ .
۲ ـ آیین مزدك شرکت در زن ومال نبود بلکه عدالت درتقسیم ثروت وقدرت ازدواج برای همگان بود . استاد هم با در نظرگرفتن همین معنی کلمهٔ فزونی را بکار برده است که مقصود حرمت ثروت بی‌کران وزنان متعدد است . گویی مخالفان مزدك و دینداران متعصب آیین مزدك را باین صورت ناپسند جلوه داده‌اند .
۳ ـ بخشیدن بمعنی تقسیم کردن و سهیم داشتن .
٤ ـ یعنی تهی دست وتوانگر باید ازاین کلی بهره‌مندشوند نه‌اینکه درافرادآن شریك باشند .

که باشد که جوید در کهتری ؟ چگونه توان ساختن مهتری ؟
که باشد مرا و تو را کارگر ؟ چو مردم جدا ماند از بد بتر
کسی کومرد[1] جای‌وچیزش که راست ؟ چو شد شاه با کارگر هردوراست
جهان زین سخن پاك ویران شود نباید که این بد بایران شود
همه کدخدای‌اند و مزدورکی است ؟ همه گنج دارند گنجورکی است ؟
ز دین آوران این سخن کس نگفت تو دیوانگی داشتی در نهفت !
همی مردمان را بدوزخ بری همی کار بد را ببد نشمری ۲۳۰۶/۸

۸ - تشبیه و مثالی برای دینها

«کید» پادشاه «قنوج» درخواب دیدکه کرباسی را ازچهارسوی سی کشند. نه کرباس سیدرد و نه کشندگان خسته میشوند. از « مهران » زاهدگزارش خواب خواست . پیر پاسخ دادکه تعبیر آن مثل دینهای جهانی است :

تو کرپاس را دین یزدان شناس کشنده چهار آمد از بهرپاس
یکی دین دهقان آتش پرست که بی‌باژ[2] برسم[3] نگیرد بدست
دگر دین موسی که خوانی جهود که گوید جز این رانشاید ستود
دگر دین یونانی آن پارسا (مسیح) که داد آورد در دل پادشا
چهارم ز تازی یکی دین پاك سر هوشمندان بر آرد زخاك ۱۸۲۰/۷

۹ - چند مطلب

الف - فرشتهٔ جان ستان (عزرائیل) تأثیر عقیدهٔ اسلامی

از زبان خسرو پرویز :

فرشته بیاید یکی جان ستان بگویم بدو جانم آسان ستان ۲۹۲۸/۹

ب - مزد (خیرات) مردگان

شیرین پس ازکشته شدن خسرو پرویز :

ببخشید چندی بآتشکده چه بر جای نوروز وجشن‌سده
دگر بر کنامی که ویران بدی رباطی که آرام شیران بدی
بمزد جهاندار خسرو بداد به نیکی روان ورا کرد شاد ۲۹٤۱/۹

ج - طعنه به عمر (از نامه یزدگرد) :

کنون زین سپس دور عمّر بود چو دین آورد تخت منبر بود ۳۰۱٦/۹

۱ - با اول مضموم مخفف میرد. ۲و۳ - نگاه‌کنید به ص ۱۱ ح ٥ و ح ٦ .

۸ ـ دین و شاهی

دین مغز دا داست

دین و شاهی دو برادراند :

چو بر دین کند شهریار آفرین — برادر شود پادشاهی و دین[1]
نه بی تخت شاهی بود دین بپای — نه بی‌دین بودشهریاری بجای ۱۹۹۵/۷
دو بنیاد یک با دگر بافته — برآورده پیش خرد تافته ۱۹۹٦/۷

نه دین از پادشاهی بی‌نیاز است و نه پادشاهی از دین :

نه از پادشا بی نیاز است دین — نه بی دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یکدیگراند — توگویی که در زیر یک چادراند
نه آن زین نه این زان بود بی‌نیاز — دوانبازدیدیمشان نیک‌ساز[2] ...
چو دین را بود پادشا پاسبان — تو این هردورا جزبرادرمخوان
هر آنکس که بر دادگر شهریار — گشاید زبان ، مرد دینش مدار
چو دیندار کین دارد از پادشا — مگر تا نخوانی ورا پارسا ۱۹۹٦/۷

مغز داد دین است :

چه گفت آن سخنگوی با آفرین — که‌چون بنگری مغز دا داست دین ۱۹۹٦/۷
بود دین و شاهی چو تن با روان — بدین هردوان[3] پای داردجهان ۲۰۲۰/۸

شاهی و پیغمبری :

چنان دان که شاهیّ و پیغمبری — دو گوهر بود دریک‌انگشتری ۲۹۹۷/۹

۹ ـ ستایش و سپاس شاهان و بزرگان از خدا

پادشاهان و بزرگان در پیروزیها و برآمدن آرزوها خدای را سپاسگزاری وستایش میکردند .

کیکاوس : هنگام رهایی از بند سازندران :

از آن پس بیامد بجای نماز — همی گفت با داور پاك راز ۳۷٤/۲
که ای دادگر داور کار ساز — توکردی مرا درجهان بی نیاز

۱ ـ الملك والدین توأمان . ۲ ـ الملك یبقی مع‌الکفر ولایبقی مع‌الظلم .
۳ ـ برای این جمع نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۳۱ .

تو دادی مرا دست بر جادوان سر بخت پیرم توکردی جوان
بیک هفته بر پیش یزدان پاك همی با نیایش بپیمود خاك ۳۷۵/۲

کیخسرو : بهنگام گذشتن از جیحون :

فرود آمد از بارهٔ راهجوی بنالید و بر خاك بنهاد روی
همی گفت پشت و پناهم تویی نمایندهٔ داد و راهم تویی ۷۴۲/۴

کیخسرو : هنگام پیروزی رستم در توران :

عنان را بپیچید و آمد براه ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
فرود آمد و پیش یزدان بخاك بغلتید وگفت ای جهاندار پاك ۱۰۱۴/۴

رستم : بهنگام پیروزی در توران :

تهمتن بیامد سرو تن بشست به‌پیش جهان آفرین شد نخست
بایرانیان گفت با کردگار بباید نهان بهتر از آشکار ۱۰۲۳/۴

گیو : پس از پیروزی بیژن برهومان :

چو چشمش برود گرامی رسید زاسپ اندرآمد چنان چون سزید
بغلتید و بر خاك بنهاد سر همی آفرین خواند بر دادگر ۱۱۸۵/۵

کیخسرو : هنگام گریختن افراسیاب ازجنگ :

چو بشنید خسرو دمان شد بخاك ستایش‌کنان پیش دادارپاك
همی گفت کای روشن[1] کردگار جهاندار و دادار و پروردگار
تو دادی مرا فرّ و دیهیم و زور توکردی دل وجان‌بدخواه کور ۱۳۱۵/۵

کیخسرو : پس از زینهار خواستن سپاه توران :

شهنشاه ایران سر و تن بشست بجایی خرامید بازند و اُست
ستایش همی کرد برکردگار از آن شادمان‌گردش روزگار
فراوان بمالید بر خاك روی برخ برنهاد از دو دیده دوجوی ۱۳۵۷-۸/۵

کیخسرو : پس ازگذشتن از آب زره :

چو خسرو ز دریا بخشکی رسید نگه کرد هامون جهان‌را بدید
بیامد به پیش جهان آفرین بمالید بر خاك رخ بر زمین ۱۳۷۴/۵

---

۱ ـ روشن صفت خدا ـ الله نورالسموات والارض ... سورهٔ نور آیهٔ ۳۶ .

گشتاسب : پس ازکشتن اژدها :

بکند اژدها را دو دندان نخست — وز آنجا بیامد سرو تن بشست
خروشان بغلتید بر خاك بر — به پیش خداوند پیروزگر
که او دادش آن دستگاه بزرگ — برآن گرگ وآن‌اژدهای سترگ ۱۴۷۵/۶

گشتاسب : پس از جنگ باارجاسب :

یکی جامهٔ ترسگاران [1] بخواست — بیامد سوی داور داد راست [2]
بیک هفته در پیش یزدان پاك — همی بود گشتاسب با ترس وباك
نیایش همی کرد خود با پسر — بدان آفرینندهٔ دادگر ۱۵۸۱/۶

اسفندیار : پس ازکشتن گرگان درهفت خان :

بر آن ریگ [3] سر سوی خورشید کرد — دلی پر ز درد و رخی پر زگرد
همی گفت کای داور دادگر — تو دادی مرا زور و فرّ و هنر ۱۵۸۹/۶

انوشیروان : پس ازشکست خاقان :

وز آن پس شهنشاه یزدان پرست — بخاك آمد از جایگاه نشست
ستایش همی کرد بر کردگار — که ای برتر ازگردش روزگار
تو دادی مرا فرّ و فرهنگ و رای — تو باشی بهر نیک و بد رهنمای ۲۴۴۳/۸

هرمزد : پس ازکشتن ساوه شاه :

همی بود بر پیش یزدان بپای — همی گفت ای داور رهنمای
بد اندیش ما را تو کردی تباه — تویی آفرینندهٔ هور و ماه ۲۶۲۳/۸

خسروپرویز : در پیروزی بربهرام :

بغلتید بر پیش یزدان بخاك — همی گفت کای داور دادوپاك
تو دشمن از این بوم برداشتی — همه کار از اندازه بگذاشتی
پرستنده و نا سزا بنده‌ام — بفرمان دارنده پوینده‌ام ۲۷۹۱/۹

همچنین خسرو پرویز : پس ازشکست بهرام چوبین :

ز لشکرگه آمد بآذر گشسپ — بگنبد نگه کرد وبگذاشت اسپ

---

۱ ـ یعنی زاهدان و عابدان ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۵ .
۲ ـ یعنی دادگر و راستگو ، عادل وصادق ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .
۳ ـ یعنی ریگستان ، بیابان ـ مناسبت حال ومحل ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۸۶ .

پیاده همی رفت دیده پر آب — بزردی دو رخساره چون آفتاب
چو از دور نزدیک آتش رسید — شد از آب دیده رخش ناپدید
یکی هفته میخواند اُستاوزند — همی گشت برگرد آذر نژند
بهشتم[1] بیامد ز آتشکده — چو نزدیک شد روزگار سده
ز زرّین و سیمین گوهر نگار — ز دینار و از گوهر شاهوار
بآتش بداد آنچه پذرفته بود — سخن هرچه پیش ردان گفته‌بود
بدرویش بخشید گنجی درم — نماند اندر آن بوم وبرکس دژم ۲۷۹۷/۹

۱۰ - پناه بردن شاهان و بزرگان بخدا و یاری خواستن

هر جا شاهان و بزرگان بادشواری برخورد میکنند بخدا پناه میبرند وپیروز میشوند .

بیژن : درجنگ با هومان :

بیزدان چنین گفت کای کردگار — تو دانی نهان من و آشکار[2]
اگر داد بینی همی جنگ من — وزاین[3] جستن کین وآهنگ من
ز تن مگسل امروز توش مرا — نگهدار بیدار هوش مرا ۱۱۸۲/۵

کیخسرو : هنگام جنگ گودرز با افراسیاب :

بشبگیر خسرو سرو تن بشست — به پیش جهاندار آمد نخست
بپوشید نو جامهٔ بندگی — دو دیده چو ابری ببارندگی
دو تا گرد پشت و فرو برد سر — همی آفرین خواند بر دادگر
از او خواست پیروزی و فرّهی — از اوجست دیهیم‌وتخت مهی
بیزدان بنالید از افراسیاب — بدرد از دودیده فروریخت آب ۱۱۹۱/۵

کیخسرو : بهنگام شدت جنگ سپاه او باسپاه افراسیاب :

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید — جهان بردل خویشتن تنگ دید
بیامد بیک سو ز پشت سپاه — به پیش جهاندار شد دادخواه ۱۳۲۲/۵

۱ - یعنی هشتم روز ، با حذف معدود - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۶ .
۲ - حذف ضمیر «من» بقرینه - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۰ .
۳ - ازاین بمعنی چنین و اینگونه - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۲ .

که ای برتر از دانش پارسا — جهاندار بر پادشا پادشا ۱۳۲۲/۵
اگر نیستم من ستم یافته — چو آهن ببوته درون تافته:
نخواهم که پیروز باشم بجنگ — نه بر دادگر برکنم کارتنگ ۱۳۲۳/۵

کیخسرو: برای پیروزی درگرفتن گنگ دژ:

ز لشکر بشد تا بجای نماز — ابا کردگار جهان گفت راز
ابر خاک چون مار پیچان ز کین — همی خواند برکردگار آفرین
که همواره پست و بلندی‌ز توست — بهر سختیی یارمندی ز توست
اگر داد بینی همه رای من — مگردان از این پایگه پای من ۱۳۳۹/۵

کیخسرو: هنگام گذشتن ازآب زره:

همی گفت کای کردگار جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
نگهدار خشکی و دریا تویی — خدای ثری و ثریا تویی
نگهدار جان و سپاه مرا — همان گنج و تخت وکلاه مرا ۱۳۷۳/۵

کیخسرو: بهنگام نا پدید شدن افراسیاب:

جهاندار یک شب سر و تن بشست — بشد دور با دفتر ژند[1] وأست[2]
همه شب به پیش جهان آفرین — همی بود گریان و سر برزمین
همی گفت کاین بندهٔ ناتوان — همیشه پر از درد دارد روان
جهان کوه و دشت و بیابان و آب — همی‌کوبم از بهر افراسیاب...
اگر زاو تو خشنودی ای دادگر — مرا باز گردان ز پیکار سر ۱۳۸۱/۵

کیکاوس به‌کیخسرو: برای پیداکردن افراسیاب:

بدو گفت ما هم چنین با دو اسپ — بتازیم تا خان آذر گشسپ
سرو تن بشوییم با پا و دست — چنان‌چون بودمرد یزدان‌پرست
بزاری ابا کردگار جهان — بزمزم[3] کنیم آفرین[4] نهان
بباشیم در پیش آذر بپای — مگرپاک یزدان بود رهنمای ۱۳۸۵/۵

کیخسرو: پس ازکشته شدن افراسیاب:

ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت — ز دریا سوی خان آذر[5] شتافت

۱ـ نگاه‌کنید به ص۱۵ ح۱. ۲ـ نگاه‌کنید به ص۱۵ ح۲. ۳ـ نگاه‌کنید به ص۱۳ ح۲.
٤ ـ آفرین بمعنی ستایش و دعا، ضد نفرین. ٥ ـ یعنی‌آتشکده.

بسی زر بر آتش بر افشاندند — بزمزم[1] بسی آفرین خواندند
ببودند یک روز و یک شب بپای — به پیش جهانداور رهنمای ۱۳۹۷/۵

کیخسرو : بهنگام واگذاری پادشاهی :

ز بهر پرستش سرو تن بشست — بشمع خرد راه یزدان بجست
بپوشید پس جامهٔ نو سپید — نیایش‌کنان رفت و دل پرامید
بیامد خرامان بجای نماز — همی گفت با داور پاک راز
چنین گفت کای برتر از جان پاک — بر آرندهٔ آتش و باد و خاک
نگه دار و چندی خرد ده مرا — هم‌اندیشهٔ نیک و بد ده مرا...
بیامرز کرده گناه مرا — ز کژّی بکش دستگاه مرا ۱٤۰٦/۵
بگردان ز جانم بد روزگار — همان چارهٔ دیو آموزگار
بدان تا چو کاوس وضحاک و جم — نگیرد هوا بر روانم ستم ۱٤۰۷/۵

بازهم کیخسرو :

بیامد بجای پرستش بشب — بدادار دارنده بگشاد لب
همی گفت کای برتر از برتری — فزایندهٔ پاکی و بهتری
تو باشی به مینو مرا رهنمای — چو من بگذرم زین سپنجی‌سرای ۱٤۰۹/۵

زال : بهنگام جنگ رستم با اسفندیار :

بگفت این و بنهاد سر بر زمین — همی خواند برکردگار آفرین
همی گفت کای داور کردگار — بگردان تو از ما بد روزگار ۱٦۸۹/٦

رستم : بهنگام جنگ با اسفندیار :

بباد افرهٔ این گناهم مگیر — تو ای آفرینندهٔ ماه و تیر ۱۷۱۲/٦

بهرام چوبینه : در جنگ ساوه شاه :

بغلتید در پیش یزدان بخاک — همی گفت کای داور داد[2] وپاک
گر این جنگ بیداد بینی همی — ز من ساوه را برگزینی همی
هم او را بجنگ اندر آرام ده — بر ایرانیان بر وراکام ده
وگر من ز بهر تو کوشم همی — برزم اندرون سر فروشم همی ۲٦۱۳/۸

---

۱ ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳ ح۲ . ۲ ـ داد بمعنی دادگر ـ اسم بجای صفت ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

مرا و سپاه مرا شاد کن / وزاین جنگ ما گیتی آباد کن ۲۶۱۳/۸

خسرو پرویز : در جنگ با بهرام چوبینه :

...بگفت و فرود آمد از خنگ عاج / ز سر بر گرفت آن بها گیر[1] تاج
بنالید و سر سوی خورشید کرد / ز یزدان دلش پر زامید کرد
چنین گفت کای روشن[2] دادگر / درخت امید از تو آید ببر ۲۶۹۱/۹
تودانی به پیش من این بنده کیست / کزین ننگ برتاج باید گریست
گر این پادشاهی ز تخم کیان / بخواهد شدن تا نبندم میان...
ورایدون که این پادشاهی مراست / پرستنده باشیم با داد و راست
تو پیروز گردان سپاه مرا / ببنده مده تاج وگاه مرا
اگر کام دل یابم این تاج واسپ / بیارم دوان پیش آذرگشسپ
هم این یاره وطوق و این گوشوار / هم این جامهٔ زرّو گوهر نگار ۲۶۹۱/۹

باز خسرو پرویز : هنگام جنگ با بهرام چوبینه :

وزان دشت بی بر برانگیخت اسپ / همی تاخت تا پیش آذرگشسپ
بباژ[3] اندر آمد بآتشکده / دلش بود یکسر بدرد آژده
بشد هیربد[4] زند و اُستا بدست / به پیش جهاندار یزدان پرست
گشاد از میان شاه زرّین کمر / بر آتش برافگند چندی گهر
نیایش کنان پیش آتش بگشت / بنالیدن از هیربد[4] برگذشت،
همی گفت کای داور داد و پاك / سر دشمنان اندر آور بخاك
تو دانی که بر داد نالم همی / همه راه نیکی سگالم همی
تو مپسند بیداد بیدادگر / بگفت این وبر بست زرّین کمر ۲۷۶۸/۹

ونیز خسرو پرویز: در جنگ با بهرام چوبینه :

چوشد زین نشان کار برشاه تنگ / پس پشت شمشیر وازپیش سنگ
بیزدان چنین گفت کای کردگار / تویی برتر ازگردش روزگار
بدین جای بیچارگی دست گیر / توباشی، ننالم به کیوان و تیر ۲۷۸۳/۹

۱ ـ بهاگیر بمعنی بهادار ، پربها . ۲ ـ نگاه کنید به ص ۲۰ حاشیه .
۳ ـ نگاه کنید به ص ۱۱ح ۵ . ٤ ـ بمعنی موبد و پرستار آتشکده و معلم .

خرد چشم جان است چون بنگری
تو بی‌چشم شادان جهان نسپری
۲/۱

گفتار دوم : ستایش نیکیها

اندرزهای فردوسی دربزرگداشت نیکیها فراوان‌است. این بزرگمردخردسند، خرد را حد بر تر آفرینش دانسته (شاید متأثر از « اول ماخلق‌الله العقل » [۱]) شاهنامه را با ذکر خرد آغازکرده است. بهترین وصف را برای پروردگار (خداوند جان و خرد [۲]). آورده و این ستایش راکمال ادراك و اندیشه خوانده است. «که زین بر تر اندیشه بر نگذرد [۲] ». پس از آن دانش و راستی‌را بیش از هرکمال ستوده است. ما دراین گفتار در بارهٔ هر یک ازفضیلتهای اخلاقی بیتهایی چند راکه گرد آوری کرده‌ایم نقل می‌کنیم.

۱ ـ ستایش خرد

خرد بهتر از هر چیز :

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد | ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای | خرد دست گیرد بهر دوسرای
از او شادمانی از اویت غم است | ازاویت فزونی ازاویت کم[۳]است ۲/۱

کسی را که خردگسسته باشد پای دربند است :

کسی کو خرد را ندارد ز پیش | دلش گرددازکردهٔ خویش ریش . . .
از اویی بهر دو سرای ارجمند | گسسته خرد پای دارد به‌بند
خرد چشم جان‌است چون بنگری | تو بی چشم شادان جهان‌نسپری ۲/۱

۱ ـ حدیث شریف نبوی ـ ان اول ماخلق‌الله‌العقل ـ عقیدهٔ متکلمین دربارهٔ صادر اول و بحث‌الواحد لایصدر عنه‌الاالواحد .

۲ ـ اشاره باین بیت : بنام خداوند جان وخرد که زین برتر اندیشه برنگذرد ۱/۱

۳ ـ کم بمعنی‌کمی ، صفت بجای اسم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰ .

آفرینش نخستین خرد است :

نخست آفرینش خرد را شناس[1] نگهبان‌جان است و آن سپاس . . .

خرد را و جان را که یارد ستود وگر من ستایم که یارد شنود ۲/۱

همیشه خرد را تو دستوردار بدو جانت از ناسزا دوردار ۳/۱

دلی کز خرد گردد آراسته چوگنجی بود پر زر و خواسته ۵۷۲/۳

ولیکن خرد نیست با پهلوان سر بی خرد چون تن بی‌روان ۸۱٤/۳

اگر یار باشد روان با خرد به نیک و بد روز را نشمرد ۹۹۱/٤

خردمند دوراندیش است :

کسی کش خرد باشد آموزگار نگه داردش گردش روزگار ۱۰٤۷/٤

هر آنکس که گردد ز راه خرد سر انجام پیچد ز کردار بد ۱۱۱٥/٤

نگهدار جان باش و آن خرد که جان را بدانش خرد پرورد ۱٦۲٦/٦

هرآن‌کس که دارد روانش خرد سرمایهٔ کارها بنگرد ۱٦٥۳/٦

خرد باید و دانش و راستی که کژّی بکوبد در کاستی ۱۸۳۲/۷

چیزی بر تر از خرد نیست :

تو چیزی مدان کز خرد برتر است خرد بر همه نیکویها سراست ۲۲۱٤/۷

فزون از خرد نیست اندر جهان فروزندهٔ کهتران و مهان

هر آنکس که او شاد شد از خرد جهان را بکردار بد نسپرد . . .

رهاند خرد مرد را از بلا مبادا کسی بر بلا مبتلا ۲۲۲۱/۷

نشانه‌های خردمندی :

نخستین نشان خرد آن بود که از بد همه ساله‌ترسان بود

بداند تن خویش را در نهان بچشم خرد جست باید جهان ۲۲۲۱/۷

خرد افسر شهریاران وزیور نامداران است :

خرد افسر شهریاران بود همان زیور نامداران بود ۲۲۲۲/۷

هر آنکس که دارد روانش خرد بچشم خرد کارها بنگرد ۲٤۳۲/۸

چنین داد پاسخ که هرکو خرد بپرورد ، جان را همی پرورد

زبیشی[2] خرد جان بود سودمند زکمّیش تیمار و درد وگزند ۲٥۳۱/۸

۱ ـ نگاه‌کنید به ص ۲٦ ح ۱.

۲ ـ حذف‌کسرهٔ اضافه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦۱ .

خرد باید و فرّ و نام و نژاد بدین چارگیرد سپهراز تو یاد ۲۰۳۱/۸
هر آن مغز کو را خرد روشن است ز دانش بگرد تنش جوشن‌است ۲۶۸۳/۹

نباید خرد دستخوش هوس گردد :

که گر برخرد چیره گردد هوا نیابد ز چنگک هوا کس رها [1]
خردمند کارد هوا را بزیر بود داستانش چو شیر دلیر ۱۱۱٤/٤

مرد خردمند کار بد نکند :

نیاید ز مردخرد کار بد ندید او ز ما هیچ کردار بد ۱٦٥٦/٦

کسی که با تندی و نادانی از پیشامد نترسد و از خرد بگذرد زندگیش نا سودمند است :

چنین گفت کان کو ز راه خرد به تیزیّ و بی‌دانشی بگذرد ،
نترسد ز کردار چرخ بلند شود زندگانیش نا سودمند ۲٦۷٦/۹

۲ ـ ستایش راستی و درستی

خرد مند پیرو راستی و درستی است :

سزد گرهر آنکس که دارد خرد بکژّی و ناراستی ننگرد ۳۱۲/۲
بهر کار در پیشه کن راستی چو خواهی که نگزایدت کاستی ٤۷۸/۲

بهتر از راستی و بد تر از ناراستی چیزی نیست :

بگیتی به از راستی پیشه نیست زکژّی بتر هیچ اندیشه نیست ٤۷۸/۲
هنر مردمی باشد و راستی ز کژّی بود کمّی و کاستی ۹۸۲/٤
کسی کو بتابد سر از راستی کژی گیردش کار وهم کاستی ۱۳۳٦/٥
سرمایهٔ مردمی راستی است ز تاریّ وکژّی بباید گریست ۱٤۷۱/٦

خوبی و خرمی بهرهٔ راستی و مردمی است :

چو با راستی باشی و مردمی نبینی بجز خوبی و خرمی ۱۸۸٤/۷
همه راستی جوی و فرزانگی ز تو دور باد آز و دیوانگی ۱۹۸۲/۷

---

۱ ـ بجای رهایی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

بزرگواری در راستی است :

بزرگ آن کسی کو بگفتار راست — زبان‌را بیاراست[1] وکژّی‌نخواست ۲۲۸۸/۸
اگر پیشه دارد دلت راستی — چنان دان که گیتی تو آراستی ۲۴۰۹/۸
میامیز با مردم کژّ گوی — که او را نباشد سخن جزبروی ۲۰۶۸/۸

راه راست یکی است :

بگویم من و کس نگوید که نیست — که بیره فراوان وره‌اندکی است ۱۶۷۱/۶

بدگوهر از راستی بگریزد :

که از راستی جان بد گوهران — گریزد چوگردن زبار گران
ور ایدون که بیچاره پیمان کند — بکوشد پس آن را دگرسان کند ۹۸۳/۴

راستی و درستی برای یاری بسنده است :

نباید زگیتی تو را یار جست — بی آزاری و راستی یارتوست ۸۵/۱

۳ ـ ارزش دانش

توانایی در دانایی است :

توانا بود هرکه دانا بود — زدانش دل پیر برنا بود ۲/۱
کسی کو بدانش زبانش فروخت — بچاره بد از تن تواند سپوخت ۱۷۹۷/۶

در راه دانش رنج بردن سزاوار است :

برنج اندر آری تنت را رواست — که‌خودرنج بردن‌بدانش‌سزاست
بیاموز دانش تو تا ایدری — که آنجا همه برز دانش بری ۱۸۰۷/۶
بدو گفت رومی که دانش به است — که داناچنین برمهان برمه‌است ۱۸۷۵/۷

نادان چون سرده است :

تن مرده چون مرد بی دانش[2] است — که‌نادان بهرجای بی‌رامش‌است
بدانش بود بی گمان زنده مرد — خنک رنج بردار پاینده مرد ۲۵۰۳/۸

---

۱ ـ حذف سوم ساکن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹ .

۲ ـ اسدی : زدانش به اندرجهان هیچ نیست — تن مرده وجان نادان یکی است
بود مرده آنکس که نادان بود — که بیدانشی مردن جان بود
گرشاسبنامه ص ۱۸۲ و ص ۳۱۶ .

بدانش فزای و به یزدان گرای — که او بادجان تو را رهنمای ۲۰۲۷/۸

دانش بهتر و گرامی تر ازگنج است :

در دانش از گنج نامی‌تر است — همان نزد دانا گرامی‌تراست ۲۰۳۳/۸

سر راستی دانش آید نخست — خنک آنکه ز آغاز فرجام جست ۲۰۸۲/۷

نادان ازگل خوارتر است :

تن مرد نا دان زگل خوارتر — بهر نیکوی نا سزاوار تر ۲۲۶۳/۷

زمانی از آموختن میاسای :

میاسای از آموختن یک زمان — ز دانش میفگن دل اندر گمان

چوگویی که وام خرد توختم — همه هر چه بایستم آموختم ،

یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت نزد آموزگار ۲۴۰۲/۸

دانا را کردار به ازگفتار است :

کسی کو بدانش توانگر بود — زگفتار کردار[1] بهتر بود ۱۳۳۴/۵

خودپسندی نشانهٔ نادانی است :

هرآنگه که گویی رسیدم بجای — نباید زگیتی مرا رهنمای

چنان دان که نادان ترین کس توی — اگر پند دانندگان نشنوی ۱۷۸۵/۶

دشمن دانا :

نگه‌کن که دانای ایران چه گفت — بدانگه که بگشاد راز ازنهفت

که دشمن که دانا بود به زدوست — ابادشمن ودوست دانش‌نکوست[2]

بر اندیشد آنکس که دانا بود — زکاری که بروی توانا بود

ز چیزی که باشد براو نا توان — بجستننش رنجه ندارد روان ۱۵۷۳/۶

۴ ـ ستایش نیکی و نکوکاری

نیکی :

چو بستر ز خاك است و بالین زخشت — درختی چرا باید امروزکشت ؟

---

۱ ـ باحذف ضمیر اضافهٔ «ش» ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۹ .

۲ ـ نظامی : دشمن دانا که غم جان بود — بهتر ازآن دوست‌که نادان بود

مخزن‌الاسرار ـ ص ۱۵۹.

که هر چند روز از برش بگذرد — بنش خون خورد کینه بار آورد ۸۵/۱
خنک آنک از او نیکوی یادگار — بماند اگر[1] بنده گر[1] شهریار ۱۲۸/۱
بهر جایگه یار درویش باش — همی راد با مردم خویش‌باش ۷۸۹/۳
همی تا توانی به نیکی گرای — ستایش کن اوراکه شد رهنمای ۹۶۰/٤

نیکنامی :

جز از نیکنامی نباید گزید — بباید چمید و بباید چرید ۱۳۸۹/٥
بیا تا همه دست[2] نیکی بریم — جهان جهان را ببد نسپریم ۲۰۰۱/۷

تخم بدی مکار :

بد و نیک ماند زما یادگار — تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۲٦۳/۷

نیکی را پشیمانی نیست :

پشیمان نشد هرکه نیکی گزید — که بدزآب دانش نیارد مزید ۲۲۲۱/۷
هرآنکس که خواهد که یابدبهشت — مگردیدگرد بد و کار زشت ۲۲٤۸/۷
چو بی رنج باشیّ و پاکیزه رای — از او بهره یابی بهردو سرای ۲٤۰۹/۸
ز نیکی مپرهیز هرگز برنج — مکن شادمانی بیداد وگنج ۲٥٦۹/۸

نیکی هم باندازهٔ خود :

همان نیز نیکی باندازه کن — ز مرد جهاندیده بشنو سخن ۲٥۲۹

اثر نیکی :

فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی — تو داد ودهش کن فریدون توی ٦۱/۱

رستگاری در نیکی و بی آزاری است :

به نیکی گرای و میازار کس — ره رستگاری همین است وبس ۷۱٤/۳
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای — مگر کام یابی بدیگر سرای ۱۷٤۳/٦
همه نیکویی باید و مردمی — جوانمردی و خوبی و خرّمی
جزاینت نبینم همی بهره‌یی — اگر کهتری باشی ارشهره‌یی ۱۹۱۸/۷

---

۱ ـ «اگر» و مخفف آن «گر» بمعنی «یا» ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۷ .
۲ ـ کسرهٔ اضافه بمعنی «ب» یا اضافهٔ سببی ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ٦۹ .

نیکی نباید ریایی باشد :

چو نیکی فزایی بروی کسان بود مزد آن سوی تو نارسان ۲۰۶۸/۸

زور وبازو برای دستگیری است
از اندرزهای کیخسرو برستم :

تو را ایزد این زور پیلان که داد بر و بازو وچنگ و فرّخ نژاد
بدان داد تا دست فریادخواه بگیری برآری ز تاریک چاه ۱۱۰۲/٤

هرچه بهرهٔ خوب ندارد بد است :

بزرگی که فرجام او تیرگی‌است بدان برتری بربباید گریست ۸۹/۱

خون بیگناه مریز
اندرز برستم :

چو چیره شدی بی گنه خون مریز مکن چنگ گردون گردنده تیز ۷۰۷/۳

از نامهٔ قیصر به شاپور :

تو دانی که تاراج و خونریختن چه [1] با بی‌گنه مردم آویختن
مهان سرافراز دارند شوم چه با مرز ایران چه بامرز روم ۲۰۵۸/۷

بد نکردن بهنگام دسترس
اگر توانایی بدکردن داری از خدای بترس و بد مکن :

هر آنگه کت آید ببد دسترس ز یزدان بترس و مکن بد بکس ۲۷۸/۱
بهنگام شادی درختی مکار که زهر آورد بار او روزگار[2] ۶۵۷/۳

جهان بر مردم نیک نهاد تنگ نیست :

چو مردم ندارد نهاد پلنگ نگردد زمانه بر او تار وتنگ ۲۸۱/۱

۵ ـ ستایش سخن

از سخن نیک بهتر چیزی نیست :

ز نیکو سخن به چه اندر جهان ؟ بر او آفرین از کهان و مهان ۹/۱
سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار! ۶۱/۱

سخنی که از روی خرد باشد سودمند است :

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد ۵۲۳/۳

۱ ـ چه بمعنی همچنین ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸٤ .
۲ ـ باحذف «در» حرف اضافه .

سخن خوش از اندیشهٔ ناخوش بر نیاید :

کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود ،
همی خویشتن را چلیپا کند به‌پیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی[1] خویش تورا روشن آید همی خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای بیارای زان پس بدانا نمای
چو دانا پسند و پسندیده گشت بجوی تو در اب چون دیده گشت ۵۲۳/۳

سخن نیک جاودانی است :

سخن هر چه برگفتنش روی نیست درختی بود کش بروبوی نیست . . .
چو مهتر سراید سخن سخته به زگفتار بد ، کام پردخته به ۱۶۵۳/۶
سخن به که ویران نگردد سخن چو از برف و باران‌سرای کهن ۱۹۱۸/۷
سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار ۱۹۲۱/۷

سخن تاج شاهی است :

شنیده سخنها فرامُش مکن که تاج است برتخت شاهی سخن[2] ۲۳۸۵/۸

سخن راست تلخ است :

نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ[3] ۲۷۰۳/۹

۶ - بی‌آزاری

جاندار را جانستانی نزیبد :

پسندی و هم داستانی کنی که جان‌داری وجان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است که جان دارد وجان شیرین خوش است[4] ۹۰/۱

---

۱ - ترکیب کلمه با «الف» نفی - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۷ .
۲ - برخی شاعران دیگر هم سخن را ستایش کرده‌اند از جمله نظامی گنجوی گفتاری در فضیلت سخن دارد که اینگونه آغاز میشود :
جنبش اول که قلم بر گرفت حرف نخستین زسخن درگرفت - مخزن‌الاسرار - ص ۳۹
هم او درفضیلت سخنوران گوید :
پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا - مخزن‌الاسرار - ص ۴۲ .
۳ - الحق مر. ٤ - سعدی این بیت را تضمین کرده گوید :
چه خوش گفت فردوسی پاك زاد که رحمت برآن تربت پاك باد... بوستان - ص۸۲.

شوریدن بربی‌گناه را خدا نپسندد :

اگر ما بشوریم بر بی‌گناه پسندد کجا داور هور و ماه ؟ ۶۳۸/۳
بی آزاری و خامُشی برگزین که گوید که نفرین به از آفرین ؟ ۱۰٤۵/٤
بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین ۱۹۸۷/۷

مرد بی‌آزار سرکش زیان آورتر است :

ز گیتی هر آنکو بی آزار تر چنان دان که مرگش زیانکارتر ۲۲۱۵/۷

ازگفتار بهرام چوبین :

چو خواهید کایزد بود یارتان کند روشن این تیره بازارتان
کم آزار باشید و هم کم زیان بدی را مبندید هرگز میان ۲۵۹۲/۸

بی آزاری و راستی :

بی آزاری و راستی برگزین چو خواهی که یابی بداد آفرین ۲۹۳۵/۹

بی آزاری و مردمی :

میازار کس را که آزاد مرد سراندر نیارد بآزار و درد ۱۶۸٤/۶
بی آزاری و مردمی بایدت گذشته چوخواهی که نگزایدت ۲۲۶۱/۷

جز با جنگجویان نباید جنگید :

کشاورز یا مردم پیشه‌ور کسی کو برزمت نبندد کمر
نباید که بروی وزد باد سرد مکوشید جز با کسی همنبرد
نباید نمودن به بی رنج رنج که بر کس نماند سرای سپنج ۷۹٤/۳

ترحم بر مغلوب :

نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن ۱۳٤۷/۵

۷ ـ شکیبایی

شکیبارا برتری است :

شکیبا و با هوش و رای خرد هژبرژیان را بدام آورد ۱۰۵/۱
برما(برهمنان) شکیبایی ودانش است زدانش روانها پرازرامش است
شکیبایی از ما نشاید ستد نه کس را زدانش رسد نیز بد ۱۸۷۱/۷

شکیبایی از مهر نامی‌تر است ... سبکسر بود هر که او کهتراست ۱۹۱۲/۷
بدیها بصبر از مهان بگذرد ... سر مرد باید که دارد[1] خرد ۲۰۹۱/۷

تنگدلی چارهٔ غم نیست :

به تنگیّ دل غم نگردد دگر ... براین نیست پیگار با دادگر ۱۸۰/۱
بر این و بر آن روز هم بگذرد ... خردمند مردم چرا غم خورد ؟ ۴۳۲/۲
بدو نیک بر ما همی بگذرد ... خردمند مردم چرا غم خورد ؟ ۷۹۱/۳

۸ ـ ستایش هنر

هنر بهتر از نژاد و گهر :

هنر بهتر از گوهر نامدار ... هنرمند را گوهر آید بکار ۷۰۵/۳
دگر گفت مرد فراوان هنر ... بکوشد که چهره نپوشد بزر ۱۹۱۶/۷
هنر بهتر از گفتن نابکار ... که گیرد تورا مرد داننده خوار ۲۲۲۵/۷
جوان بی هنر سخت ناخوش بود ... وگر چند فرزند آرش[2] بود ۲۳۲۴/۸
کسی کو ندارد هنر با نژاد ... مکن زوبنیز[3] از کم و بیش یاد ۲۵۲۸/۸

۹ ـ پایداری

در سختی مقاومت باید :

چو پیش آید این روزگار درشت ... تورا روی بینند بهتر[4] که پشت ۸۵۲/۳

پایداری در برابر دشمن :

بدشمن هر آنکس که بنمود پشت ... شود زان‌سپس روزگارش درشت ۱۹۸۴/۷

۱۰ ـ خرسندی بدادهٔ خدا

هرآنکس که دارید نام و نژاد ... بداد[5] خداوند باشید شاد ۱۴۳۴/۵

---

۱ ـ دارد بجای داشته باشد امروز ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۴ .

۲ ـ آرش کمانگیر : اگرخوانندآرش را کمانگیر ... که ازساری بمرو انداخت یک تیر...
ویس ورامین ص ۳۶۶ .

۳ ـ نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگزهم‌هست ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹

۴ ـ حذف رابطهٔ «است» ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۵ ـ داد بمعنی بخشش و احسان یامخفف داده ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۳.

بایسته‌ها (ضروریات) زندگی :

سه چیزت بباید که زو چاره نیست — وزان نیز برسرت پیغاره نیست :
خوری یا بپوشی و یا گستری — سزد گر بدیگر سخن ننگری
که زین سه گذشتی همه رنج و آز — چه در آز پیچی چه اندر نیاز
چو دانی که بر تو نماند جهان — چه رنجانی از آز جان و روان؟
بخور آنچه داریّ وبیشی مجوی — که از آز کاهد همی آبروی ۱۱۴۲/۵

با فراهم شدن نیازمندیها باید خوش بود :

اگر بودنی بود ، دل رابغم — سزد گرنداری ، نباشی دژم ۱۳۲۸/۵
چوایمن شوی دل زغم بازکش — مزن بر دلت بر زتیمارتش
گرت هست جامی می زردخواه — بدل خرمی را مدان از گناه
نشاط و طرب جوی ومستی مکن — گزافه مپندار مغز سخن ۲۳۶۶/۸

۱۱ ـ بخشش

بخشش بارزانیان :

ببخش و بارزانیان بخش چیز — که ایدر نمانی تو بسیار نیز[1] ۱۴۱۳/۵
بدرویش بخشیم بسیار چیز — اگر چند چیز ارجمند است نیز[1] ۱۴۱۶/۵
هم آن را که بخشش بود توشه برد — بمیردش تن نام هرگز نمرد[2] ۲۲۸۹/۸

بخشش بدرویشان :

درم بخش هر ماه درویش را — مده چیز مرد بد اندیش را ...
وگر هیچ [3] درویش خسپد به بیم — همی جان فروشی بزرّ و بسیم ۱۹۸۲/۷

۱۲ ـ داد جویید

بهر کار با هر کسی داد کن — زیزدان نیکی دهش یاد کن ۱۱۴۸/۵
شما داد جویید و فرمان کنید[4] — روان را به‌پیمان گروگان کنید[5] ۱۸۰۶/۶

---

۱ ـ برای آگاهی بیشتر درمورد کلمهٔ نیز و بنیز نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص۳۵۹ .
۲ ـ ماضی بجای مضارع محقق‌الوقوع ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ـ ص ۲۱۹ .
۳ ـ برای استعمال هیچ دراثبات نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص۳۳۱ .
٤ ـ فرمان کردن یعنی فرمانبردن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ .
۵ ـ الملک یبقی مع‌الکفر و لایبقی مع‌الظلم .

دل و پشت بیدادگر بشکنید همه بیخ وشاخش زبن بر کنید...
بداد و دهش دل توانگر کنید از آزادگی بر سر افسر کنید ۱۸۰۷/۶

بیداد خرد را از راه بگرداند :

مسیح پیمبر چنین کرد یاد که پیچد خرد چون بپیچی ز داد ۲۷۵۱/۹

۱۳ ـ میانه گزینی

میانه گزینی بمانی بجای [۱] خردمند خواندت پاکیزه رای ۱۹۹۰/۷

۱۴ ـ وفا

وفا چون درختی بود میوه دار [۲] کجا [۳] هر زمانی نوآید ببار ۱۳۸۰/۵

۱۵ ـ هم پشتی

که گر دو برادر نهد پشت [۴] پشت تن کوه را خاك ماند بمشت ۸۵۲/۳

۱۶ ـ حقیقت خواهی

آنکه حق نگوید دشمن تو ست :

هر آنکس که با تو نگوید درست چنان دان که اودشمن جان توست [۵] ۳۰۰۰/۹

۱۷ ـ پاکدامنی (حرمت ناموس کسان)

از دادگستری نوشین روان :

کسی کو کند بر زن کس نگاه چوخصمش بیاید بدرگاه شاه
نیابد بجز چاه و دار بلند که با دار تیر است و باچاه بند ۲۴۴۸/۸

---

۱ ـ الجاهل امّا مفرط و امّا مفرّط .
۲ ـ یاایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود (ای العهود) ... سورهٔ مائده آیهٔ ۱ .
۳ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۸ .
٤ ـ باحذف حرف اضافهٔ بر ، پشت برپشت ـ نگاه کنید به «شاهنامه ودستور» ص۴۹۲ .
٥ ـ گفته‌اند که دوست چون آینه است که عیب را باز نماید :
آینه چون عیب تو بنمود راست خود شکن آیینه شکستن خطاست .

۱۸ ـ مهمان نوازی

که دانا زد این داستان از نخست که هر کس که آزرم مهمان نجست
نباشد خرد هیچ نزدیک اوی نیاز آورد بخت تاریک اوی ۷/۲۰۴۵

۱۹ ـ نگاهداری درختان

ازگفتار شاپور به قیصر روم :

دگر هر چه ز ایران بریدی درخت، نبرّد درخت کسان نیکبخت،
بکاری و دیوارها برکنی[۱] ز دلها مگر خشم کمتر کنی ۷/۲۰۵۴

۲۰ ـ نگاهداری گاو

گاو نر :

سریزید هم خون گاوان ورز[۲] که ننگی بود گاو کشتن بمرز ۷/۲۲۱۹

گاو ماده :

نباید دگر کشت گاو زهی[۳] که از مرز بیرون شود فرهی ۷/۲۲۱۹

۱ ـ برکردن : ببالاکشیدن ، برآوردن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۰ .
۲ ـ ورز از ورزیدن ـ کارکردن .
۳ ـ زهی صفت نسبی از زهیدن = زاییدن .

توانگر بود هر که خشنود گشت
دل آزور خانهٔ دود گشت

۲۰۰٤/۷

گفتار سوم : نکوهش بدیها

استاد بزرگوار هر یک از خویهای زشت را نکوهش فراوان کرده است لیکن آز را سرچشمهٔ همهٔ زشتیهای اخلاقی میداند وبیشتر بدیها را بسته به‌آز میشناسد و از اینجا به نیروی‌اندیشهٔ تابناك این سخنسرای خردمند میتوان پی برد . دربارهٔ خویهای ناپسند نیز بیتهایی گرد کرده در اینجا می‌آوریم :

۱ ـ نکوهش آزمندی

دانشمند گرد آز نگردد :

ایا دانشی مرد بسیار هوش — همه چادر آزمندی مپوش[1] ...
چه جویی از این تیره خاك نژند؟ — که هم باز گرداندت مستمند ۲۷۲/۱
سر انجام هم جز ببالای خویش — نیابد کسی بهره‌ازجای‌خویش ...
دگر آرزوی[2] است اندوه و رنج — شدن تنگدل در سرای سپنج ۳۱۰/۲

آز ، دیده را ببندد .

از داستان رستم وسهراب :

همی بچه را باز داند ستور — چه ماهی بدریا چه دردشت گور
نداند همی مردم از رنج و آز — یکی دشمنی را ز فرزند باز ٤۸۹/۲

تلخکامی در آز و آرزوست :

همه تلخی از بهر بیشی بود — مبادا که با آز خویشی بود ٤۹۷/۲
گرت دل نه بارای آهرمن است — سوی آز منگر که اودشمن است ۷۰۸/۳

---

۱ ـ نظیر : ... فاذاقهاالله لباس الجوع والخوف ـ آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ نحل .
۲ ـ یعنی آرزوهای دیگر.

بهرهٔ زندگی بهره‌مندی از سال است نه گردکردن آن :

بپوش و بپاش و بنوش و بخور توراً بهره این‌است ازاین رهگذر ۳/۷۰۸
چو دانی که ایدر نمانی دراز بتارك چرا بر نهی تاج آز؟ ۳/۷۱۴
برنج درازیم و در چنگ آز ندانیم ما آشکارا ز راز ۳/۸۴۳
چو بستی کمر بر در راه آز شود کار گیتیت یکسر دراز... ۵/۱۱۴۱

آزور و کینه توز پسندیده نیست :

پرستندهٔ آز و جویای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین ۵/۱۱۴۱
چودانی که بر تو نماند جهان چه رنجانی از آز جان وروان؟ ۵/۱۱۴۲
ز آز و فزونی بیک سو شویم بنادانی خویش خستو شویم ۶/۱۴۴۵
اگر جان تو بسپرد راه آز شود کار بیسود بر تو دراز ۶/۱۶۵۳

آزسندی در جمع سال چه سود ؟ چون پاسبانی سال است :

به بیشی چرا شادمانی کنم؟ بدین خواسته پاسبانی کنم ۷/۱۸۳۲
گنهکارتر چیره مردم بود که ازکین وآزش خرد گم‌بود...
روان تو را دوزخ است آرزوی مگر زین سخن بازگردی بخوی ۷/۱۸۷۳

نیرومند ترین زشتیها آز است :

دگرگفت بر جان ما شاه[1] کی‌است ؟ بکژّی بهرجای همراه کی‌است
چنین داد پاسخ که آزاست شاه[1] سرمایهٔ کین و جان گناه ۷/۱۸۷۳
بپرسید خود گوهر آز چیست؟ که از بهر بیشی بباید گریست

گوهر آز و نیاز :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز دو دیواند پتیارهٔ دیر ساز
یکی را ز کمّی شده خشک لب یکی ازفزونی است بی‌خواب شب ۷/۱۸۷۳
ز آز و فزونی برنجی همی روان را چرا برشکنجی همی؟ ۷/۱۸۹۷
اگر بشکنی گردن آز را نگویی به پیش زنان راز را ۷/۱۹۹۰

توانگری در خرسندی و قناعت است :

توانگر بود هر که خشنود گشت دل آزور خانهٔ دود گشت ۷/۲۰۰۴

---

۱ ـ شاه و پادشاه یعنی مسلط و فرمانروا بطور اطلاق ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۵۱ و ۴۶۷ .

هرکه را آز بیشتر غم بیشتر :

که را[1] آرزو بیش تیمار بیش ٭ بکوش و منه میوهٔ آز پیش ۲۰۰۴/۷
چو داننده مردم بود آزور ٭ همی دانش او نیاید ببر ۲۲۸۸/۸
به بیشی نهاده است مردم دو چشم ٭ ز کمّی بوددل پرازدرد وخشم ۲۴۹۳/۸
چنین داد پاسخ که آز و نیاز ٭ سزد گر ندارد خردمند باز
تو از آز باشی همیشه برنج ٭ که همواره سیری نیابی‌زگنج ۲۵۳۸/۸

نباید آز بر خرد چیره شود :

مکن آز را بر خرد پادشا[2] ٭ که دانا نخواند تو را پارسا ۲۶۶۱/۸
هر آن دل که از آز شد دردمند ٭ نیایدش پند بزرگان پسند ۲۶۸۷/۹

نباید در بند درم بود :

ز بهر درم تا نباشی بدرد ٭ بی آزار بهتر دل رادمرد ۱۱۴۰/۴
توانگر کجا سخت باشد بچیز ٭ فرو مایه‌تر شد ز درویش نیز ۲۲۸۹/۸

۲ ـ نکوهش تهور و بیباکی

دلاور که نندیشد[3] از پیل و شیر ٭ تودیوانه‌خوانش، مخوانش دلیر ۷۶/۱
همان از تن خویش نابوده سیر ٭ نباید کسی پیش درّنده شیر ۳۳۳/۲
بپای اندر آتش ، نباید شدن ٭ نه برموج دریا بر ایمن بدن ۶۴۶/۳

۳ ـ نکوهش بد دلی

هنر خود دلیری است بر جایگاه ٭ که بد دل نباشد خداوند گاه ۷۶/۱
چه[4] گفت آن سپهدار نیکو سخن ٭ که با بد دلی شهریاری مکن ۵۵۰/۳

۴ ـ شتاب پسندیده نیست

بهر کار بهتر درنگ از شتاب ٭ بمان تا بتابد بر این آفتاب ۶۳۹/۳

۱ ـ که =کسی ـ نگاه‌کنید به ص ۶ .   ۲ ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۵۱ .
۳ ـ مخفف نیندیشد ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲۸۷ .
۴ ـ چه بمعنی چنین ـ نگاه‌کنید به ص ۸ .

همی از شتابش به آمد ، درنگ — که پیروز باشد خداوند سنگ ۳/۶۴۰
شتاب و بدی کار آهرمن است[1] — پشیمانی‌و رنج جان و تن است ۳/۶۵۸
همان گه که بخت اندرآید بخواب — سر مرد بیهوده گیرد شتاب ۳/۸۵۸
هر آنگه که دانا بود پر شتاب — چه‌دانش مراوراچه درشوره آب ۸/۲۲۸۸

۵ ـ سبکسری ناپسند است

ستوده نباشد سر باد سار[2] — براین داستان زد یکی هوشیار
سبکسار[3] مردم نه والا بود — اگر چه گوی سرو بالا بود ۳/۶۴۰
سبکسار[3] تندی نماید نخست — بفرجام کار انده آرد درست
زبانی که اندر سرش[4] مغز نیست — اگر درّ ببارد همان نغز نیست ۵/۱۱۶۴

۶ ـ نکوهش جنگ

پلنگ این شناسد که پیکار وجنگ — نه‌خوب‌است‌وداندهمی‌کوه‌وسنگ ۴/۹۷۵
جز از آشتی ما نبینیم روی[5] — نه والا بود مردم جنگ جوی ۷/۱۸۶۷

۷ ـ نباید خود پسند بود

مشو غرّه ز آب هنرهای خویش — نگه‌دار بر جایگه پای‌خویش ۴/۹۵۷
بمردی نباید شدن در گمان — که‌برتو دراز است دست زمان ۴/۹۶۰

۸ ـ ستیزه جویی بد است

ستیزه بجایی رساند سخن — که ویران کند خان ومان کهن ۵/۱۱۶۷

۹ ـ نکوهش آمیزش زیاد بازنان

بدو گفت کز خفت و خیز زنان — جوان پیر گردد بتن بی گمان ۷/۱۸۳۴

---

۱ ـ العجلة من‌الشیطان .
۲ـ بادسار = بادسر ، سبکسر ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .
۳ ـ سبکسار یعنی سبکسر ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .
۴ ـ یعنی سر مربوط بآن زبان ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۵۰ .
۵ ـ روی دیدن بمعنی بصلاح دانستن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۰ .

تبه گردد (بهرام) ازخفت وخیززنان — بزودی شود سست چون بدتنان
کند دیده تاریک و رخساره زرد — بتن سست گردد برخ لاژورد
ز بوی زنان سوی گردد سپید — سپیدی[1] کند زین جهان نااسید
جوان را شود گوژ بالای راست — ز کار زنان چند گونه بلاست
بیک ساه یک بار از آمیختن — گر افزون کنی خون بود ریختن ۲۱۶۸/۷
همین سایه از بهر فرزند را — بباید جوان خردمند را
چو افزون کنی کاهش افزون بود — ز سستی تن مرد بی خون بود ۲۱۶۹/۷

۱۰ ـ نکوهش پرخوری

نباشد فراوان خورش تندرست — بزرگ آنکه او تندرستی بجست ۱۸۳۳/۷
سکن در خورش خویشتن چار سو — چنان خور که نوزت[2] بود آرزو ۲۳۹۷/۸

۱۱ ـ تندی پشیمانی آورد

ندانسته در کار تندی سکن — بیندیش و بنگر زسر تا به‌بن[3] ۱۱۸/۱
که تندی پشیمانی آردت بار — تو در بوستان تخم تندی سکار
که تیزی نه کار سپهبد بود — سپهبد که تیزی کند بد بود ۸۲۵/۳
هنر با خرد در دل مرد تند — چو تیغی[4] که گردد بزنگار کند ۸۲۶/۳

۱۲ ـ نکوهش تن آسانی وکاهلی

اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر — نگردد ز آسودن و گاه سیر ۳۱۷/۲
تن آسان غم و رنج بار آورد — چو رنج آوری گنج بار آورد ۱۰۰۸/٤
... که چون کاهلی پیشه گیرد جوان — بماند منش پست وتیره روان ۱۱۷۵/٥
دلیری ز هشیار بودن بود — دلاور بجای[5] ستودن بودن

---

۱ ـ یعنی سپیدی مو ـ حذف مضاف الیه ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ٤۹۰ .
۲ ـ نوز مخفف هنوز ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ٤۰۸ .
۳ ـ حذف مفعول بیواسطه : کار ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ٤۹۱ .
٤ ـ حذف رابطهٔ «است» ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه ودستور» ص ۲٥٤ .
٥ ـ بجا یعنی درخور و سزاوار ـ ترکیب اسم باپیشوند «ب» .

هر آنکس که بگریزد ازکار کرد ازاو دور شد[1] نام وننگ و نبرد
همان کاهلی[2] مردم از بد دلی‌است هم‌آواز بابددلی کاهلی است ۲۰۲۵/۷
گر ازکاهلان یار خواهی بکار نباشی جهانجوی و مردم شمار[3] ۲۰۲۷/۷
چنین گفت یک روز کز مردسست نیاید مگر کار نا تندرست[4] ۲۸۳۱/۹

۱۳ ـ نکوهش خست

بخور هر چه داری منه باز پس تو رنجی چرا ماند[5] بایدبکس؟ ۱۸۴۵/۷
لئیمی و کژّی ز بیچارگی است به بیداد گر بر بباید گریست ۲۱۰۸/۷
بر آن دشت چه گرگ و چه گوسفند چو باشند بیکار و نا سودمند
بزیر زمین در چه گوهر چه سنگ ؟ کزاو خورد وپوشش نیاید بچنگ ۲۱۸۴/۷
مر اورا چه دینار وگوهر چه خاك : که بایدش کردن همی درمغاك[6] ۲۱۸۵/۷

بخل :

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی همانا ز تو کم کند خرمی ۲۱۵۳/۷

۱۴ ـ نکوهش خشم

بدان کوش تا دور مانی ز خشم بمردی بخواب[7] ازگنهکار چشم
چو خشم آوری هم پشیمان شوی بپوزش نگهبان درمان شوی ۱۹۹۷/۷

۱۵ ـ کار و پیمان درمستی شایسته نیست

ازگفتار ماهیار با بهرام گور :

بمستی بزرگان نبندند بند بویژه کسی کو بود ارجمند ...
نه فرّخ بود مست زن خواستن وگر نیز کاری نو آراستن ۲۱۷۳/۷

۱ ـ مضارع محققالوقوع بصورت ماضی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۹ .
۲ ـ حذف کسرهٔ اضافه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱.
۳ ـ مردم شمار یعنی در شمار مردم .
۴ ـ برای توضیح در بارهٔ‌کار ناتندرست وعدم استقلال اجزای ترکیب نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹ . ۵ ـ ماندن یعنی گذاشتن ـ فعل درمعنی متعدی .
۶ ـ سعدی: زر ازبهرخوردن بود ای‌پدر برای نهادن چه‌سنگ وچه‌زر؟ گلستان‌ص۹۴.
۷ ـ فعل لازم بمعنی متعدی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۰

۱۶ ـ مرد دو روی درخور مهر نیست

که دل را ز مهر کسی برگسل   کجا[1] نیستش بازبان راست دل ۱۱۵۵/۵

۱۷ ـ نکوهش دروغ

مکن دوستی با دروغ آزمای   همان نیز با مرد ناپاك رای ۲۰۷۰/۷
بگرد دروغ ایچگونه مگرد   چو گردی بود بخت را روی زرد[2] ۲۵۶۱/۸

۱۸ ـ پیمان شکنی ناپسند است

مبادا که باشی تو پیمان شکن[3]   که خاك است پیمان‌شکن را کفن ۲۵۲۷/۸
مشو یاور مرد پیمان شکن   که پیمان شکن کس نیززد کفن[4] ۲۷۵۱/۹

۱۹ ـ نکوهش خوی بد

بدان خو مبادا که مردم بود   چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷
ز خوی بد آید همه بدتری   نگر تا سوی خوی بد ننگری ۲۵۷۹/۸

---

۱ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۵۸ .
۲ ـ النجاة فی الصدق .
۳ ـ یاایهاالذین آمنوا اوفوا بالعقود (ای العهود) ... سورهٔ مائده ـ آیهٔ ۱ .
۴ ـ باحذف «را» نشانهٔ مفعولی .

ز سوراخ چون مار بیرون کشی
همی دامن خویش در خون کشی
۲۱۰۳/۷

گفتار چهارم: حکمتها و مثلها (حکم و امثال)

حکم و امثال و کلمات قصار درسخن استاد طوس فراوان است.
آنچه گردآوری شده است در اینجا نقل میشود[1].

بنرمی مار از سوراخ بر آید:

...که تندّی و تیزی نیاید بکار بنرمی بر آید ز سوراخ مار ۴۳۷/۲

گاو نادان از پهلو میخورد:

نباشی بس ایمن ببازوی خویش خورد گاو نادان ز پهلوی خویش ۴۰۴/۲

سرشت و گوهر گونه دیگر نپذیرد:

ندانی که پروردگار پلنگ نبیند زپرورده جز درد و جنگ ۶۳۹/۳
...که چون بچهٔ شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری ۵۸۸/۳

گاو در چرم است (نتیجهٔ کار معلوم نیست):

سپهدار توران از آن بدتر است کنون گاو بیشه بچرم اندراست ۶۴۳/۳
هنوز از بدی تا چه آیدت پیش بچرم اندراست این زمان گاومیش ۸۳۱/۳
ز جنگ آشتی بی‌گمان بهتر است نگه کن که گاوت بچرم اندراست ۹۸۳/٤
کنون گاو ما را بچرم اندر است که پاداش و پادافره‌دیگراست ۱٤۲٤/۵
بچرم اندر است[2] گاو اسفندیار ندانم چه پیش آورد روزگار ۱۷۰۰/٦

سر چاه بخاشاک پوشیدن (چیزی بزرگ و هراس‌انگیز را پوشانیدن):

سپهبد سر چاه پوشد بخار بر او اسب تازد بروز شکار:

---

۱ ـ برای برخی دیگرازمثلها وحکمتها نگاه‌کنید ببخش دوم بویژه گفتار سوم قسمتهای ۱و۸و۱۰ .
۲ ـ حذف سوم ساکن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹ .

از آن به که بر خیره روز نبرد هنرهای دشمن کند زیرگرد[1] ۹۲۹/۴

گاو سفید و موی سیاه (مقایسهٔ دو چیز نا متناسب) :

همه لشکر طوس با این سپاه چو گاو سپیداست‌وموی سیاه ۹۳۱/۴

سر آب سوی بالا کردن (کار بیهوده و نشدنی کردن) :

بدو گفت چندین چه پرسی سخن؟ سر آب را سوی بالا مکن ۹۶۸/۴

آهوی دشت بخشیدن (چیز بدست نیامده را بخشیدن) :

فرستاده گفت ای خداوند رخش بدشت آهوی نا گرفته مبخش ۱۰۰۲/۴

روباه در برابر شیر نا چیز است :

یکی داستان زد سوار دلیر که روبه چه سنجد بچنگال شیر؟ ۱۱۳۳/۳

آنجا که دو فرمانروا دارد بر پای نماند :

خردمند گوید که در یک سرای چوفرمان دوگردد نماند بجای[2] ۲۴۷۹/۸

درویش از ده رانده دعوی مهتری کند :

یکی داستان زد بدین مردمه که درویش‌را چون بتازی[3] زده
بهر جای گوید که مهتر بدم همه بنده بودند و من سربدم ۲۶۰۸/۸

سگ تشنه تیز تر است :

همان داستان زد یکی نامدار که پیچان شداندرصف کارزار
که چندان کندسگ به‌تیزی‌شتاب که‌ازکام او دورتر ماند آب ۲۶۰۹/۸

نماندن انگشتری در هوا ـ برای بیان کار نامکن :

بخندید بهرام از این داوری وزان‌پس برانداخت انگشتری
بدو گفت چندان که این در هوا بماند ، شود بنده‌یی پادشا
بزرگ است ، این را سپندار خرد که دیهیم‌را خوارنتوان شمرد ۲۶۵۷/۸

---

۱ ـ یعنی بپوشاند ـ زیرگرد و خاک کند .
۲ ـ « یک سرای » معمول دوعامل است ـ مفعول بواسطه فرمان دوگردد وفاعل‌فعل بجای نماند ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .
۳ ـ فعل لازم بمعنی متعدی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۰ .

دیوار گوش دارد :

چه[1] گفت آن سخنگوی پاسخ نیوش که دیوار دارد بگفتار گوش ۲۰۱۰/۷

سار از سوراخ کشیدن خون خود ریختن است :

ز سوراخ چون سار بیرون کشی همی‌دامن خویش درخون کشی ۲۱۰۳/۷

گل را بوی و آتش را گرمی باید :

...که گر گل نبوید زرنگش مگوی که زآتش نجوید کسی آب جوی ۲۳۸۳/۸

بار را بنزد خر بردن :

...که گر خر نیاید بنزدیک بار تو بارگران سوی پشت خر آر ۲۶۸۷/۹

ببار آمدن مغیلان - خسرو پرویز به بهرام چوبینه گوید :

گر از تو[2] یکی شهریار آمدی مغیلان بی بر ببار آمدی ۲۶۹۰/۸

گمراه را ساز جنگ مده که باز نخواهد داد :

...که هرگز بنادان و بیراه و خرد سلیح بزرگی نباید سپرد
که چون بازخواهی نیاید بدست که دارنده ازچیز گشته است مست ۲۶۹۶/۹

بدگوهر ناسپاس است :

چه[1] گفت این خردمند شیرین سخن که گر بی بنان را نشانی ببن
بفرجام کار آیدت رنج و درد بگرد در ناسپاسان مگرد ۲۶۹۶/۹

گردیه ببرادرش بهرام گوید
عیب گوی تو راستگوست :

هر آن کس که آهوی تو باتوگفت همه راستیها گشاد از نهفت[3] ۲۷۰۳/۹

هم او گوید
خر برای یافتن شاخ ، دم را از دست داد :

...که خرشد که خواهدزگاوان سُرو بگاواره گم کرد گوش از دوسو ۲۷۰۳/۹

---

۱ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۸ .
۲ - یعنی ازخاندان تو ، ازامثال تو .
۳ - آینه گرعیب تو بنمود راست خود شکن آیینه شکستن خطاست
جامهٔ عیب تو تنگ رشته اند زان بتو نه پرده فرو هشته‌اند
نظامی - مخزن‌الاسرار ص ۱۲۹

نفع فرد فدای مصلحت عموم
خسرو پرویز به بندوی گوید :

چو دیوار شهر اندر آید ز پای   کلاته نباید که ماند بجای
چو ناچیز خواهد شدن شارسان   سماناد بر پای بیمارسان ۹/۲۷۱۷

چهارکس در خور بخشایش است
بهرام چوبینه گوید :

یکی خفته بر تیغ دندان پیل   دگر ایمن از موج دریای نیل
دگر آنکه بر پادشا شد دلیر   چهارم که بگرفت بازوی شیر
ببخشای بر جان این هر چهار   کز ایشان بپیچد سر روزگار ۹/۲۷۳۱

آنکه بخواهد کوه را بجنباند تن خود را خسته کند :

دگر آنکه جنباند او کوه را   بدان یار گر خواهد انبوه را
تن خویشتن را بدان رنجه داشت[1]   وزان رنج تن باد درپنجه داشت ۹/۲۷۳۱

بکشتی شکسته در دریا بودن به از شتاب درکار :

بکشتیّ ویران گذشتن بر آب   به آید که درکار کردن شتاب
وگر چشمه خواهی که بینی بچشم   شوی خیره و بازگردی بخشم ۹/۲۷۳۱

هرکه را کور راه نماست در راه بازماند :

کسی را کجا کور بد رهنمون   بماند براه دراز اندرون ۹/۲۷۳۱

آنکه اژدها بدست گیرد خود را کشته است :

هر آن کس که گیرد بدست اژدها   شد[1] او کشته واژدها شد[1] رها ۹/۲۷۳۱

آنکه زهر بخورد درد و مرگ بیند :

وگر آزمون را کسی خورد زهر   ازآن خوردنش درد و مرگ است بهر ۹/۲۷۳۱

نا کس نیازمند باشد بهتر :

سگ آن به که خواهندهٔ نان بود   چو سیرش کنی دشمن جان بود ۸/۲۹۲۲

روزگار گزافه برندارد :

... بدان گونه برگشته شد زار و خوار   گزافه نبردارد[2] این روزگار ۹/۳۰۰۰

---

۱ ـ ماضی بجای مضارع ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۹ .
۲ ـ امروز گوییم بر ندارد ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۲ .

بهین زنان از جهان آن بود
که زو شوی همواره خندان بود
۲۲٤۲/۷

بخش دوم

اندیشه های فلسفی ، اخلاقی و اجتماعی

گفتار نخست ـ خانواده

۱ ـ زن

جفت خواستن غریزی و لازمهٔ بقاست :

جهان را فزایش ز جفت آفرید — که ازیک فزونی نیاید پدید...
اگر نیستی[1] جفتی اندر جهان — بماندی[1] توانایی اندر نهان ۱/۱٦۸
بگیتی بماند ز فرزند نام — که این پورزال است وآن پورسام ۱/۱٦۸

زنان را خواهش جفت بیشتر است :

جوان کی شکیبد ز جفت جوان — بویژه که باشد ز تخم کیان
که مرد از برای زنان‌اند[2] وزن — فزونتر ز مردش بود خواستن ٤/۹۱٤

زن آرامش مرد است و یار زندگی :

تن خوب رخ رامش افزای بس[3] — که زن باشد از دردفریادرس
بزن گیرد آرام مرد جوان — اگر تاجدار است اگر پهلوان
همان زو بود دین یزدان بپای — جوان را به نیکی بودرهنمای ۷/۲۰۸٤

---

۱ ـ وجه شرطی استمراری ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص۲۲٤ .
۲ ـ مسند جمع برای مسند الیه مفرد ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٤٦ .
۳ ـ قید حصر ـ یعنی فقط تن خوبرخ رامش افزای است نه چیزی دیگر. به «شاهنامه و دستور» ص ۳۳۰ هم نگاه‌کنید .

بهترین زن آن‌است که شوهر از او شاد باشد :

بهین زنان از جهان آن بود / که زو شوی همواره خندان بود ۲۲۴۲/۷

از زن چون پوشش و خوراك و خواب گزیری نیست :

چنان دان که چاره نباشد ز جفت / ز[1] پوشیدن وخورد وجای نهفت ۲۳۵۲/۸

زن پارسا و باشرم و خرد چون گنجی است :

اگر پارسا باشد[2] و رایزن / یکی گنج باشد پراگنده، زن

بویژه که باشد ببالا بلند / فرو هشته تاپای مشکین کمند

خردمند وهشیار و با رای و شرم / سخن گفتن[1] چرب وآواز نرم ۲۳۵۲/۸

ناپایداری زن پیش خواهش دل :

چه نیکو سخن گفت آن رایزن : / زمردان مکن یاد درپیش زن !

دل زن همان دیو را هست جای / ز گفتار باشند[3] جوینده رای ۱۵٤/۱

زن باید پارسا باشد :

بگیتی بجز پارسا زن مجوی / زن بدکنش خواری آرد بروی[4] ۵۵۱/۳

نباید فرمانبردار زن بود :

کسی کو بود مهتر انجمن / کفن بهتر او را ز فرمان زن

سیاوش ز گفتار زن شد بباد / خجسته زنی کو ز مادر نزاد ۶۸۳/۳

پیش زنان راز مگوی :

...که پیش زنان راز هرگز مگوی / چوگویی سخن بازیابی بکوی

بکاری مکن نیز فرمان زن / که هرگز نبینی زنی رایزن ۱۶۳۲/۶

زن را به ازشوی چیزی نیست . گردیه گوید :

مرا خود بایران شدن روی نیست / زن پاك را بهتر ازشوی نیست ۲۸۳۳/۹

---

۱ ـ حذف واو عطف ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵٤ .

۲ ـ عود ضمیر بمتأخر (زن) ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۹ .

۳ ـ مسندالیه (زنان) محذوف است یا مسند جمع برای مسندالیه مفرد (دل زن) ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٤۶.

٤ ـ این بیت الحاقی در حاشیه آمده‌که درگرشاسبنامه ص ۲۶۰ هم با تغییری در حاشیه است :

زن و اژدها هردو در خاك به / جهان پاك ازاین هردو ناپاك به .

خوبی زن از نظر «شیرین» :

بسه چیز باشد زنان را بهی | که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنکه باشرم و با خواسته است | که جفتش بدوخانه آراسته است
دگر آنکه فرّخ پسر زاید اوی | ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکه بالا و رویش بود | بپوشیدگی نیز مویش بود ۹/۲۹۳۹

گویی بوسیدن دست زن برای احترام از سابق رسم بوده است . خسرو پرویز دست سریم دختر قیصر روم و عروس خود را می بوسد :

وزآن روی سوی عماری کشید | بپرده درون روی مریم بدید
بپرسید[1] و بر دست او بوسه داد | ز دیدار آن خوبرخ گشت شاد ۹/۲۷۶۵

۲ ـ فرزند

نام پدر را فرزند پایدار بدارد :

بگیتی بماند ز فرزند نام | که این پور زال است و آن پورسام ۱/۱۶۸

تربیت پسر (از تدبیر اردشیر بابکان) :

... که تا هر کسی‌را که دارد پسر | نماند[2] که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ | بگرز و کمان وبه تیر خدنگ ۷/۱۹۸۰

پسر باید براه و روش پدر باشد :

پسر کو ز راه پدر بگذرد | دلیرش زپشت پدر نشمرد
یکی داستان زد براین بر پلنگ | بدانگه که‌درجنگ‌شد تیز چنگ ۱/۱۸۱
مرا کارزار است گفت آرزوی | پدراز نیاهمچنین داشت خوی
نشان پدر باید اندر پسر | روا باشد ار کمتر آرد هنر ۱/۱۸۲

پسری که براه پدر نباشد یا ستمکار است یا بی خرد :

پسر کو ز راه پدر بگذرد | ستمکاره خوانیمش ار[3] بی خرد ۸/۲۳۵۳

---

۱ ـ پرسیدن یعنی احوالپرسی (معنی اخص) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور» ص ۴۲۱ .

۲ ـ نماند بمعنی نگذارد ـ فعل لازم در معنی متعدی ـ نگاه‌کنید به ص ۴۴.

۳ ـ ارمحفف‌گروا گربمعنی یا ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر ۲۳۵۸/۸
که هر کو بمرگ پدر گشت شاد ورا رامش زندگانی مباد ۲۳۵۹/۸

شایستگی فرزند :

پدر چه کند چون فرزند شایسته نباشد !

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بابیخ تندی میاغاز، ریک !
پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا بر او بر نهان
گر او بفگند فرّ و نام پدر تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر ۳۱۶/۲

اگر براه آموزگار نرود جفای روزگار بیند :

اگر گم کند راه آموزگار سزد کو جفا بیند از روزگار[1] ۳۱۶/۲

اگر فرزند بخوی پدر نباشد باید از او دل برید :

چنین گفت مر جفت را نرّه شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببرّیم از او مهرو پیوند پاك پدرش آب‌دریابود مام خاك[2] ۱۱۶۱/۵

فرزند شایسته از زن بد برتر است :

چو فرزند شایسته آمد پدید ز مهر زنان دل ببـاید برید ۵۵۵/۳

فرزند بخون پدر دلیر نشود :

... که فرزند بدگر بود نرّه شیر بخون پدر هم نباشد دلیر
اگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است ۳۰/۱
نبیره که جنگ آورد با نیا سرش پر بدی باشد وکیمیا ۱۲۹۳/۵

نوشزاد فرزند نوشین روان از زن ترسا(دختر قیصر) آهنگ جنگ با او کرد .

از نامهٔ نوشین روان به «رام برزین» برای گرفتار کردن نوشزاد :

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر ۲۳۵۸/۸
که هر کو بمرگ پدرگشت شاد ورا رامش زندگانی مباد ۲۳۵۹/۸
هر آنکس که او دشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست ۲۳۶۰/۸

۱ ـ من لایؤد به الابوان یؤد به الزمان .
۲ ـ سعدی : چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قربی
گلستان ـ ص ۸۳ .

از پیام « رام برزین » به «نوشزاد» :

پدر زنده و پور جویای گاه چگونه بود؟ نیست آیین و راه . . .
تو با شاه کسری بسنده نه‌ای اگر شیر و ببر دمنده نه‌ای ٢٣٦٢/٨
بگیتی همه تخم زُفتی مکار ستیزه نه خوب آید از شهریار ٢٣٦٣/٨
مسیحای دین دار اگر کشته شد نه فرّ جهاندار از او گشته شد
سوی پاك یزدان بشد باز پاك بلندی گزید او ازاین تیره خاك ٢٣٦٣/٨
چه پیچی همی خیره در بند آز؟ چو دانی که ایدر نمانی دراز
مگردان سر از دین و از راستی که خشم خدا آورد کاستی ٢٣٦٦/٨

٣ ـ خاندان

برابری پسر و دختر :
فرزند اگر خوب باشد چه پسر و چه دختر

چو فرزند باشد بآیین و فر گرامی بدل بر چه ماده‌چه نر ٧٤/١

نکوهش دختر :

به اختر کسی‌دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست ٧٤/١
که را [١] از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد [٢] بد اختر بود ١٠٨٠/٤
چنین داد پاسخ که دختر مباد که از پرده عیب آورد برنژاد ١٤٥٨/٦
اگر من سپارم بدو دخترم به ننگ اندرون پست گردد سرم ١٤٥٩/٦

آزادی پسر درگزینش همسر :

تو (قیصر) بادخترت گفتی انباز جوی نگفتی که شاهی سرافراز جوی ١٤٥٩/٦

جوانان دانشمند شایستهٔ جانشینی پدران‌اند :

جوانان دانای دانش پذیر سزد گر نشینند بر جای پیر [٣] ١٩٨٣/٧

مهر پدر و فرزند

خشم پدر بر فرزند بهتر از مهر فرزند بر پدر است :

تو دانی که خشم پدر بر پسر به از خوب مهر پسر بر پدر ١٠٤٨/٦

---

١ ـ که یعنی کسی ـ نگاه کنید به ص٦. ٢ ـ امروز گوییم داشته باشد. ٣ ـ بجای پیران .

ارج برادر:

کسی کو برادر فروشد بخاک سزد گر نخوانندش ازآب پاک ۸۴/۱

برادر هم دوست بهتر - بندوی ببهرام گوید:

که هرکو برادر بود دوست به چو دشمن شود بی‌پی‌وپوست به

تو هم خونی و بد تن و ریمنی جهان آفرین را بدل دشمنی

به پیش برادر برادر بجنگ نباید اگر باشدش نام‌و ننگ ۲۷۷۹/۹

با دشمن پدر نمیتوان دوست شد: خسروپرویز دربارهٔ بندوی گوید:

کشندهٔ پدر هر زمان پیش من همی بگذرد او بود خویش من

چو روشن روانم پر از خون بود همی پادشاهی کنم چون بود؟ ۲۸۴۰/۹

نکوهش پیوند با بیگانه:

هرآن‌گه‌که بیگانه شد خویش تو بود تیره روی بد اندیش تو ۱۸۳/۱

از پیوند بیگانه ایمن مباش:

چو پیوستهٔ خون نباشد کسی نباید بر او بود ایمن بسی

بود نیز پیوستهٔ خون که مهر ببرّد ز تو تا بگرددش چهر ۳۸۹/۲

مرد سرفراز بازن راز نگوید وکودک را بکار بزرگ نفرستد:

بدو گفت کز مردم سر فراز نزیبد که بازن نشیند براز

وگر کودکان را بکاری بزرگ فرستد، نباشد دلیر و سترگ ۱۶۵۷/۶

ارزش نژاد و اصالت:

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار ۲۴۳۴/۸

چو بازارگان بچه گردد دبیر هنرمند و با دانش ویاد گیر

چوفرزندما(انوشیروان)برنشیندبه‌تخت دبیری ببایدش پیروز بخت

هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش

بدست خردمند مرد نژاد نماند جز از حسرت وسرد باد ۲۵۴۸/۸

کشش خون:

ز خونی که بد بهرهٔ مادری بجوشید وشد چهره‌اش آذری ۱۴۰۰/۵

چو یک دشت کودک بود خوب چهر بپیچد ز فرزند جانم بمهر

بر آن راستی دل گوایی دهد مرا با پسر آشنایی دهد ۱۹۶۹/۷

مدت عزای برادر (شاید متأثر ازعدهٔ فوت شوهر) ـ گردیه درپاسخ خاقان که از او خواستگاری کرد میگوید :

براین سوگ چون بگذرد چار ماه سواری فرستم بنزدیک شاه
بگویم یکا یک بنامه درون چو آید بنزدیک او رهنمون ۹/۲۸۳۴

۴ ـ پیوند با بستگان (محارم)

سودابه به کیکاوس میگوید یکی از دختران خود را به سیاوش میدهم :

مرا دخترانند مانند تو ز تخم تو و پاك پیوند تو
هم از تخم کی آرش و کی‌پشین بخواهد بشادی کند آفرین ۳/۵۳۶

باز به سیاوش میگوید که‌پس از مردن پدرت با من زناشویی خواهی کرد :

چو بیرون شود زین جهان شهریار تو خواهی بدن زو مرا یادگار
نمانی[1] که آید بما برگزند بداری مرا همچو جان ارجمند ۳/۵۳۹

سیاوش به سودابه گوید :

نمانی بخوبی مگر ماه را نشایی[2] کسی را بجز شاه را
کنون دخترت بس که باشد مرا نباید جزاو کس که باشدمرا ۳/۵۴۰

رستم خواهرش را بگیو داد وگیو خواهرش را برستم. گیو گوید :

بمن داد رستم گزین دخترش که بودی گرامیتر ازافسرش . . .
سپردم به رستم همی خواهرم مه بانوان شهربانو ارم ۳/۷۳۲

بزنی گرفتن بهمن، همای دختر خود را :

یکی دخترش بود نامش همای هنرمند وبادانش و پاك رای . . .
پدر در پذیرفتش از نیکویی بدان‌دین که خوانی ورا پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه چنان بد که آبستن‌آمد زشاه ۶/۱۷۵۶

شیرویه پس از کشتن خسرو پرویز از شیرین زن او (زن پدر خود) خواستگاری میکند :

چو شیروی رخسار شیرین بدید روان نهانش ز تن برپرید
ورا گفت جز تو نباید کسم چوتوجفت یابم ز ایران بسم ۹/۲۹۴۰

---

۱ ـ نمانی یعنی نگذاری ـ فعل لازم در معنی متعدی ـ نگاه کنید به ص۴۴.
۲ ـ فعل شاییدن یعنی‌شایسته بودن امروز کمتر بکارمیرود ـ نگاه کنید به«شاهنامه‌ودستور» ص۴۲۸.

اگر مرگ داداست بیداد چیست ؟
زداد این همه بانگ وفریاد چیست ؟
۴۳۳/۲

گفتار دوم ـ زندگی و مرگ

۱ ـ ناپایداری و بی‌اعتباری دنیا[1]

زمان بیکران است :

بسا روزگارا که بر کوه و دشت / گذشته‌است‌وبسیارخواهد گذشت ۶۰/۱

نیک و بد جهان چون خوابی است :

جهانا سراسر فسوسی و باد / بتو نیست مرد خردمند شاد...
چو مر داده را باز خواهد ستد / چه غم گر بود خاك آن گر بُسد
اگر شهریاری وگر زیر دست / چوازتوجهان‌این نفس را گسست:
همه درد و خوشیّ تو شد چو خواب / بجاوید ماندن دلت را متاب ۱۲۸/۱

یکی را خواری و دیگری را آسایش دهد :

سرای سپنجی براین سان بود / یکی خوار و دیگر تن‌آسان بود
یکی اندر آید دگر بگذرد / که‌دیدی که‌چرخش همی‌نشکرد ؟ ۱۸۰/۱

---

۱ ـ نکوهش جهان و سخن‌گفتن از بی‌اعتباری و ناپایداری دنیا بروزگار پادشاهی غزنویان و سلجوقیان بویژه مغولان ، شاید بستگی‌دارد بحکومت نژاد بیگانه بر ایران وبی‌ثباتی اقتدار امیران درهرناحیه و نابسامانی کارها .

مذمت دنیا که درعصر غزنوی‌آغازشده ودردورهٔ مغول شدت‌یافته است نه باآیین زردشتی سازگار است و نه با مذهب اسلام چه در مزدا پرستی باید مردم بکوشندکه با آبادانی نیروی اهورایی برنیروی اهریمنی پیروزگردد ودردین اسلام « لارهبانیة فی‌الاسلام » .

اگر درنکوهش حرص وآز ومذمت دین بدنیا فروختن سخنانی گفته‌اند معنی‌آن بی‌اعتنایی بزندگی‌نیست چه‌مال برای‌زندگی‌است نه زندگی‌برای‌گردکردن مال. مولوی دراین باره فرماید :

آب در کشتی هلاك کشتی است / آب اندرزیر کشتی پشتی‌است ـ مثنوی‌ج۱ص۵۱.

چون یکی کهنه شد یکی دیگر آرند :

سپنج است گیتی پر از آی ورو کهن شد یکی دیگر آرند نو ۱/۲۲۹
چرا سهر باید همی بر جهان؟ چو باید خرامید باهمرهان
چو اندیشهٔ بود گردد دراز همی گشت باید سوی خاك باز ۲/۵۱۲

خردمند فریب جهان نخورد :

جهان را بسی هست زینسان بیاد بسی داغ بر جان هر کس نهاد
که‌را در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد ۲/۵۱۶
ز خاکیم و باید شدن سوی خاك همه‌جای‌ترس است‌وتیمار وباك . . .
جهان سر بسر حکمت و عبرت‌است چرا بهرهٔ ما همه غفلت است ؟ ۳/۶۱۸

سر جویی پای و پای جویی سر پیش آورد :

منه هیچ دل برجهنده جهان که با تو نماند همی جاودان
اگر چند مانی بباید شدن پس آن شدن نیست باز آمدن ۳/۷۱٤
چنین است رسم سپهر و زمان گهی‌باغم ودرد وگه شادمان ٤/۹٦۰
دل اندر سرای سپنجی مبند بس ایمن مشو در سرای گزند ٤/۹۹۱
چنین است کردار گردان سپهر ببرّد ز پروردهٔ خویش مهر
چو جویی سرش پای یابی نخست وگرپای جویی سرش‌پیش‌توست ۵/۱۲٦۰
چنین است گیهان ناپایدار در او تخم بد تا توانی مکار ٦/۱٤۹٤

در برابر مرگ شاه و گدا یکسان است :

بدو نیك بر ما همی بگذرد چنین داندآن کس که داردخرد ٦/۱٦٤۵
اگر بودن این است شادی چراست ؟ شد از مرگ درویش باشاه‌راست
بخور هر چه داری و بر بد مکوش ز گیتی بمرد خرد دار گوش ٦/۱۷٤۷

تنها نیکویی دستگیر است :

نگیرد تو را دست جز نیکوی که از مرد دانا سخن بشنوی ٦/۱۷٤۷
یکی را برآرد بابر بلند دگر زو شود خوار وزار ونژند ٦/۱۷۵٤

چون جهان پایدار نیست باید نیکی کرد :

. . . که این تخت شاهی نماند دراز چه خوشی رسد زود خوانند باز

بکوشید و با مهر داد آورید بشادی مرا نیز یاد آورید ۱۷۸۲/۶
که گر سر بر آری بچرخ بلند همان بازگردی تو زو مستمند ۱۸۸۹/۷

چون ناپایدار است بر خود سخت مگیر :

نماند بگیتی فراوان درنگ مکن روز بر خویشتن تاروتنگ ۱۸۹۸/۷
نمانی همی در سرای سپنج چه یازی بتخت وچه نازی بگنج ؟ ۱۹۱۴/۷

جهان را بآفریدگار واگذار :

جهان را بدان بازهل کافرید[۱-۲] وز او آمد این چرخ گردان پدید ۲۲۶۰/۷
چرا باید این رنج و این آزگنج ؟ روان بستن اندر سرای سپنج ۲۳۲۳/۸

چون پایدار نیست باید شاد و خوش بود :

چو ایدر نخواهی همی آرمید بباید چرید و بباید چمید ۲۳۲۳/۸

کسانی که در بستر خاك جای دارند :

زمین گر گشاده کند راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پر از خوبرخ چاك پیراهنش ۲۳۵۶/۸

روزگار گاه نوش و گاه زهر است :

چنین است آیین گردنده دهر گهی نوش بار آورد گاه زهر
اگر مایه این است سودش مجوی که درجستنش رنجت آید بروی ۲۷۱۵/۹

نه باکسی سهر و نه باکسی کین دارد :

یکی را دهد تاج و تخت بلند یکی را کند بنده و مستمند
نه با آنش مهر و نه با اینش کین نداندکس اینجزجهان آفرین
که و مه همه خاك را زاده‌ایم به بیچاره[۳] تن مرگ را داده‌ایم ۲۸۱۷/۹

برخوردار از همه چیز وبی بهره از هر چیز هر دو بخاك روند :

چه جوییم از این گنبد تیز گرد که هرگز نیاساید از کارکرد
یکی را همی تاج شاهی دهد یکی را بدریا بماهی دهد ۲۹۰۴/۹
یکی را برهنه سرو پای و سُفت نه آرام و خورد و نه‌جای نهفت

---

۱ ـ الملك‌للّه الواحدالقهار . ۲ ـ حذف «ش» ضمیر مفعولی .
۳ ـ بیچاره یعنی بیچارگی ـ قید و صف ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۴

یکی را دهد نوش از شهد و شیر — بپوشد بدیبا و خزّ و حریر
سر انجام هر دو بخاك اندراند — بتاریک جای مغاك اندراند ۲۹۰۵/۹

کاش خردمند بدنیا نمی‌آمد!

اگر خود نزادی خردمند مرد — نبودیش اندوه ننگ و نبرد
ندیدی جهان از بنه به بدی — اگر که بدی مرد اگر مه بدی ۲۹۰۵/۹

ازکسی میگیرد و بدیگری میدهد:

چنین است کردار گردنده دهر — نگه کن کز او چند یابی تو بهر
بخور هر چه داری بفردا مپای[1] — که فردا مگر دیگر آیدش رای
ستاند ز تو دیگری را دهد — دگر کس کلاه کیی بر نهد
بخور هر چه داری فزونی بده — تورنجیده‌ای بهر دشمن منه
هرآنگه که روز تو اندر گذشت — نهاده همه باد گردد بدشت ۲۹۶۱/۹
چه[2] گفت آن سخنگوی مرد دلیر — که ازگردش روز برگشت سیر[3]
که باری نزادی مرا مادرم — نگشتی سپهر بلند از برم
نه روز بزرگی نه روز نیاز — بماند همی بر کسی بر دراز ۲۹۶۲/۹

زندگی کوتاه است:

زمانه زمانی است چون بنگری — بدین مایه با او مکن داوری
بیارای خوان و بپیمای جام — ز تیمار گیتی مبر هیچ نام ۲۹۶۲/۹

بگردش چرخ ایمن مباش:

اگر چرخ گردان کشد زین تو — سر انجام خشت است بالین تو
دلت را به تیمار چندین مبند — بس ایمن مشو از سپهر بلند
چو با شیر و با پیل بازی کند — چنان دان که از بی‌نیازی کند
تو بی جان شوی او بماند دراز — حدیثی دراز است چندین مناز ۲۹۶۲/۹

ببین با شاهان بزرگ چه کرد:

تو از آفریدون فزون تر نه‌ای — چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای
بژرفی نگه کن که با یزد گرد — چه کرد این برافراخته هفت گرد ۲۹۶۳/۹

۱ - برای توضیح در بارهٔ فعل پاییدن نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص۲۶۳.
۲ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸٤
۳ - برگشت سیر یعنی سیر شد ، سیرگردید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۳

هردم آوا رسد که رخت بر بند :

چه بندی دل اندر سرای فسوس ؟ که هزمان[1] بگوش آید آوای کوس
خروشی بر آید که بربند رخت نیابی جز از تختهٔ گور تخت ۹/۲۹۹٤
چنین بود تا بود و این تازه نیست گزاف زمانه براندازه نیست
یکی را برآرد بچرخ بلند یکی را کند زار و خوار نژند
نه پیوند با آن نه بااینش کین که دانست راز جهان آفرین ؟ ۹/۳۰۰۱

چون سپهر خرد ندارد بمهر و خشم نیرزد :

خرد نیست با گرد گردان سپهر نه پیدا بود رنج وخشمش زمهر ۹/۳۰۰۳

۲ ـ نکوهش دنیا[2]

دنیا فسانه‌یی ناپایدار است :

همان به که گیتی نبینی بچشم نداری ز کردار او مهرو خشم ۹/۳۰۰۳
جهان سربسر چون فسانه است وبس نماند بد و نیک بر هیچ کس ۱/۱۷
چه باید همی زندگانی دراز ؟ که گیتی نخواهد گشادنت راز
همی پروراندت با شهد ونوش جز آواز نرمت نیاید بگوش ۱/۳٤

چون بمهرش پای بند شدی خون در دلت کند :

یکایک[3] چو گویی که گسترد مهر که خواهد نمودن بمن مهرچهر
همه شادباشی و شادی بدوی همه راز دل برگشادی بدوی
یکی نغز بازی برون آورد بدلت اندر از درد خون آورد ۱/۳٤
جهانا چه بد مهر و بدگوهری ! که خود پرورانی وخودبشکری ۱/٦۲
جهان چون شما دید و بیند بسی نخواهد شدن رام با هرکسی ۱/۸٤

گیتی چون بازیگری است :

یکی پند گویم تورا من درست دل از مهرگیتی ببایدت شست ۱/۹۲
که گیتی یکی نغز بازیگر است که هردم ورا بازیی دیگراست ۱/۲٦٤

[1] ـ هزمان مخفف هرزمان ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص۴۰۹.
[2] ـ نگاه کنیدبه حاشیهٔ ص۵۷.
[3] ـ دربارهٔ این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۰ .

جهانا ندانم چرا پروری ؟ چو پروردهٔ خوش را بشکری ۳/۶۵۳
یکی را بچاه افگند باکلاه یکی بی کله برنشاند بگاه ۳/۶۶۱

یکی بدی کند نیکی بیند و یکی نکوکار است و خوار :

یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده‌وبخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی زمین نسپرد همی از نژندی فروپژمرد ۳/۶۶٤

دنیای ناپایدار باندوه نیرزد :

مدار ایچ تیمار با جان بهم بگیتی مکن جاودان دل دژم
که ناپایدار است و ناسازگار چنین بود تا بود این روزگار ۳/۶۶۵

گیتی با جمشید هم پایدار نبود :

... که گیتی سپنج است وجاوید نیست فری برتر از فرّ جمشید نیست
سپهر بلندش بپای آورید جهان را جز او کدخدای آورید[1] ۳/۷۰٤
چنین است رسم سرای فریب گهی برفراز وگهی برنشیب
چنین بود تا بود گردان سپهر گهی جنگ‌وزهراست‌و گه‌نوش‌ومهر ٤/۱۰۰۳

یکی را ارجمند و یکی را خوار دارد :

یکی را بر آری بچرخ بلند یکی را کنی خوار و زار و نژند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه یکی را زچاه اندر آری بماه
یکی را برآری و شاهی دهی یکی را بدریا بماهی دهی ٤/۱۰۰۳

چون پایدار نیست چه نیک و چه بد :

و دیگر چو گیتی ندارد درنگ سرای سپنجی چه‌پهن وچه‌تنگ ۵/۱۱٤۱

دریایی بی بن ودری بی‌کلید است :

یکی ژرف دریاست بن ناپدید درگنج رازش ندارد کلید
اگر چند مانی فزون بایدت همان خورد یک روز بگزایدت ۵/۱۱٤۲

جهان شایستهٔ دل سپردن نیست :

جهان را نمایش چوکردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست ۵/۱۱۸۳
چنین است خود گردش روزگار نگیرد همی پند آموزگار ۵/۱۲٤۵

۱ ـ دربارهٔ بکار بردن این فعل نگاه کنید به « شاهنامه‌و دستور » ص ۲۰٤ .

دل شیر و چرم پلنگ بدرد :

زمانه بزهر آب داده است چنگ بدرّد دل شیر و چرم پلنگ...
جهان چو من و چون تو بسیاردید نخواهد همی با کسی آرمید ۰/۱۲۴۵

سرانجام نهالین خاك و بالین خشت است :

اگر شاه باشیم اگر زردهشت نهالین ز خاك است وبالین زخشت
بشادی نشین و همه کام جوی اگر کام دل یافتی نام جوی
چنان دان که گیتی تورا دشمن است زمین بستر و گور پیراهن است ۰/۱۳۹۹

نیك و بد جهان از مهر وکین نیست :

جهان را چنین است آیین و دین نمانده است همواره بر به گزین
یکی را ز خاك سیه برکشد یکی را ز تخت کیان درکشد
نه زین شاد باشد نه زان دردمند چنین است رسم سپهر بلند ۰/۱۴۴۱

بکوشیم که کین و نفرین و رنج نبریم :

مگر بهره مان زین سرای سپنج ؟ نباید همی کین و نفرین ورنج ۶/۱۴۴۵

آسمان چوگان و ما گوی هستیم :

چو چوگان فلك ما چو گو درمیان برنجیم از دست سود و زیان ۶/۱۴۴۵
چه جویی همی زین سرای سپنج ؟ که آغازگنج است وفرجام رنج ۶/۱۷۴۳
از آن پس چنین گفت کز چرخ ماه ببین تا سر تیره خاك سیاه
همه گرم و درد است و تیمار و رنج براین است رسم سرای سپنج ۳/۹۴۱

جهان با بدان سازگار و برای نیکان ناپایدار است :

چو اسفندیاری که از بهر دین بمردی بر آهیخت شمشیرکین
جهان پاك کرد از بد بت پرست به بیداد هرگز نیازید دست
بروز جوانی هلاك آمدش سر تاجور سوی خاك آمدش
بدی [1] را کزاوی است گیتی بدرد پر آزار از او جان آزاد مرد
فراوان بر او بگذرد روزگار که روزی نبینند بد کار زار [2] ۶/۱۷۱۳

---

۱ ـ صفت جانشین اسم ـ مردی بد ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰ .

۲ ـ ابوطیب مصعبی ـ صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شست وسه زیست آن مرد غازی
بیهقی ـ ص ۳۷۷.

جهان بآرزوی ما نیست :

تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون پرورنده نه‌ای ۳/٥٥٥

مرگ را نه دشمن بازدارد و نه دوست :

گر ایدر مرا هوش بر دست اوست نه دشمن زمن باز داردنه‌دوست ٥/١٣٠٦

جهان بر مراد خردمند نیست :

اگر خود نزادی خردمند مرد ندیدی بگیتی همی گرم و سرد
بزاد و بسختی و ناکام[1] زیست بدان زیستن زار باید گریست
سرانجام خاك است بالین اوی دریغ آن دل ورای وآیین اوی ۳/۸۲۳

۳ ـ گردش سپهر

گردش سپهر را چاره نیست :

از افراز چون کژ بگردد سپهر نه تندی بکار آید از بن نه‌مهر
جوانی که جانش بخواهد پرید کجا میتواند به پیری رسید ۳/۸۰۰

درگردش سپهر گاه شادی است وگاه درد :

چنین است این گنبد تیز گرد گهی شادمانی دهدگاه درد ۳/۸٤۲
یکی را برآرد بچرخ بلند یکی را کند خوار وزارونژند ۳/۸٤٧
به بیشیّ و کمّی نباشد سخن دل و زور ایرانیان بد مکن ٤/۸۸۹

بد آسمانی از پرهیز برنگردد :

اگر بد بود گردش آسمان بپرهیز بیشی نگردد زمان ٤/۸۸۹

دانشمند راهم ازگردش آسمان گریزی نیست :

چنین گفت کز گردش آسمان نیابد گذر دانشی بی گمان ٥/١٣٥٦

فردوسی در پاسخ گلهٔ خود از آسمان ، از زبان آسمان چنین می سراید :

چرا بینی از من همی نیک و بد چنین ناله از دانشی کی سزد ؟
تو از من بهر باره یی برتری روان را بدانش همی پروری
خور وخواب و رای ونشستن توراست بنیک و ببد راه جستن توراست
بدین هر چه گفتی مرا راه نیست خوروماه‌ازاین دانش آگاه‌نیست ... ۷/١٩١٩

[1] ـ بمعنی ناکامی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

من از آفرینش یکی بنده‌ام پرستنده‌ٔ آفریننده‌ام
نگردم همی جز بفرمان اوی نتابم همی سر ز پیمان اوی ۱۹۱۹/۷

سپهر در بی مهری با اردشیر و اردوان یکسان است :

چنین است کردار این چرخ پیر چه با اردوان وچه با اردشیر ۱۹۴۳/۷

کسی را که تا ستاره برده است برخاك می‌افکند :

که[1] را تا ستاره برآرد بلند سپارد سر او را بخاك نژند ۱۹۴۳/۷

آسمان را در ندانسته کاری ما چه گناه ؟
بیژن به گودرز گوید :

نه خوب آید ای پهلوان از خرد که هر نامداری که فرمان برد :
سر او را بخیره بکشتن دهی بهانه بچرخ روان برنهی[2] ۱۲۰٤/٥

چرخ درگردش ناگزیر است :

چنین است کردار این چرخ پیر بهرچ او بگردد بود ناگزیر
ابر کس بگردش و را مهر نیست همی دشمن ودوست نزدش یکی است
چو زافراز شد بخت سر بر نشیب سزد گر بود مرد را زو نهیب ۸٥٦/۳

چرخ بگردش خود آگاه نیست :

چنان دان که زین گردش آگاه نیست بچون و چرا سوی او راه نیست ٥١۲/۲

یاری سپهر .
اگر سپهر یاری کند از دشمن گزند نرسد :

که[1] را یار باشد سپهر بلند بر او بر زدشمن نیاید گزند ۱۹۳٥/۷

۴ ـ مرگ

در برابر مرگ پیر و جوان یکسان است :

دروگر زمان است و ما چون گیا همانش نبیره همانش[3] نیا
به پیر و جوان یک بیک ننگرد شکاری که پیش آیدش بشکرد ۲۱۱/۱

---

۱ ـ که بمعنی کسی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۷ .
۲ ـ ناصرخسرو : چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را.
دیوان ص۱۳ .
۳ ـ همان بطور مکرر برای تساوی درحکم ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸٦ .

تاجدار و جنگجو هم در پیش مرگ برابر است :

اگر تاج یابد جهانجوی مرد / وگر خاك آورد و خون نبرد
بناکام[1] میرفت باید ز دهر / چه‌زو بهره تریاك یابی چه زهر ۸۸۰/٤

زادن برای مردن است :

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم[2] / بناکام[1] گردن بدو داده‌ایم
کس از گردش آسمان نگذرد / وگر بر زمین پیل را بشکرد ۹٦۲/٤
اگر خود بمانی به گیتی دراز / ز رنج تن آید برفتن نیاز ۱۱٤۲/٥

دربرابر مرگ نهنگ و پلنگ و شیر با پشه و مور برابر است :

بدریا نهنگ و بهامون پلنگ / همان شیر جنگ آور تیزچنگ
اباپشّه و مور در چنگ مرگ / یکی باشد، ایدر بدن‌نیست برگ ۱۷۳۷/٦
فراوان بمانی سرآید زمان / کسی زنده بر نگذرد ز آسمان ۱۷۳۸/٦
بریزی بخاك ار همه آهنی / اگر دین پرستی گر آهرمنی ۱۷٤۳/٦
همه مرگ را ییم[2] شاه و سپاه / اگر دیرمانی همین است راه ۱۸۰٥/٦
که جز مرگ را کس زمادر نزاد / ز دهقان و تازی و رومی نژاد
بکردار شیر است آهنگ او / نپیچد کسی گردن از چنگ او ۲۲۱۸/۷

شیر و اژدها هم از مرگ رهایی ندارد :

همین شیر درّنده را بشکرد / ز دامش تن اژدها نگذرد ۲۲۱۸/۷

سنگ و آهن هم از مرگ بترسد :

بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ / هم ایدر تورا ساختن نیست برگ ۲۲٦۱/۷
ز باد آمده باز گردد بدم / یکی داد خواندش دیگر ستم ۲۲۷۸/۸

مردن به از سختی کشیدن است :

که[3] را گردش روز باکام[4] نیست / ورا مرگ بازندگانی یکی‌است ۱۲۱٦/٥

همه چیز را چاره است جز مرگ را :

همه کارهای جهان را در است / مگر مرگ را کان در دیگراست ۱۷۰۲/٦

---

۱ ـ بناکام یعنی بناکامی ـ نگاه‌کنید به ص ٦٤ .
۲ ـ لدوا للموت و ابنوا للخراب . ۳ ـ که بمعنی‌کسی ـ نگاه‌کنید به ص ٦٥ .
٤ ـ باکام بمعنی بکام ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٦۸ .

۵ ـ مرگ و زوال لازمهٔ زندگی است

درنظام عالم یکی بوجود می‌آید ویکی می‌میرد. این نه داداست ونه بیداد:

اگر تند بادی بر آید ز کُنج بخاک افگند نارسیده تُرنج

ستمکاره [1] خوانیمش ار دادگر هنرمند گوییمش ار بی هنر

اگرمرگ داد است بیداد چیست ؟ زداداین همه‌بانگ‌وفریادچیست ؟

از این راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر تورا راه نیست [2]

همه تا در آز رفته فراز بکس بر نشد این در آز باز ۲/۴۳۳

اگر مرگ نباشد مردم را جای زیستن نماند :

اگر مرگ کس را نیوباردی [3] ز پیر و جوان خاك بسپاردی

اگر آتشی گاه افروختن بسوزد عجب نیست زوسوختن

بسوزد چو در سوزش آید درست چوشاخ نواز بیخ کهنه برست

دم مرگ چون آتش هولناك ندارد ز برنا و فرتوت باك ۲/۴۳۳

مرگ داد است :

چنان دان که دادست ، بیداد نیست چوداد آمدت جای‌فریادنیست ۲/۴۳۴

همه مرگ را ییم [4] پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان ۲/۴۹۷

چیزی از مرگ رهایی نیابد :

دل سنگ وسندان بترسد ز مرگ رهایی نیابد از اوبیخ وبرگ ۳/۸۲۶

ز مردن مرا و تو را چاره نیست درنگی‌تر ازمرگ پتیاره نیست ۳/۸۵۲

بدو گفت «هومان» که داداست مرگ سری زیر تاج وسری زیر ترگ ۴/۸۸۵

همه مرگ را ییم [4] تا زاده‌ایم ببیچارگی دل بدو داده‌ایم ۷/۱۹۰۸

هر آنکس که زاید [5] ببایدش مرد اگر شهریار است اگر مرد خرد ۷/۱۹۱۱

---

۱ ـ دربارهٔ این «ه» نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۱ و ص ۱۳۶ .

۲ ـ خیام : از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من جلال و جاهش نفرود
و زهیچ کسی نیز دوگوشم نشنود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

۳ ـ اوباریدن یعنی فروبردن ، بلعیدن . ٤ ـ نگاه‌کنید به ص ٦٦ ح۲ .

۵ ـ زاید یعنی زاییده شود،فعل معلوم بجای مجهول ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه ودستور» ص۲۱۰.

اسرار مرگ و زندگی (در مرگ یزدگرد) :

چه[1] گفت آن گرانمایه دهقان مرو — که بنهفت بالای آن زاد سرو[2]

که بخشش زکوشش بود در نهان — که خشنود بیرون‌شود زین‌جهان

دگرگفت اگر چند خندان بود — چنان‌دان که از دردمندان بود

که از چرخ گردان پذیرد فریب — چو او را نماید فراز و نشیب

دگر گفت کان را تو دانا مخوان — که تن را پرستد نه راه روان ۳۰۰۵/۹

همی خواسته خواهد و نام بد — نترسد روانش ز فرجام بد ۳۰۰۶/۹

چنین داد خوانیم بر یزدگرد ؟ — ویا کینه خوانیم از هفت گرد[3] ۳۰۰۷/۹

اسرار مرگ را حکیم ندانست و دین سربسته گفت :

وگر[4] خود نداند همی کین و داد — مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد

وگر گفت دینی ، همه بسته[5] گفت — بماند همه پاسخ اندر نهفت ۳۰۰۷/۹

۶ - شادی

باید همیشه شادمان بود :

تو دل را بجز شادمانه[6] مدار — روان را ببد در گمانه[6] مدار ۶۴۴/۳

ازاو (جهان) تو بجزشادمانی مجوی — بباغ جهان برگ انده مبوی ۶۷۹/۳

ز گیتی تو را شادمانی است بس — که او هیچ مهری ندارد بکس ۶۷۹/۳

شادباش و برای گرد کردن مال رنج مبر :

تورا زین جهان شادمانی بس است — کجا[7] رنج توبهردیگر کس است

تو رنجی و آسان دگر کس خورد — سوی گور و تابوت تو ننگرد ۷۱۴/۳

اگر دل توان داشتن شادمان — جز از شادمانی مکن تاتوان[8]

بخوبی بیارای وبیشی ببخش — مکن روز را بردل خویش پخش ۷۶۴/۳

---

۱ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص۶۰ ح۲.

۲ - زاد سرو یعنی سرو آزاد، مخفف آزاد سرو .

۳ - هفت‌گرد یعنی هفت آسمان .

٤ - گر مخفف اگربمعنی یا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۷ .

۵ - بسته یعنی سربسته و پوشیده ، رمز . ۶ - نگاه کنید به ص ۶۷ ح۱ .

۷ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۸ - بمعنی تاتوانی ، تا ممکن است - نگاه کنیدبه « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۰ .

رنج فراوان برای زن و فرزند مبر، آنان را هم کوششی باید:

بخور هرچه داری فزونی بده تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه
تو را داد فرزند را هم دهد همان[1] شاخ کز بیخ تو برجهد
نبینی که گیتی پر از خواسته است! جهانی بخوبی بیاراسته است!
کمی نیست در بخشش دادگر همی شادی آرای و انده مخور ۷۶۴/۳

برای نابوده و ناآمده غم مخور:

دل خویش یکباره غمگین مکن بود کز گمان دیگر آید سخن
ز ناآمده کار دل را بغم: سزد گر نداری، نباشی دژم ۹۸۱/۴
همیشه بزی شاد و به روزگار روان و خرد بادت آموزگار ۱۶۲۶/۶

اندوه رنجوری آورد:

زاندوه باشد رخ مرد زرد برامش فزاید تن راد مرد ۲۰۸۴/۷
توراسی و با تو جهان رام نیست چونان‌خورده‌باشی‌به‌ازجام‌نیست[2] ۲۰۹۷/۷
چو روزی بشادی همی بگذرد خردمندمردم چرا غم خورد؟ ۲۱۴۹/۷

بی رنجی برگزین و اندوه مخور:

چنین است کار سرای سپنج چودانی که اندر نمانی مرنج
مخوارنده و باده خور روز و شب دلت پر زرامش پر از خنده لب ۲۸۲۹/۹
تو بیرنجی از کارها برگزین چو خواهی که یابی بداد آفرین
که نیک و بد اندر جهان بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد ۲۸۹۳/۹

۷ - بدی هم سپری میشود

اگر چند باشد شبی دیریاز بر او تیرگی هم نماند دراز ۱۹۹/۱
نماند بکس روز سختی و رنج نه آسانی و شادمانی و گنج ۱۴۵۵/۶
بد و نیک بر ما همی بگذرد نباشد دژم هرکه دارد خرد ۱۴۵۶/۶

---

۱ - همان بمعنی همچنین - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۸۶.

۲ - نان خوردن بمعنی غذا خوردن بطور مطلق - امروزهم این اصطلاح دربرخی ازشهرستانها ازجمله «فرخ شهر» بکار میرود.

۸ ـ زیاد غم مرده را نباید خورد

چنین گفت بهرام نیکو سخن که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدر همی ماند خواهی دراز بسیچیده باش و درنگی‌مساز ۵۲۰/۲

۹ ـ باید خورد و نباید نهاد

نهادن چه باید ؟ بخوردن نشین بر امیّد گنج جهان آفرین ۶۷۹/۳

خود بهره بری از دارایی
عقیدهٔ جهود در پادشاهی بهرام گور :

زگیتی هرآنکس که دارد خورد چوخوردش نباشد همی بنگرد . . .
هرآنکس که دارد دلش روشن است درم پیش اوچون یکی‌جوشن است
کسی کو ندارد شود خشک لب چنانچون تو[1] یی گرسنه نیم شب ۲۱۲۷/۷
که هرکس که دارد فزونی خورد کسی که ندارد همی پژمرد ۲۱۳۰/۷

---

۱ ـ بهرام‌گور آنگاه که بخانهٔ جهود میهمان شد .

از امروز کارت بفردا ممان
که داند که فرداچه گردد زمان؟
۳۰۸/۲

گفتار سوم ـ آزمونها و پندارها

۱ ـ هرچیز درسرشت خود

بچهٔ شیر سرانجام شیر است و درنده :

... که چون بچهٔ شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری! ۳/۵۸۸
چو با زور و با چنگ برخیزد اوی بپروردگار [1] اندر آویزد اوی

خوی بد سوروثی است :

کسی کز پدر کژّی و خوی بد نگیرد، ازاو بدخویی کی سزد؟ ۳/۵۸۸

هرچه کنی دشمن دشمن است :

ز دشمن نیاید بجز دشمنی بفرجام، هرچند نیکی کنی ۳/۵۹۱

با پرورش بچهٔ شیر جان در خطر افتد :

که ای دایهٔ بچهٔ شیر نر چه‌رنجی که هم‌جان نیاری ببر؟
بکوشی و او را کنی پر هنر تو بی‌بر شوی چون‌وی‌آید ببر ۳/۶۱۰

پرورش دهندهٔ پلنگ هم جز درد و جنگ نبیند :

ندانی که پروردگار [1] پلنگ نبیند زپرورده جزدرد وجنگ؟ ۳/۶۳۹

بچهٔ شیر را با هر نوازشی بپروری خوی درندگی دارد :

اگر بچهٔ شیر ناخورده شیر بپوشد کسی در میان حریر
دهد نوش او را زشیر و شکر همیشه ورا پروراند ببر
بگوهر شود باز چون شد بزرگ نترسد ز آهنگ پیل سترگ ۳/۶۴۰

---

۱ ـ پروردگار بمعنی پروش دهنده بطور مطلق ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۹۴.

کسی که بچهٔ شیر سی پرورد خود نخستین شکار اوست :

...که گر پروری بچهٔ نرّه شیر شود [1] تیز دندان وگردد دلیر
چو سر برکشد زود و جوید شکار نخست اندر آید بپروردگار [2] ۱۷۱۹/۶

گوهر بد :

چنان بچهٔ شیر بودی درست که ازخون دل دایگانش [3] بشست
چو دندان برآورد و شد تیز چنگ بپروردگار [2] آمدش رای جنگ ۲۲٤٦/۷

درخت تلخ سرشت :

درختی که تلخ است وی را سرشت ، گرش بر نشانی بباغ بهشت ،
ور از جوی خلدش بهنگام آب ، به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب ،
سر انجام گوهر بکار آورد : همان میوهٔ تلخ بار آورد [4-5]

هنگام رزم وگاه بزم :

گه رزم چون بزم پیش آوری بفرمانبری ماند این داوری ۲۰۹۰/۸

هرکار در جای خود (بهرام چوبین گوید) :

چنین داد پاسخ که گربدسگال بپیچد سر از داد ، بهتر بفال
چه [6] گفت آن گرانمایهٔ نیک رای که بیدادرا نیست باداد جای
تو با دشمن بدکنش رزم جوی نه باآتش آب اندر آید بجوی ! ۲۰۹۰/۸

هرکاری بجای خود ـ هزیمت بهنگام :

هزیمت بهنگام بهتر [7] ز جنگ چوتنها شدی نیست جای درنگ ۲۷۱۱/۹

سردم ناسزا .

از پیام خسرو پرویز برای شیرویه :

من ایدون [8] شنیدم که جای مهی همی مردم نا سزا را دهی

---

۱ ـ حذف حرف ربط «و» یا «که» ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۲ .
۲ ـ نگاه‌کنید به ص ۷۱ ح۱ .
۳ ـ دایگان بمعنی دایه ـ برای توضیح نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱٦ .
٤ ـ بنقل ازبرگزیدهٔ شعر فارسی ـ ص ۲۷ .
٥ ـ ابوشکور بلخی وعبدالله هاتفی نیز این مضمون را بشعر درآورده‌اند ـ نگاه کنید به مجمع‌الفصحاء ج۲ ص ٥٤ .
٦ ـ چه بمعنی چنین ـ نگاه‌کنید به ص ٦۰ .
۷ ـ حذف رابطهٔ «است» ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص۲٥٤.
۸ ـ ایدون یعنی چنین ، اینگونه .

چنین دان که نوشین روان و قباد | باندرزنامه در این کرد [۱] یاد
که هرکو سلیحش بدشمن دهد | همی خویشتن را بکشتن دهد
که چون باز خواهد کش آید بکار | بد اندیشه با او کند کارزار ۹/۲۹۲۳ .

از ماه جز روشنی نیاید :

مرا این سخن یاد باید گرفت : | ز مه روشنایی نباشد شگفت [۲] ۱/۸٦

کمان را راستی نشاید :

مبر خود ز مهر زمانه گمان | نه نیکو بود راستی در کمان ۱/۹۲

از شب جز سیاهی چه خواهی؟

ز شب روشنایی نجوید کسی | کجا [۳] بهره دارد زدانش بسی ۳/٦٥۱

از آتش جز فروزش و سوزش چه بینی ؟

از آتش نبینی جز افروختن | جهانی چو پیش‌آیدش سوختن ۳/٦۹۲

بچهٔ شیر شیر است :

ز شیری که باشد شکارش پلنگ | چه زاید بجزشیر شرزه بجنگ ؟ ۱/۲۱٤

۲ ـ نوشته ـ سرنوشت

تدبیر را در تقدیر اثری نیست :

بخواهد بدن بی گمان بودنی | نه کاهد بپرهیز افزودنی [٤] ۳/٦۱۱

چارهٔ کارها از دست ما بیرون است :

چه سازی ؟ که چاره بدست تو نیست | درازاست [٥] ودردام وشست تونیست ۳/٦۷۲

---

۱ ـ فعل مفرد برای دوفاعل ـ نگاه‌کنید به« شاهنامه و دستور » ص ۲۳٦ . مگرآنکه « نوشین روان قباد » باشد بصورت اضافه نه عطف .

۲ ـ مه فشاند نور و سگ عوعو کند | هرکسی برخلقت خود می‌تند
مثنوی خاور ـ دفتر ٦ ص ۳٥۲ .

۳ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٥۸ .

٤ ـ العبد یدبر والله یقدر .
حافظ : برآن سرم‌که ننوشم می وگنه نکنم | اگر موافق تدبیر من شود تقدیر !
دیوان ـ ص ۱۷۳

٥ ـ باحذف مسند الیه « رشتهٔ چاره » یاتوجه دوعامل بیک معمول ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٥۰۱ .

قسمت الهی کم و بیش نخواهد شد :

ز بخش جهان آفرین بیش و کم نباشد ، سپیمای بر خیره دم ۹۱۷/۴

آنکه اجلش فرا رسد خود به پیشباز مرگ می رود :

یکی داستان زد هزبر دمان که چون بر گوزنی سرآید زمان ۷۳۰/۳
زمانه بر او دم همی بشمرد بیاید که بر شیر نر بگذرد
زمان آوریدت[1] کنون پیش من همان پیش این نامدار انجمن ۷۳۱/۳
که[2] آرد بدو شور بختی جهان بدام اندر آید سرش ناگهان ۱۳۴۰/۵

بچیزی که اجل کسی درآن است خود دل میدهد :

بچیزی که آید کسی را زمان بپیچد دلش ، کژ بگردد گمان ۱۷۳۶/۶

مردم بسرنوشتی میروند که خدای برایشان خواسته است :

... که هرچیز کو سازد اندربوش[3] بدانسو کشد بندگان را روش ۲۴۳۸/۸
نبشته[4] بدینگونه بد بر سرم غم کرده‌های کهن چون خورم ؟ ...
نبشته[4] چنین بود و بود[5] آنچه بود نبشته نه کاهد نه هرگز فزود[6] ۲۸۲۷/۹

اجل - نوشته - زمان - مقدر .

نبشته :

نبشته[4] بسر بر دگر گونه بود زفرمان نکاهدنه هرگز فزود[6] ۴۸۰/۲
برای و باندیشهٔ نابکار کجا باز گردد بد روزگار ؟ ۵۵۷/۳

زمانه - زمان :

چنان دان که کس بی زمانه نمرد دلت را بدین غم نباید سپرد
چه بیرون شود جان چه بیرون کنند نماند وگر سیصد افسون کنند ۸۷۴/۴
سیه مار چون سر برآرد به کوب[7] زسوراخ پیچان شودسوی چوب ۱۱۴۵/۵

۱ - برای استعمال اینگونهٔ فعل نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴.
۲ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶۵.
۳ - بوش اسم مصدر فعل بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۶ .
۴ - نوشته یعنی آنچه برای کسی مقدر است ، نوشته شده است ، سرنوشت .
۵ - بودن بمعنی شدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۲.
۶ - امروز گوییم نه کاسته شود و نه فزوده گردد .
۷ - ریشهٔ فعل بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۱ .

هنر عیب گردد :

ز «بیژن» فزون بود «هومان» بزور هنرعیب گردد چو برگشت هور ۵/۱۱۸۲

نوشته[۱] نگردد بپرهیز باز نباید کشیدن سخنها دراز ۵/۱۲۵۷

برای مرگ و دارایی نگران نباشید :

نگر[۲] ! تا نترسید از مرگ و چیز که کس بی‌زمانه نمرده‌است نیز[۳] ۶/۱۰۳۱

کسی بی زمانه[۴] بگیتی نمرد[۵] : بمرد آنکه نام بزرگی نبرد ۶/۱۶۸۵

دودمانی که روزگارش بگذرد :

چو بر تخمه‌یی بگذرد روزگار نسازند با پند آموزگار ۷/۱۸۳۸

سرآمد روزگار :

چو بر مهتری بگذرد روزگار چه درسور میرد چه درکارزار[۶] ۷/۱۹۰۲

۳ ـ بخت ، ستاره

اختر بد

با اختر بد نتوان برآمد :

چه[۷] گفت آن خردمند بارای وهوش که بااختر بد بمردی مکوش ۳/۶۵۵

اختر بد چون اژدهاست :

... که بخت بد است اژدهای دژم بدام آورد شیر شرزه بدم[۸] ۵/۱۲۶۴

بمردی نیابد کسی زو رها[۹] چنین‌آمد این تیزچنگ اژدها ۵/۱۲۶۵

نگه کن که دانای پیشین‌چه گفت که کس را مباد اختر شوم جفت ۶/۱۷۰۹

اختر بیوفا (رستم پورهرسزد گوید) :

ولیکن چو بد زاختر بی وفاست چه گویم که امروز روزبلاست؟ ۹/۲۹۷۶

۱ ـ نوشته یعنی آنچه برای کسی مقدر است ، نوشته شده است ، سرنوشت .

۲ ـ نگر از اصوات ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۳ .

۳ ـ نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگزهم هست ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹.

۴ ـ زمان و زمانه بمعنی اجل هم هست .

۵ ـ ... فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعةً ولایستقدمون ـ سورهٔ اعراف ـ آیهٔ ۳۳.

۶ ـ این ماتکونوا یدرککم‌الموت ولوکنتم فی‌بروج مشیده ... سورهٔ نساء ـ آیهٔ ۸۰.

۷ ـ چه بمعنی چنین ـ نگاه کنید به ص۶۰.

۸ ـ دم بجای دمی ـ معرفه بجای نکره ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹ .

۹ ـ رها بمعنی رهایی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص۳۰۷ .

نیکبختی و بد بختی یزدگرد :

بدانگه که بیدار بد بخت اوی بگردن کشیدی فلک تخت اوی
کنون آسیابی بیامدش بهر ز نوشش فراوان فزون بود زهر ۲۹۹۴/۹

ساعت نیک و ساعت بد :

ز اختر یکی روز فرّخ بجست که بیرون شدن را کی آید درست؟ ۸۷۶/٤

نیک بخت بی کوشش بدولت میرسد :

چو یزدان کسی را کند نیک بخت ابی کوشش او را رساند به تخت ۷۳۸/۳

چشم بد :

ندانم چه چشم بد[1] آمد براوی ؟ چرا پژمرید[2] آن چو گلبرگ روی؟ ۱٤۱٤/٥

چون بخت برگردد همه چیز بد شود.

دارا باسکندر گوید :

بمردی ، نگر ! تا نگویی که من فزونم ازاین نامدار انجمن ! ...
نمودار گفتار من ، من بسم براین داستان عبرت هر کسم
که چندان بزرگیّ و شاهیّ و گنج مرا بود وازمن نبد کس به رنج ...
زمین و زمان بنده بد پیش من چنین بود تابخت بدخویش من
ز نیکی جدا مانده‌ام زاین نشان[3] گرفتار در دست مردم کُشان ،
ز فرزند و خویشان شده ناامید ، سیه‌شد جهان دیدگانم سپید[4]
ز خویشان کسی نیست فریادرس امیدم به پروردگاراست وبس
بدین گونه خسته بخاك اندرم زگیتی بدام هلاك اندرم ۱۸۰۲/٦

خسرو پرویز بهنگام کشته شدن گوید :

درست است گفتار خوانندگان جهاندیده و پاك دانندگان
که چون بخت بیدارگیرد نشیب ز هرگونه یی دید باید نهیب
چو روز مهی برکسی بگذرد اگر باز خواند ندارد خرد ۲۹۲۸/۹

۱ ـ بجای چشم بدی ـ معرفه بجای نکره ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹ .
۲ ـ برای استعمال اینگونهٔ فعل ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص۲٤.
۳ ـ یعنی بدین گونه .
٤ ـ حذف فعل بقرینه .

۴ ـ خواب

خواب نوشین روان :

نگر [۱] ! خواب را بیهده نشمری — یکی بهره دانش ز پیغمبری
بویژه که شاه جهان بیندش — روان درخشنده بگزیندش
ستاره زند رای با چرخ ماه — سخنها پراگنده گردد براه
روانهای روشن ببینند بخواب — همه بودنیها چو آتش درآب ۲۳۶۷/۸

از نامهٔ یزدگرد بمرزبانان طوس :

انوشیروان دیده بد این بخواب — که زین تخت بپراگند رنگ وتاب
چنان دید [۲] کز تازیان صد هزار — هیونان مست وگسسته مهار
گذر یافتندی [۳] باروند رود — بچرخ زحل برشدی [۳] تیره دود
بایران و بابل ز کشت و درود — نماندی [۳] خود ازبوم و برتار وپود
هم آتش بمردی [۳] بآتشکده — شدی [۳] تیره نوروز وجشن سده
از ایوان شاه جهان کنگره — فتادی [۳] بمیدان او یکسره
کنون خواب را پاسخ آمد پدید — زما بخت گردن بخواهد کشید ۲۹۸۶/۹

۵ ـ ستاره شناسی

درجنگ کیخسرو با افراسیاب :

ستاره شمر پیش دو شهریار — پر اندیشه و زیچها در کنار
همی باز جستند راز سپهر — بصلّاب ، تابرکه گردد بمهر ؟
سپهر اندر آن جنگ نظّاره بود — ستاره شمر سخت بیچاره بود ۱۲۹۰/۵

کید هندی :

بداند شمار سپهر بلند — در شادمانیّ وراه گزند ۱۹۷۳/۷

---

۱ ـ نکر ازاصوات ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۶۳ .
۲ ـ بیان خواب را بیشتر این‌گونه آغازمیکند .
۳ ـ شیوهٔ بیان خواب بایای استمراری ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۱ .

اردشیر گوید :

...که ازگفت دانا ، ستاره شمر ، مبادا که هرگز کند کس گذر ۱۹۸۰/۷

ستاره شناس چه باید ؟

سپه را چه باید ستاره شمر ؟ بشمشیر جویند گردان هنر ۱۲۹۱/۵

ستاره شناس و بهرام چوبینه :

ستاره شناس ببهرام گفت در چهارشنبه از خانه بیرون مرو که گزند بینی ، اما بهرام درچهارشنبه بدست « قلو » در خانه کشته شد .

ستاره شمر گفت بهرام را که درچار شنبه مزن گام را
اگر زاین بپیچی گزند آیدت همان کار نا سودمند آیدت ۲۶۲۵/۸

خسرو پرویز و ستاره شناس :

خسرو پرویز از بهرام چوبینه شکست خورد و بروم رفت و از قیصر خواست که در بازگرفتن تخت و تاج ایران او را یاری کند . قیصر در این کار بیندیشید واز ستاره شناسان راه جویی کرد :

سرانجام سرد ستاره شمر به قیصر چنین گفت کای تاجور
نگه کردم این زیچهای کهن که زاختر فلاطون فگنده است بن
نه بس دیر ، شاهی بخسرو رسد ز شاهنشهی گردشی نو رسد
براین گونه بر سالها سی و هشت [1] براو گرد تیره نیارد گذشت ۲۷۴۸/۹

خواب اهریمنی ـ گیو گوید :

همی گفت ما نا [2] که دیو پلید بر پهلوان بود کان خواب دید [3] ۷۱۷/۳

۶ ـ تفأل

۱ـ هنگامی که اسفندیار برای جنگ بارستم آهنگ زابلستان کرد شتری که پیشرو کاروان بود بزمین خوابید . اسفندیار خوابیدن شتر را بفال بد گرفت و برای اینکه بدی فال بخود شتر برگردد فرمان داد تا سرش را بریدند :

شتر آنکه در پیش بودش بخفت تو گفتی که باخاك گشته است جفت

۱ ـ دربارهٔ مطابقت عدد ومعدود و تقدیم معدود نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۲ و ص ۱۹۶ .

۲ ـ مانا ازفعل مانستن یاماندن ـ قید تشبیه ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۲۹ .

۳ ـ گودرز بخواب دیده بودکه کیخسرو بتوران است . گیو را بدانجا فرستاد تا شاه را بایران آورد .

همی چوب زد بر سرش ساروان — ز رفتن بماند آن زمان کاروان
جهانجوی را آن بد آمد بفال — بفرمود کش سر ببرّند و یال
بدان تا بدو باز گردد بدی — نگردد تبه فرّهٔ ایزدی
بریدند گردان هم آنجا سرش — بدو گشت هم درزمان اخترش
غمی گشت از آن اشتر اسفندیار — گرفت آن زمان اختر شوم، خوار
چنین گفت: آن کس که پیروزگشت، — سر و بخت او گیتی افروزگشت
بد و نیک هر دو زیزدان بود — لب مرد باید که خندان بود ۱۶۴۳/۶

۲- قیصر روم حقه‌یی سربسته را برای انوشیروان فرستاد و خواست که دانشمندان ایران بگویند در حقهٔ بسته چیست. بزرگمهر برای پی بردن باین راز تفال زد. بامداد بادانده‌یی بیرون آمد و بدو گفت:

نگه کن که تا کی است کاید براه — بگوی‌ومترس ایچ ونامش بخواه
براه آمد از خانه بوزرجمهر — همی‌رفت پویان‌زنی‌خوب‌چهر... ۲۰۱۳/۸
همان گه زنی دیگر آمد پدید — بپرسید چون ترجمانش بدید...
همان‌گه سه دیگر زن آمد براه — بیامد بر او همی نیکخواه ... ۲۰۱۴/۸

چون جویا شدند از آن سه زن یکی دختر، دیگری بیوه و سومی شوهردار بود. بزرگمهر چنین تفال زدکه درحقه سه گوهر است: یکی سفته و دوم نیم سفت وسوم ناسفته. چون حقه را بگشودند چنین بود.

۳- هنگامی‌که فرستادگان شیرویه برای گزاردن پیام نزد خسروپرویز رفتند، خسروپرویز بهی زرین در دست داشت آن را روی بالین گذاشت تا با فرستادگان سخن بگوید. بهی بنرمی از روی بالین بروی زمین غلتید. خسرو آن را بفال بد گرفت:

پر اندیشه شد نامدار از بهی — ندید اندر او هیچ فال بهی
همان گه سوی آسمان کرد روی — چنین گفت کای داور راستگوی
که برگیرد آن را که تو بفگنی؟ — که پیوندد آن راکه توبشکنی؟
چو از دوده‌یی بخت روشن بگشت — غم‌آوردچون‌روزشادی گذشت... ۲۹۱۴/۸
بخواهد شدن بخت از این دودمان — نماند بدین‌تخمه کس‌شادمان!
سوی ناسزایان شود تاج و تخت! — تبه‌گردد این خسروانی درخت!
نماند بزرگی بفرزند ما! — نه بردوده وخویش وپیوند ما...
نهان[1] آشکارا بکرد این بهی — که بی‌بر شود تخت شاهنشهی ۲۹۱۵/۹

۱ - نهان یعنی راز.

۷ - پیشگویی

۱- پیشگویی اردشیر بابکان (از اندرزهای اردشیر به شاپور) :

بر این بگذرد سالیان پنج صد[1] بزرگی شما را بپایان رسد
بپیچد سر از عهد فرزند تو همان کس که باشدزپیوندتو
ز رای و ز دانش به یک سو شوند همان پند دانندگان نشنوند
بگردند یکسر ز عهد و وفا به بیداد یازند و جور و جفا
جهان تنگ دارند بر زیردست بر ایشان شودخوار یزدان پرست ۱۹۹۹/۷
بپوشند پیراهن بد تنی ببالند با کیش آهرمنی
گشاده شود هر چه ما بسته‌ایم بیالاید این دین که‌ماشسته‌ایم
تبه گردد این پند و اندرز من بویرانی آرد رخ این مرز من ۲۰۰۰/۷

۲- پیشگویی راهب برای خسرو پرویز :

خسرو پرویز پس از شکست از بهرام چوبینه برای یاری خواستن از قیصر بروم رفت. در راه باراهبی دیدارکرد و آیندهٔ خود را از او پرسید :

چنین داد پاسخ که ده بادوماه بدین بگذرد باز یابی کلاه
دگر بر سر آید ده و پنج روز تو گردی شهنشاه گیتی فروز
بپرسید خسرو که زاین انجمن که کوشد برنج و به‌آزار من ؟
چنین داد پاسخ که بسطام نام یکی پرمنش باشد وشاد کام . . .
بپرهیز از آن مرد ناسودمند که خیزد ازاو درد و رنج وگزند ۲۷۳۹/۹

از نامهٔ یزدگرد بمرزبانان طوس :

شود خوار هرکس که بودارجمند فرو مایه را بخت گردد بلند
پراگنده گردد بدی در جهان گزند آشکارا[2] و خوبی نهان
بهر کشوری در ستمکاره‌یی[3] پدید آید و زشت پتیاره‌یی[3-4]
نشان شب تیره آمد پدید همی روشنایی بخواهد برید ۲۹۸۶/۹

۱ - نگاه‌کنید به ص۷۸ ح۱ .
۲ - حذف فعل «گردد» بقرینه - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵٦ .
۳ - در بارهٔ این «ه» نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور » ص ۱۳٦.
٤ - برای این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۰.

۸ ـ هرچیز درحد و اندازهٔ خود

پلنگ تاب چنگال شیر ندارد :

پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر نیارد شدن پیش چنگال شیر [۱] ۴۰۴/۲

شیر از گوران نهراسد و ستارگان را پیش خورشید تابشی نیست :

... که شیری نترسد زیک دشت گور نتابد فراوان ستاره چو هور [۲] ۱۱۳۴/۴

غرم را نیروی چنگال گرگ نیست :

بدرّد دل و گوش غرم سترگ اگر بشنود نام چنگال گرگ ۱۱۳۴/۴

روباه دلیر نشود و گور با شیر برنیاید :

نه روبه شود ز آزمودن دلیر نه گوران بسایند چنگال شیر ۱۱۳۴/۴

شیر بخون روباه چنگ نیالاید :

ندانی که شیر ژیان روز جنگ نیالاید از خون روباه چنگ ۱۱۷۰/۵

تا خورشید نتابیده است ماه درخشان است :

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود [۲] ۱۱۷۷/۵

شیری که از گرگ بگریزد همان بدبختی او را بس :

... که دانا زد این داستان بزرگ که‌شیری که‌بگریزدازچنگ گرگ
نباید که گرگ از پسش درکشد که او را همان بخت‌بد برکشد ۱۲۵۸/۵

بجای خون طاوس خون سار نریزند :

درجنگ رستم و اسفندیار دو فرزند اسفندیار: نوش آذر ومهرنوش بدست فرامرزفرزند رستم کشته شدند. رستم ازآن پیشامد شرمگین شد وباسفندیار گفت فرامرز را بخون فرزندان خود بکش . اسفندیار گفت :

چنین گفت با رستم اسفندیار که برخون طاوس‌اگرخون سار
بریزیم ناخوب و ناخوش بود نه آیین شاهان‌سرکش بود ۱۶۹۶/۶

چشمه را با دریا نسنجند :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری [۲] ۹۵۸/۴

---

۱ ـ سعدی : گربه شیر است درگرفتن موش لیک موش است درمصاف پلنگ
گلستان ص ۱۱ .

۲ ـ جزو امثال و حکم تواند بود .

بدو گفت چون تیره گردد هوا فروزیدن شمع باشد روا ۱۴۹۲/۶

هرکار بموقع خود .

بیژن به گودرز برای یاری کردن به گستهم گوید :

کنون یار باید که زنده است مرد نه آنگه که ازوی برآرند گرد ۱۲۵۵/۵

هرکسی در خور کاری است :

یکی کاروزر و دگر[1] گرزدار سزاوار هرکس پدید است کار

چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین ۶۰/۱

۹ ـ نام و ننگ

مردن بنام :

چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده دشمن براو شادکام ۴۸۴/۲

اگر جاودانه نمانی بجای تو را نام به زین سپنجی سرای ۷۱۱/۳

ز تو نام باید که ماند بلند نگر! دل نداری به گیتی نژند ۷۸۹/۳

بنام مردن به از باهراس زیستن :

همان مرگ خوشتر بنام بلند ازاین زیستن باهراس وگزند ۹۱۷/۴

بزرگان را جزنام نیک نماند :

ندیدی که چند ازبزرگان که مُرد زگیتی بجز نام نیکی نبرد ۱۹۱۶/۷

بگیتی ممانید جز نام نیک هرآنکس که خواهد سرانجام نیک ۱۹۸۸/۷

جویندهٔ نام ازخطر نهراسد.

نام مردی :

...که گر نام مردی بجویی همی ، بخون تیغ هندی بشویی همی ،

ز بدها[2] نبایدت پرهیز کرد چو پیش آیدت روزگار نبرد ۴۱۵/۲

مرد جنگی با مرگ روبروست :

در مرگ را آن بکوبد که پای باسپ اندر آرد برآید ز جای ۴۹۶/۲

---

۱ ـ دگر بجای دگری (دیگری) .

۲ ـ دراینجا بدها بمعنی سختیهاست .

برای بزرگی باید تحمل رنج کرد :

بسا رنجها کز جهان دیده‌اند ز بهر بزرگی پسندیده اند [۱] ۷۱۳/۳

آنکه بزرگی خواهد از خون خود دریغ نکند :

عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستش بباید بخون دست شست ۸۶۶/۳

باید بزرگی جست اگر چه درکام اژدهاست :

بیک روی جستن بلندی سزاست اگر در میان دم اژدهاست [۲] ۱۱٤۱/٥

مردن به از زنده و دشمن بکام :

جهانجوی اگر کشته آید بنام به از زنده دشمن بدو شادکام ۲٤۹۱/۸

مردن بنام به از زندگی بناکامی :

که [۳] را گردش روز باکام [٤] نیست ورا مرگ بازندگانی یکی‌است ۱۲۱٦/٥

خسروپرویز گوید :

برزم اندرون کشته بهتر بود که برما یکی بنده مهتر بود ۲۷۸۱/۹

همی گفت هرکس که مردن بنام به از زنده دشمن براو شادکام ۲۸۳٦/۹

رستم پورهرمزد گوید :

بگویش که در جنگ مردن بنام به از زنده دشمن بدو شادکام ۲۹۷٦/۹

مرا جنگ دشمن به آید ز ننگ یکی داستان زد براین بر پلنگ :

که خیره بید خواه منمای پشت چو پیش‌آیدت روزگار درشت ۲۹۸۰/۹

مردهٔ باکام نمرده است :

نمرده است هرکس که باکام‌خویش بمیرد بیابد سرانجام خویش ۱۲٦۲/٥

جز نیک نامی وکار نیک چیزی باقی نیست :

جز از نام نیکی نباید گزید بباید چمید و بباید چرید ۱۳۸۹/٥

جز از نیک نامی و فرهنگ و داد ز رفتار گیتی مگیرید یاد ۱۸۰٥/٦

---

۱ ـ اذا عظم‌المطلوب قل‌المساعد .

۲ ـ حنظلهٔ بادغیسی ـ مهتری گر بکام شیر در است
شو خطرکن زکام شیر بجوی
یا بزرگی وعز ونعمت وجاه
یاچو مردانت مرگ رویاروی
برگزیدهٔ شعر فارسی ـ ص ۳ .

۳ ـ که یعنی کسی . ٤ ـ باکام یعنی بکام .

نام زشت :

پس از مرگ نفرین بود بر کسی — که زو نام زشتی بماند بسی ۱۱۹۸/۵

مرد نام آور اندوه مردن نخورد :

کسی کو جهان را بنام بلند — بگیرد ، برفتن نباشد نژند ۳۳۳/۲

مرد جنگ را خانه نشستن ننگ است :

کسی کو بساید عنان و رکیب — نباید که گیرد بخانه شکیب ۱۱٤٦/۵

سالاری که به بندگی افتد مرگش به از زندگی است :

مرا مرگ بهتر از این زندگی — که سالار باشم کنم بندگی
بنام ار بریزی مرا ، گفت ، خون — به از زندگانی به‌ننگ اندرون ۱۱۵٤/۵

شرایط بزرگی و مردی :

یکی داستان زد براو پیلتن — که هر کس که‌سربر کشدزانجمن
هنر باید و گوهر نامدار — خرد یار و فرهنگش آموزگار
چو این چار گوهر بجای آورد — بمردی جهان زیر پای آورد [1] ٦۹۲/۳

۱۰ ـ پاداش و پادافره

جفاکار نه خوشی بیند نه بهشت :

که هر کس که تخم جفارا بکشت — نه‌خوش‌روز بیند نه‌خرّم بهشت ۱۰۰/۱

بد کردار بدی بیند :

و دیگر کجا [2] مردم بد کنش — بفرجام روزی به پیچد تنش [3]
بپادافره آنکه شتابیدسی — که تفسیده آهن بتابیدسی [4] ۱۰۵/۱

آنکه در راه چاه کند سزاوار افتادن درچاه است :

کسی کو بره برکند ژرف چاه — سزد گر کند خویشتن را نگاه [4] ۱۰۷۳/٤
نگر ! تا ز کردار بد گوهرت [5] — چه آرد جهان آفرین بر سرت ۱۲۰٦/۵

۱ ـ انوری ـ چهار چیز شد آیین مردم هنری — که مردم هنری زین‌چهار نیست بری ـ تاآخر
۲ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .
۳ ـ برای حرکت حرف ما قبل ضمیر نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦۲ .
٤ ـ جزو امثال وحکم تواند بود .
۵ ـ در بارهٔ این ترکیب وعدم استقلال اجزای ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۷ .

بدی را کیفر قهری است :

زمانه ز بد دامن اندر کشید — مکافات بد را بد آمد پدید ۱۲۰۶/۵

همی گفت هر کس که جوید بدی — بپیچد ز بادافرهٔ ایزدی ۱۳۷۵/۵

خدا بدی را کیفر بد میدهد :

کنون روز بادافرهٔ ایزدی است — مکافات بد را زیزدان بدی‌است ۱۳۹۵/۵

چو جویی بدانی که از کار بد — بفرجام بر بدکنش بد رسد ۱۳۹۶/۵

ندانم که بادافرهٔ ایزدی — کجا یابی از روزگار بدی ؟ ۱۴۲۲/۵

نگر ! تا چه گفته است مرد خرد — که هر کس که بد کرد کیفر برد ۱۷۳۲/۶

کنون یافت بادافرهٔ ایزدی — چو بد ساخت آمدبرویش بدی ۱۸۰۶/۶

از خرد بازگشتند و بادافرهٔ ایزدی دیدند :

بدیدند بادافرهٔ ایزدی — چو گشتند باز از ره بخردی ۱۸۷۴/۷

جهان را نباید سپردن ببد — که بربدکنش بی‌گمان بدرسد ۲۴۰۸/۸

نیکی و بدی پنهان نماند :

اگر چند بد کردن آسان بود — بفرجام ازاو جان‌هراسان بود

اگر بد دلی سنگ خارا شود — نماند نهان ، آشکارا شود

اگر چند نرم است آواز تو — گشاده کند روز هم راز تو

ندارد نگه راز مردم جهان — همان به‌که نیکی کنی درنهان ۲۴۰۹/۸

چنین است بادافرهٔ دادگر — همه بد کنش را بد آیدبسر ۲۴۱۸/۸

تخم بدی ثمرهٔ بد ببار آورد :

... که تخم بدی تا توانی مکار — چو کاری ، برت بردهد روزگار[1] ۲۶۳۵/۸

باد افره :

از پیام شیرویه بخسرو پرویز .

... که بادافرهٔ ایزدی یافتی — چو از نیکویی روی بر تافتی

یکی آنکه ناپاك خون پدر — بریزد ز تن ، پاك زاده پسر

نباشد بر این نیز هم داستان — که پیش کسی گوید این داستان ۲۹۱۱/۹

---

۱ ـ جزو امثال وحکم تواند بود.

هرچه کارند دروند :

یکی داستان گویم ار بشنوید همان برکه کارید خود بدروید[1] ۸٤/۱

درختی که بنشاندی آمد ببار بیابی هماکنون برش درکنار:

گرش بار خار استخود کشته‌ای وگر پرنیان است خود رشته‌ای[1] ۱۲۲/۱

نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هرچه گویی همان بشنوی[1] ۵۲٤/۳

دگر گفت چون پیش داور شوی همان‌برکه کشتی همان بدروی[1] ۱۹۱۵/۷

نباید بدی کرد :

نباید کشیدن گمان‌بدی ره ایزدی باید و بخردی ۹۸۲/٤

جزای عمل :

اگر نیک باشی بماندت نام بتخت کیی بر بوی شادکام

وگر بد کنی جز بدی‌ندروی شبی درجهان شادمان نغنوی ۱۷۸۵/٦

بی‌گناه را گزند نرسد :

چنین است فرمان چرخ بلند که بر بی‌گناهان نیاید گزند ۵٤۹/۳

پاداش نیک و بد همان نیک و بد است :

ز موبد شنیدستم این داستان که بر خواند ازگفتهٔ باستان

که پرهیز ازآن‌کن‌که بدکرده‌ای[2] که اورا به بیهوده آزرده‌ای

بدان دار اومید کو را بمهر سر از نیستی برده‌ای بر سپهر ۲۹۸۱/۹

اما از بدگوهران جز بد نیاید :

ببد گوهران بر بس ایمن مشو که‌این رایکی‌داستان‌است نو

که هرچند برگوهر افسون کنی بکوشی که زین رنگ بیرون کنی

چو پروردگارش چنان آفرید تو بر بند یزدان نیابی کلید[3] ۲۹۸۱/۹

موبد بماهوی سوری گوید ـ بهنگام قصدکشتن یزدگرد :

نگر ! تاچه خواهی بپرهیز از این مشوبدگمان بر جهان آفرین

---

۱ ـ جزو امثال وحکم تواند بود .

۲ ـ حذف مفعول (او را ـ باو) بقرینه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۱ .

۳ ـ نظیر : درختی‌که تلخ است او را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
نگاه‌کنید به ص ۷۲ .

نخستین از این بر تو آید گزند | بفرزند مانی یکی کشتمند :
که بارش کبست آید و برگ خون | بزودی سرخویش بینی نگون
برهنه شود در جهان زشت تو | پسر بدرود بی گمان کشت تو[۱] ۲۹۹۷/۹

پاداش و پاد افره اگر بخود نرسد بفرزند میرسد :

تو زین هرچه کاری پسر بدرود[۱] | زمانی زمانه همی نغنود ۲۹۹۹/۹

بادافراهٔ خون ریزی :

هرآنگه که توتشنه گشتی بخون | بیالودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود | براندام تو موی دشنه شود[۲] ۵۰۳/۲

هر آن خون که آید بکین ریخته | تو باشی بدان گیتی آویخته[۳] ۱۲۰۱/۵
براین رزم خونی که شدریخته | تو باشی بدان گیتی آویخته[۳] ۱۵۷۳/۶

خوی بد را کیفر است :

یکی داستان زد براین پر خرد | که ازخوی بد مرد کیفر برد ۸۱۰/۳
بدان خو مبادا که مردم بود | چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷
ز خوی بد آید همه بدتری | نگر تا سوی خوی بد ننگری ۲۵۷۹/۸

سپهر بر کیفر بیدادگر است :

ببد بس دراز است دست سپهر | ببیداد گر بر نگردد بمهر ۸۲۴/۳

۱۱ ـ کار امروز بفردا وامگذار

از امروز کارت بفردا ممان | که داند که فردا چه گردد زمان؟
گلستان که امروز باشد ببار[۴] | تو فردا چنی[۵] گل، نیاید بکار[۶] ۳۰۷/۲

---

۱ ـ این مثل در « فرخ شهر » مشهور است که : ماران کنند ، رودان کشند ـ یعنی کیفر عمل مادران بفرزندان میرسد.

۲ ـ ناصرخسرو : گفتا که که را کشتی تا کشته شدی زار؟ تا باز که او را بکشد آنکه تورا کشت؟ دیوان ص ۵۰۰.

۳ ـ آویخته یعنی گرفتار و مجرم ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٤٤ .

٤ ـ ساختن صفت از اسم و پیشوند ـ نگاه کنید به« شاهنامه و دستور » ص ۳٦۸ .

۵ ـ مخفف چینی از چیدن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص۲۸۷.

٦ ـ جزو امثال تواند بود.

اغتنام فرصت :

بیا تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار ۶۱/۱
چو دی رفت و فردا نیامد هنوز نباشیم از اندیشه امروز کوز ۲۲۵۶/۷

هر کار بموقع خود :

بجای فزونی و جای فریب نباید که یابد دلاورشکیب ۸۰/۱
تو گر پیش شمشیر مهر آوری سرت گردد آزرده از داوری ۸٤/۱
بکن شیری آنجا که شیری سزد که از شهریاران دلیری سزد ۲۶۱/۱

گریختن به هنگام :

گریزی بهنگام با سر بجای به از پهلوانیّ و سر زیر پای ۹۹۷/٤
بهنگام کردن ز دشمن گریز به از باتن خویش کردن ستیز ۱۳۰۶/۵

۱۲ ـ ارزش آدمی

تویی کردهٔ [1] کردگار جهان شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱
تو را از دو گیتی برآورده‌اند [2] بچندین میانجی بپرورده‌اند [2]
نخستین فطرت پسین شمار تویی، خویشتن را ببازی مدار...
نگه کن سرانجام خود را ببین چو کاری بیابی بهی برگزین
برنج اندر آری تنت را رواست که خودرنج بردن بدانش سزاست ٤/۱

دلی که به گناه گراید دشمن است :

دلت گر براه خطا مایل است تورا دشمن اندرجهان خوددل است ۷/۱

سود درمردمی و با مردم است :

همه سودمندی ز مردم بود چو او گم شود نیکوی گم بود ۲۳۵۱/۸

۱ ـ کرده بمعنی ساخته و مخلوق ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۵ .
۲ ـ فاعل غیرمذکور ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۸ .

۱۳ - پاکدامنی (عفت و عصمت)

ز پوشیده رویان بپیچید روی هرآنکس که پوشیده دارد بکوی . . . ۱۳۴۷/۵

از دادگستری انوشیروان :

کسی کو کند بر زن کس نگاه چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
نیابد بجز چاه و دار بلند که بادار تیر است وبا چاه بند ۲۲۴۸/۸

چرا کشت باید درختی بدست ؟
که بارش بود زهر و برگش کبست !
۶۱۰/۳

گفتار چهارم ـ آزمونها و اندرزهای دیگر

مرد را هرگونه کار آید :

بمردان ز هرگونه کار آیدا[1] گهی بزم وگه کار زار آیدا[1] ۱۰۸۰/۴

گنج برای مرد است :

چرا برد باید همی روزگار ؟ که گنج از پی مرد آید بکار ۷۷۷/۳

کار بی‌سطالعه نباید کرد :

چرا کشت باید[2] درختی بدست ؟ که بارش بود زهروبرگش کبست ۶۱۰/۳

نخست اندیشه آنگاه کار :

بکار اندر اندیشه باید نخست بدان تا شوید ایمن و تندرست
سگالید هر کار و از پس کنید دل مردم کم خرد مشکنید
بینداخت[3] باید پس آنگه برید[3] سخنهای داننده باید شنید ۲۸۹۰/۹

حق هرچیز را باید اداکرد :

گر از دشمنت بد رسد یا زدوست بدو نیک را داد دادن نکوست ۱۰۳۸/۴

سختی کلید فراخی است :

سخن چون به تنگی و سختی رسید فراخیش را زود بینی کلید ۱۷۶/۱

---

۱ ـ الف اشباع یا اطلاق یاالحاق ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۹ .
۲ ـ برای اینگونه شیوهٔ استعمال فعل ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۳ .
۳ ـ انداختن یعنی طرح کردن وبریدن یعنی قطعی کردن ، تصمیم گرفتن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۶ و ۴۲۰ .

دوراندیشی :

بجویی که یکبار بگذشت آب | نسازد خردمند ازاوجای خواب [1] ۱۰۶۷/٤

خرد کز پس آید ز پیش آمدی [2] | بفرجامت آرام پیش آمدی ۱۲۰۳/٥

داروی پند :

تو بیماری و پند داروی توست | بکوشم همی تاشوی تندرست ۲۷۰۰/۹

آسایش بی رنج نیست :

نه آسانیی دید بی رنج کس [3] | که رسم زمانه براین است وبس ۲۳۵۹/۸

عاقبت اندیشی :

به آغاز اگر کار خود ننگری | بفرجام ناچار کیفر بری

مشو شادمان ار بدی کرده‌ای | که آزرده گردی گر آزرده‌ای

بیفزای نیکی تو تا ایدری | که گردی ازآن شاد چون بگذری ۲۰۵۳/۸

پشیمانی آنگه نداردت سود | که تیغ زمانه سرت را درود ۱۱۵۲/٥

شایستگی :

بچیزی که بر تو نزیبد همی | ندانی که دیوت فریبد همی ۲۹۹۹/۹

سخن دشوار تن و جان را زار کند :

سخن هرچه بر بنده دشوارتر | دلش خسته تر زان و تن زارتر ۱۷۳/۱

در پیروزی :

چو پیروزگردی زتن [4] خون مریز | چو باشد زتو بد کنش درگریز ۱۹۸٤/۷

چو خواهد ز دشمن کسی زینهار | تو زنهار ده باش وکینه مدار

چو تو پشت دشمن ببینی ، بچیز | متاز و مپرداز هم جای نیز

نباید که ایمن شوی ازکمین : | سپه باشد اندر در و دشت کین

هرآنگه که از دشمن ایمن شوی | سخن گفتن کس نگر! نشنوی...

به پیروزی اندر ، به یزدان گرای | که‌او باشدت بی گمان رهنمای ۱۹۸٥/۷

---

۱ ـ ... ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة ... سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۱۹۲ .

۲ ـ حذف اگر شرطی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۲ .

۳ ـ سعدی : نابرده رنج گنج میسر نمیشود | مزدآن گرفت جان برادرکه کارکرد
قصاید ص ۱۷ .

٤ ـ حذف مضاف‌الیه « تن دشمن » بقرینهٔ « بدکنش » در مصراع دیگر.

اثر آزمایش و تجربه :

جوان ارچه دانا بود[۱] باگهر ابی آزمایش نگیرد هنر
بد و نیک هرگونه باید کشید ز هر شور و تلخی بباید چشید ۱۰۷۰/۴

بی اعتباری مال :

همی گردد این خواسته زان بدین بنفرین دهد گه گهی بافرین
یکی گنج از اینسان[۲] همی پرورد یکی دیگر آید از او بر خورد ۱۰۰۹/۴
ز چیز کسان سر به پیچید نیز که دشمن شود دوست ازبهرچیز ۱۳۴۷/۵

توکل بخدا :

ز گیتی به یزدان پناهید و بس[۳] که دارنده اوی است وفریادرس ۲۱۲۱/۷

مذهب اختیار :

بکوشش بجوییم خرّم بهشت خنک‌آنکه جزتخم‌نیکی نکشت ۲۱۱۷/۷
چنین داد پاسخ که بخت و هنر چنان اند چون جفت با یکدیگر
چنان چون تن وجان که یاراند وجفت تنومند پیدا وجان درنهفت... ۲۴۵۴/۸

توجه مردم به مال و منال :

برادرت چندان برادر بود کجا[۴] سر تورا بر سر افسر بود
چو پژمرده شد روی رنگین تو نگردد کسی گرد بالین تو ۸۴/۱

کین نیاکان خواستن :

نبیره که کین نیا را نجست سزد گرنخوانی نژادش درست ۲۵۰/۱

نان و نمک :

فرامُش کنم حق نان و نمک زپاکی[۵] نژاد اندر آرم بشک ۱۶۶۰/۶

هرکه از راه خود نرود بد بیند :

هرآنکس که او گم کند راه خویش بدآید، بداندیش را کارپیش ۱۳۵۹/۵

---

۱ ـ حذف «و» عطف ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۲ .
۲ ـ یعنی بدین‌گونه .
۳ ـ ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه ... سورهٔ طلاق ـ آیهٔ ۴ .
۴ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه‌کنید به ص ۶۸ .
۵ ـ حذف کسرهٔ اضافه ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۱ .

آزسوده را نیاز به آسوزگار نیست :

کسی کو بود سودهٔ روزگار نباید بهر کارش آسوزگار ۱۱۶۱/۰

پیر کاناست :

اگر چه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانابود ۴۹۱/۲

که پیر فریبنده کانا بود اگر چند پیروز و دانا بود ۱۶۸۰/۶

جوان زبان‌چرب و شیرین سخن به از پیر نستوه گشته کهن ۲۶۸۰/۹

دشمن آواره :

بایرانیان گفت پیروز شاه که دشمن چوآواره گردد زگاه :

زگیتی بر او نام و کام اندکی است ورا مرگ بازندگانی یکی است ۱۳۴۳/۰

اسنیت داخلی :

همی گفت نا ساخته خانه را چرا خواستم جنگ بیگانه را ؟ ۱۹۰۳/۷

باید با جهان ساخت :

نسازد (جهان) تو ناچار با او بساز که روزی نشیب است وروزی فراز ۱۹۶۱/۷

حفظ حقوق دیگران :

بچیز کسان کس میازید[1] دست هرآن کس که‌اوهست‌یزدان‌پرست ۱۹۸۴/۷

هر کس جویای چیزی است که در خور آن است :

بگُل ننگرد هر که او گِل خوراست اگرچه گل‌ازگل ستوده‌تر است

که [2] را سرکه دارو بود بر جگر شود زانگبین درد او بیشتر ۱۰۰/۱

از جهان دیگر بی‌خبریم :

ز باد آمدی رفت خواهی بگرد چه دانی که باتوچه‌خواهند کرد ؟ ۸۴۳/۳

چون سرو باشد بگیاه چه نیاز :

چو تن برکشد از زمین ، بیخ سرو سزد گر گیارا نبوید تذرو [3] ۴۸۰/۲

بدخواه کشته به :

یکی داستان زد براین بر ، نخست که پرمایه‌آنکس که‌دشمن بجست

۱ ـ دربارهٔ آوردن فعل برای مبهمات نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۱ .
۲ ـ که بمعنی کسی ـ نگاه‌کنید به ص ۶ . ۳ ـ جزو امثال وحکم تواند بود .

چو بد خواه پیش آیدت کشته به گر[1] آواره ، ازجنگ برگشته به ۳/۷۰٤

همه چیز را همگان دانند :

چنین داد پاسخ که دانش بس[2] است ولیکن پراگنده با هرکس است ۳/۷۱٦

جوانی و جهان :

جز این است آیین پیوند و کین جهان را بچشم جوانی مبین

که هرکو نبید جوانی چشید بگیتی جز از خویشتن را ندید ۱/٤٤

کشندهٔ پدر دوست نشود :

اگر ویژه ابری بود درّ بار کُشنده[3] پدر چون بود دوستدار ۳/۷٤۸

بلندی منش انگیزهٔ سربلندی است :

زن و مرد را از بلندی[4] منش سزد گر برآید سر از سرزنش ۱/۲۱۵

اختلاف در زندگی آدمیان :

یکی بر فراز و یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب

یکی از فزونی دل آراسته ز کمّی دل دیگری کاسته ۱/۲۰٤

موقع شناسی درهرکار :

بهر کار هنگام جستن نکوست زدن[5] رای بامرد هشیار دوست

چو کاهل شود مرد هنگام کار ازآن پس نیابد چنان روزگار ۱/۲۵۲

آزمایش مردم در سود و زیان است :

چو مهر کسی را بخواهی بسود[6] بباید بسود و زیان آزمود ۲/۳۸۹

آداب سخن گفتن :

سخن ، گفت ، ناگفته چون گوهراست[7] کجا[8] نابسوده ببند اندر است

۱ ـ اگر و گر بمعنی « یا » هم هست ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۷ .
۲ ـ بس بمعنی بسی ـ معرفه بجای نکره یا بمعنی بسیار .
۳ ـ دربارهٔ کسرهٔ اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦١.
٤ ـ حذف کسرهٔ اضافه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦١ .
۵ ـ حذف «و» عطف ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۲ .
٦ ـ پسودن و بسودن بمعنی دست زدن و آزمودن .
۷ ـ سعدی : زبان دردهان ای خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر
چو دربسته باشد چه داند کسی؟ که گوهر فروش است یا پیله‌ور ـ گلستان ـ ص۷.
و نیز سعدی : تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد ـ گلستان ـ ص ۱۵.
۸ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه کنید به ص ٦۸ ح ۷ .

چو از بند و پیوند یابد رها [1] درخشنده مهری بود بی بها ۴۸۳/۲

نرم‌گوی درشتی نشنود :

درشتی ز کس نشنود نرم گوی سخن تا توانی بآزرم گوی ۵۲۴/۳

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد :

یکی داستان زد بر این شهریار که دشمن مدارار چه خرداست خوار[2] ۵۰۰/۲

در پیشامدها هشیاری باید :

بجایی که کاری چنین اوفتاد [3] خرد باید و دانش و دین وداد ۵۵۵/۳

وزیر راهنما :

سپهبد چنین گفت چون دید رنج که دستور بیدار بهتر زگنج ۳۲۹/۲

ز دستور پاکیزهٔ راهبر درخشان شود شاه راگاه و فر ۱۰۸۹/۴

فرماندهی :

چو سالار شایسته باشد بجنگ نترسد سپاه از دلاور نهنگ ۱۱۵۷/۵

آغاز جنگ :

... که هرکو بجنگ اندرآید نخست ره بازگشتن ببایدش جست [4] ۱۱۶۶/۵

کار بزرگ را خطر است :

... که تخت کیان جست خواهی ؟ مجوی چو جویی زآتش مبرتاب [5] روی ۱۱۷۰/۵

رها شده از خطر بخطر نیفتد :

... که با آهوی گفت غرم ژیان که گر دشت گردد همه پرنیان ،

ز دامی که پای من آزاد گشت ، نپویم بدان سو ، تورا باد دشت ۱۱۸۰/۵

لشکر بینوا :

چو لشکر شد از خوردنی بینوا کسی بی‌نوایی ندارد روا

برند آنگهی دست چیز [6] کسان اگر من نباشم بهرکس رسان[7] ۱۳۷۰/۵

---

۱ ـ رها بمعنی رهایی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

۲ ـ سعدی : دانی که چه‌گفت زال بارستم‌گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
گلستان ـ ص ۱۹

۳ ـ افتادن بمعنی پیش آمدن.

۴ ـ نظامی ـ در همه‌کاری که گرایی نخست رخنهٔ بیرون شدنش کن درست
مخزن‌الاسرار ـ ص ۱۳۷ .

۵ ـ امروزگوییم برمتاب ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۴.

۶ ـ کسره بمعنی «ب» حرف اضافه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۴۹۳ .

۸ ـ یعنی چیزرسان ـ حذف بقرینهٔ مصراع اول .

جلوگیری از رشد نا اهل.

کیخسرو به لهراسپ گفته است:

مرا گفت آن دادگر شهریار — که گر خو[1] بود پیش باغ بهار

اگر آب یابد بنیرو[2] شود — همه باغ از او پر زآهو[3] شود ٥/٧٤٤ ؛

سوی سفید:

هر آنگه که موی سیه شد سپید — ببودن نماند فراوان امید[4] ٥/١١٩٨

پیام است از مرگ موی سپید — ببودن چه داری تو چندین امید؟ ٧/١٨٧٤

کشور گشایی:

کجا[5] پادشاهی است بی‌جنگ نیست — وگرچند روی زمین تنگ نیست ٢/٣١٢

دیو:

تو مر دیو را مردم بد شناس — کسی کو ندارد زیزدان سپاس

هر آنکو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شمر، مشمرش زآدمی ٤/١٠٥٨

بیگناه را گزند نیست:

چنین است فرمان چرخ بلند — که بر بی‌گناهان نیاید گزند ٣/٥٤٩

---

١ ـ خو علف هرزه.

٢ ـ ترکیب صفت ازاسم و پیشوند ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ٣٦٨.

٣ ـ آهو یعنی عیب ـ ازنظر ترکیب نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ٣٦٧.

٤ ـ نظامی ـ دولت اگر دولت جمشیدی است — موی سفید آیت نومیدی است
مخزن‌الاسرار ـ ص ٩٧.

٥ ـ کجا بمعنی جا وآنجا ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ١٧٤.

بجان و سر شاه سوگند خورد
بخورشید وشمشیرودشت نبرد!
۱۶۹۵/۶

گفتار پنجم - چند یادداشت

۱ - شیوهٔ سوگند

بجان و سر شاه و خورشید و ماه — بدادار خودکام[1] وتخت وکلاه ۷۳۹/۳

کیکاوس به کیخسرو گوید:

بگویم که بنیاد سوگند چیست — خرد را وجان ترا بند[2] چیست
بگویی بدادار خورشید و ماه — بتاج و بتخت و بمهر و کلاه
بداد فریدون آیین و راه — بخون سیاوش بجان تو شاه
بفرّ و به نیک اختر ایزدی — که هرگز نپیچی بسوی بدی ۷۷۱/۳

کیخسرو:

بدادار دارنده سوگند خورد — بروز سپید و شب لاجورد
بخورشید و ماه و به تخت و کلاه — به‌مهر وبه‌تیغ وبه‌دیهیم شاه ۷۷۱/۳
بدادار دارنده سوگند خورد — بروز سپید و شب لاجورد ۸۶٤/۳
بزند[3] و بزردشت و دین بهی — بنوش آذر و آذر و فرّهی ۱۶۳۸/۶
بجان و سر شاه سوگند خورد — بخورشید و شمشیر و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶
بدادار زردشت و دین بهی — بنوش آذر و آذر و فرّهی
بخورشید و ماه و بأستا وزند — که دل را بتابی[4] ز راه گزند ۱۷۰۹/۶

---

۱ - خودکام یعنی آنکه بکام خود است، مختار و مستقل و بارادهٔ خود.
۲ - یعنی عقد و پیمان. ۳ - کتابی درترجمه و شرح اوستا. ٤ - درمعنی متعدی.

بخوردند سوگند های گران بیزدان پاك و بجان سران
بتاج و بگاه و بخورشید و ماه بآذر گشسپ و بمهر وکلاه ۸/۲۶۴۲

۲ - مالیات درعهد نوشیروان

کسی را کجا تخم یا چارپای بهنگام ورزش [۱] نبودی بجای
ز گنج شهنشاه برداشتی زکشتن زمین خوار نگذاشتی
بنا کشته اندر نبودی سخن پراگنده شد رسمهای کهن
گزیت [۲] رز بارور شش درم بخرماستان بر همین زد رقم
ز زیتون و از کوز و از میوه‌دار که هر مهرگان شاخ بودی‌ببار
ز ده بن درم یک، رسیدی بگنج نبودی جزاین نیز تاسال [۳] رنج
وزاین خوردنیهای خرداد ماه نکردی بباژ اندرون کس نگاه ۸/۲۳۱۵
کسی کش درم بود ودهقان نبود، ندیدی غم ورنج کشت ودرود،
براندازه از ده درم تا چهار بسالی از او بستدی کار دار
کسی بر کدیور نکردی ستم بسالی بسه بهره بود این درم
گزارنده بردی بدیوان شاه، ازاین باژ بهری بهر چار ماه ۸/۲۳۱۶

۳ - نکوهش اسکندر

گر او ناجوانمرد بود و درشت که‌سی‌وشش‌ازشهریاران بکشت
لب خسروان پر ز نفرین اوست همه روی گیتی پر ازکین اوست
چو [۴] بر آفریدون کنند آفرین براوی است نفرین زجویای کین ۷/۲۱۸۹

۴ - یادداشتهای دیگر

کشور بمعنی ناحیه و شهر :

وزان پس سوی کشور خوزیان فراوان فرستاد سود و زیان ۷/۲۰۶۱
بشد لشکر از کشور تیسفون سپهبد چو بهرام پیش اندرون ۸/۲۵۹۶

۱ - ورزش یعنی‌کار . ۲ - باج وجزیه . ۳ - حذف مضاف الیه «سالدیگر» .
۴ - بمعنی چنانکه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

شهر بمعنی کشور :

وزآنجا سوی شهر ایران شتافت شب و روز آرام وخفتن نیافت ۱۰۹۲/٤

خوشا شهر ایران و فرخ گوان که دارند چون تو یکی پهلوان[1] ۱۱۳۸/٤

ازاین عبارتها واصطلاحها معلوم میشود که داستان اسکندرازمأخذ غیرایرانی گرفته شده است.

در وصیت اسکندر :

غریبان که بر شهر ما بگذرند، چمانندە پای و لبان ناچرند،

دل از عیب صافی و صوفی بنام، بدرویشی اندر شده شادکام،

ز خواهندگان نامشان برکنید[2] شمار اندر آغاز دفتر کنید ۱۸۰۷/٦

گل مهر :

مُهررا برگل مخصوصی میزدند وآن گل را برای نشانی و معرفی میفرستادند :

جهاندار بنهاد بر گل نگین بدان باغبان داد وکرد آفرین

بدوگفت کاین گل بموبد سپار نگر تا چه گویدهمه گوش‌دار ۲۰٤٦/۷

نمد تر :

نمد تر روی جامه می پوشیدند تا شمشیر دشمن کمتر بر آنان کارگر باشد. پشت اسب هم می کشیدند :

بپوشید تر کرده پشمین قبای باسپ نبرد اندر آورد پای ۲۱۸۸/۷

---

۱ ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ٤٦٨ و ٤٦٩ .

۲ ـ برکردن یعنی برآوردن ، ببالا کشیدن ـ نگاه کنید به ص ۳۸ ح ۱ .

چنان شاه پالوده گشت ازبدی !
که تابید زو فرهٔ ایزدی!
۳۱/۱

بخش سوم
شاه ، میهن ، آیین
گفتار نخست ـ شاه
۱ ـ فرهٔ ایزدی ـ فر شاهان

تهمورس :

چنان شاه پالوده گشت از بدی   که تابید زو فرهٔ ایزدی ۲۱/۱

جمشید :

چنین تا بر آمد براین سالیان   همی تافت از شاه فر کیان ۲٦/۱

کیخسرو به فرنگیس گوید :

من آگاهی از فر یزدان دهم   هم از راز چرخ بلند آگهم ٦۲۲/۳

اگر شاه را فره و برز نباشد از راه شاهان برگردد :

از ایرا که بی فر و برز است شاه[1]   ندارد همی راه شاهان نگاه ۷۱۱/۳

دربارهٔ کیخسرو گوید :

ز بالای او فرهٔ ایزدی   پدید آمد و رایت بخردی ۷۱۷/۳

اندرز شاهان از فرهٔ ایزدی نیرو گیرد :

بدو[2] گفت کیخسرو ای شیرمرد   مرا مادر این از پدر[3] یاد کرد
که از فر یزدان گشادی سخن   بدانگه که اندرزش آمدبه‌بن ۷۱۸/۳

---

۱ ـ کی‌کاوس .   ۲ ـ گیو .   ۳ ـ سیاوش .

فرو برز کیان انگیزهٔ ژرف بینی است :

بدین ایزدی فرّ و برز کیان بموی اندر آیی ببینی میان[1] ۷۲۳/۳

نیروی سپاه از فر شاه است :

بدان کاین همه فرّ کیخسرو است نه از زخم کوپال گیو گو است ۷۲۶/۳

چو پیروز باشم هم از فرّ توست جهان جمله درسایهٔ پرّ توست ۷۳۰/۳

بافر شاهی بی کشتی از دریا بگذرند چنانکه فریدون از اروند رود (دجله) و کیخسرو از جیحون گذشتند :

بشه گفت گیو ار تو کیخسروی نبینی از این آب جز نیکوی

فریدون که بگذشت از اروند رود همی داد تخت مهی را درود

جهانی سراسر شد او را رهی که با روشنی بود و با فرّهی

چه اندیشی ؟ ار شاه ایران تویی پناه دلیران و شیران تویی :

ببد آب را کی بود بر تو راه ؟ که با فرّ و برزی و زیبای[2] گاه ۷۴۱/۳

کیخسرو :

به جیحون گذر کرد و کشتی نجست بفرّ کیان و برای درست

چو شاه فریدون که ز اروند رود گذشت و نیامد بکشتی فرود

ز مردیّ و از فرّهٔ ایزدی از او دور شد چشم ودست بدی ۷۵٤/۳

چون طوس پسر نوذر فر شاهان نداشت بشاهی ننشست .

گودرز به طوس گوید :

تو را گر بدی فرّ و رای درست ز البرز شاهی نبایست جست ۷۵۱/۳

گودرز برای برگزیدن شاه ازمیان کیخسرو و فریبرز به کیکاوس گوید :

دو فرزند پر مایه را پیش خوان برخویش بنشان بروشن روان

ببین تا ز هر دو سزاوار کی است؟ که بابرز و با فرّهٔ ایزدی است ۷۵٦/۳

شیده به افراسیاب گوید :

بدو شیده گفت ای خردمند شاه انوشه[3] بزی تا بود تاج و گاه

تو را فرّ و برز است و فرزانگی نژاد و دل و بخت و مردانگی ۱۰۲۹/٤

---

۱ ـ حذف مضاف الیه « میان موی » . ۲ ـ زیبنده و برازنده . ۳ ـ بیمرگ .

آنکه فرهٔ ایزدی ندارد درجنگ شاهان پیروز نشود :

کسی را که یزدان نداده است فر نباشدش با جنگ او[1] پا وپر ۱۳۰۰/۵

شیده و کیخسرو :

بدانستم[2] این زور ومردی که چیست براین نامور[3] فرهٔ ایزدی است ۱۳۰۶/۵

کیخسرو بهنگام ترک پادشاهی بیم دارد که درپادشاهی :

ز من بگسلد فرهٔ ایزدی گرایم به کژّی و نابخردی ۱٤۰۵/۵

کسی را کجا فرّ یزدان بود دگر اخترش نیز رخشان بود ۱٤۲۱/۵

کیخسرو بهنگام واگذاری پادشاهی گوید :

بر این ریگ[4] بر نگذرد هر کسی مگر فرّه و برز دارد[5] بسی ۱٤۳۸/۵

در پیدا شدن زردشت :

پدید آمد آن فرهٔ ایزدی برفت ازدل بدسگالان بدی ۱٤۹۸/٦

دربارهٔ لهراسب گوید :

شهنشاه را فرّ یزدان بود همه کار او بزم و میدان بود ۱۵۵۸/٦

اسفندیار :

که او هست شهزاده و رزمزن فر ایزدی دارد آن پاك تن ۱۷۰۵/٦

کتایون مادر اسفندیار پس از مرگ اسفندیار بگشتاسب گوید :

ز تو دور شد فرّه و بخردی بیابی تو پادافرهٔ ایزدی ۱۷۲۲/٦

چون اردشیر بابکان از دربار اردوان بسوی فارس بگریخت و اردوان بدنبال او برفت چنین دید :

بدمّ سواران یکی غُرم پاك چو اسپی همی بر پراگنده خاك

بدستور گفت آن زمان اردوان که این غرم باری چراشددوان ؟

چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست بشاهیّ ونیك اختری پرّاوست ۱۹۳۵/۷

چون اردوان از کار اردشیر پژوهش میکند کدخدا باو پاسخ میدهد که :

۱ ـ شیده پسر افراسیاب . ۲ ـ کیخسرو گوید . ۳ ـ شیده .

٤ ـ ریگستان ، بیابان ـ مناسبت حال و محل ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸٦ .

۵ ـ امروز گوییم : داشته باشد و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸٤ .

یکی غرم تازان زدمّ سوار — که چون اوندیدم برایوان نگار
چنین گفت با اردوان کدخدای — که ایدرمگرباز گردی بجای... ۱۹۳۶/۷
که بختش پس پشت او درنشست — از این تاختن بادماند بدست ۱۹۳۷/۷

فرهٔ ایزدی با کژی و نابخردی سازگار نیست :

بگفتند کاین فرّهٔ ایزدی است — نه‌ازراه کژّی و نابخردی‌است ۲۱۱۰/۷

چون بهرام‌چوبینه برخسروپرویز بشورید وباّاویجنگ پرداخت روزی ازاشکر با زماند وبباغی رفت. یلان سینه بسراغ بهرام چوبین بدنبال‌غرسی می‌رود ومی‌بیند :

یلان سینه در باغ بنهاد روی — دلی پر ز اندیشه ، سالار جوی
یکی کاخ و ایوان فرخنده دید — کز آنسان بایران ندیدوشنید [1]
بیک دست ایوان یکی طاق دید — ز دیده سر چرخ او نا پدید
نهاده بطاق اندرون تخت زر — نشانده بهر پاره درّ و گهر
بر آن تخت فرشی ز دیبای روم — همه پیکرش گوهر و زرّ بوم
نشسته بر او بر زنی تاجدار — ببالای سرو و برخ چون بهار ۲۶۴۷/۸
بر تخت زرّین یکی زیرگاه [2] — نشسته بر او پهلوان سپاه
فراوان پرستنده برگرد تخت : — بتان پریروی بیدار بخت ۲۶۴۸/۸

هنگام بازگشتن بهرام چوبین ازآن باغ :

بدین زن ، چو برگشت بهرام ، گفت — که تاج تورا مشتری‌بادجفت
بدو گفت ، پیروزگر باش ، زن — همیشه شکیبا دل‌و رای زن ۲۶۴۸/۸

سپاه بهرام چوبین :

بگفتند کاین بخت بهرام بود — که بس خوب برتخت وپدرام‌بود ۲۶۵۲/۸

سپاه بهرام چوبین دلیری اورا ستایش میکنند ، بهرام میگوید :

چنین داد پاسخ که این ایزدی است ! — چواو بگسلد زور بهرام کی‌است؟ ۲۱۹۱/۷

در پادشاهی نوشین روان :

جهان نو شد از فرّهٔ ایزدی — ببستند گفتی دو دست بدی ۲۴۴۶/۸

شهریاران را خرد باید :

خرد باید اندر سر شهریار — که تیزیّ و تندی نیاید بکار ۴۷۰/۲

---

۱ ـ بجای نشنید ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۸. ۲ ـ کرسی و صندلی .

اگر شاه باشد سپاه هست (گودرز به کیخسرو گوید) :

بسی پهلوان است و شاه اندکی   چه اندک ؟ که پیدا نبینم یکی
اگر من شوم کشته دیگر[1] بود :   سر تاجور باشد افسر بود[2]
وگر تو شوی ، دور از ایدر ،[3] تباه   نبینم کسی ازدر[4] تاج و گاه ۳/۷۳۰

غرور وناسپاسی فر یزدان را ببرد :
جمشید .

یکایک به تخت مهی بنگرید[5]   بگیتی جزازخویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس   ز یزدان بپیچید وشد ناسپاس ۱/۲۶

گفت : سرا خواند باید جهان آفرین :

چو این گفته شد فرّ یزدان از اوی   گسست وجهان شد پراز گفتگوی
هرآنکس زدرگاه برگاشت[6] روی   نماندی بپیشش یکی نامجوی
سه و بیست سال[7] از در بارگاه   پراگنده گشتند یکسر سپاه
منی چون به پیوست با کردگار   شکست اندرآوردوبرگشت کار...
بجمشید بر تیره گون گشت روز   همی کاست زو فرّ گیتی‌فروز...
همی کاست زو فرّهٔ ایزدی   برآورده بر وی شکوه بدی ۱/۲۷
براو تیره شد فرّهٔ ایزدی   بکژّی گرایید و نابخردی ۱/۳۳

کیخسرو گوید :

روانم نباید که آرد منی   بد اندیشد وکیش آهرمنی ...
به یزدان شوم ناگهان نا سپاس   بروشن روان اندرآرم هراس
ز من بگسلد فرّهٔ ایزدی   گرایم به کژّی و نابخردی ۵/۱۴۰۵

---

۱ ـ بجای دیگری . معرفه بجای نکره ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹ .
۲ ـ حذف اگر از اول این مصراع بقرینهٔ مصراع دیگر .
۳ ـ جملهٔ معترضه .
۴ ـ ترکیب از + در یعنی در خور و شایسته ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۴ .
۵ ـ برای این شیوهٔ استعمال فعل نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .
۶ ـ برگاشت یعنی برگردانید ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۶ .
۷ ـ برای اینگونه ترکیب عدد نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۸ .

۲ ـ سروش و شاهان

شاهان را درخواب یا بوسیلهٔ سروش الهام میرسیده است.

کیومرث :

سروش در چهرهٔ پری.

یکایک[۱] بیامد خجسته سروش — بسان پریّ پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر — که دشمن چه سازد همی باپسر[۲] ۱/۱۵

سیامک :

درود آوریدش خجسته سروش — که زین بیش مخروش وبازآرهوش
سپه ساز و برکش بفرمان من — برآور یکی گرد از آن انجمن ۱/۱۶

فریدون :

سروشی بدو آمده از بهشت — که تاباز گوید بدو خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری — نهانش بیاموخت افسونگری
که تا بندها را بداند کلید — گشاده ، بافسون کند ناپدید ۱/۵۰

فریدون هنگامی که میخواست ضحاك را بکشد :

بدان گرزهٔ گاو سر[۳] دست برد — بزد بر سرش ترگ را کرد خرد
بیامد سروش خجسته دمان — مزن ، گفت ، کورا نیامد زمان ۱/۵۹

فریدون هنگام بندکردن ضحاك :

بیامد همان که خجسته سروش — بخوبی یکی راز گفتش بگوش
که این بسته را تادماوند کوه — ببر همچنین تازیان[٤] بی گروه ۱/۶۱

گودرز هم سروش را درخواب دید :

چنان دید[۵] گودرز یک شب بخواب — که ابری برآمد ازایران ، پرآب
بر آن ابر باران نشسته سروش — بگودرز گفتی که بگشای گوش ... ۳/۱۰۷

۱ ـ یعنی ناگهان ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۰.
۲ ـ حذف ضمیر « پسرش » ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۹ .
۳ ـ دربارهٔ « آن » تعریف نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .
٤ ـ تازیان = تازان ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۱ .
۵ ـ بیان خواب را همه‌جا بدین‌گونه آغاز میکند ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۰.

گودرز به رستم گوید :

بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش ۳/۷۱۱

هم او برای برگزیدن کیخسرو بشاهی گوید :

مرا گفت در خواب فرخ سروش که فرّش[1] نشاند از ایران خروش ۳/۷۵٤

دربارهٔ داراب پسر همای الهام میشود :

دگر باره آمد ز ویران[2] خروش که ای طاق چشم خرد را مپوش

که در توست فرزند شاه اردشیر زباران مترس این سخن یادگیر ۱۷٦٦/٦

۳ ـ شأن شاه

سپاه ایران به کیخسرو گوید :

که گر شاه را جست باید نبرد چرا باید این لشکر ودار وبرد[3] ؟ ۱۳٥۰/٥

اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکر ودار وبرد[3] ؟ ۱۳٥۳/٥

زال دربارهٔ لهراسب به کیخسرو گوید :

نژادش ندانم ندیدم هنر از اینگونه نشنیده‌ام تاجور ۱٤۳۲/٥

زریر به گشتاسب گوید :

نگر تا پسند آید اندر خرد کجا[4] رای[5] را شاه فرمان برد ۱٤٥۰/٦

گشتاسب گوید :

منم گفت ، یزدان پرستنده[6] ، شاه مرا ایزد پاک داد این کلاه ۱٤۹٦/٦

هم او گوید :

بدان داد ما[7] را کلاه بزرگ که بیرون کنیم از رمه[8] میش گرگ ۱٤۹٦/٦

سوی راه یزدان بیازیم چنگ بر آزاده ، گیتی نداریم تنگ ۱٤۹۷/٦

۱ ـ کیخسرو . ۲ ـ ویرانه یی که داراب در آن خفته بود .

۳ ـ برد از بردن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸٥.

٤ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳٥۸.

٥ ـ شاه هند. ٦ ـ دربارهٔ این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۹.

۷ ـ ضمیر اول شخص جمع بجای اول شخص مفرد ـ نگاه کنید به « شاهنامه د دستور » ص ۱٦٤ .

۸ ـ دربارهٔ اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٥٥ .

همه چیز بشاه بستگی دارد :

سر نیکویها و دست بدی — در دانش و کوشش و بخردی
همه پاك در گردن پادشاست — وزاو نیز پیدا شود کژّ و راست ۲۲۱۷/۷

بدخواه شاه کشته بهتر :

بد اندیش شاه جهان کشته به — سر بخت بد خواه او گشته به ۲۲۹۳/۸

ارجمندی شاه بدانش است :

بدانش بود شهریار ارجمند — نه از گنج وسردان وتخت بلند ۲٤٦٤/۸

شاه چون سر وسردم چون تن :

بدو داد پاسخ که آری رواست — که تاج زمانه سر پادشاست
جهان چون تن و شهریاران سرانند — از ایرا چنان بر سران افسراند ۲٥۲٥/۸

موبد از نوشیروان پرسید و پاسخ شنید :

بپرسید کز شهریاران پیش — بهوش و برای و بآیین وکیش
که را دانی ای شهریار زمین ؟ — پس از مرگ بر که کنیم آفرین ؟
چنین داد پاسخ که آن پادشا — که باشد پرستنده و پارسا
ز دادار دارنده دارد سپاس — نباشد کس ازرنج او درهراس
پر امّید دارد دل نیکمرد — دل بدکنش‌را پر از بیم‌ودرد [1]
سپه را بیاراید از گنج خویش — سوی بدسگال افگند رنج خویش
سخن پرسد از بخردان جهان — بد و نیک دارد ز دشمن نهان ۲٥۳۸/۸

راستی خشنودی شاه است :

چوشاه ازتوخشنود شد، راستی است — وگر سر بپیچی، درکاستی است ۲٥٦۹/۸

گردیه به بهرام چوبین گوید :

بر آیین شاهان پیشین رویم — سخنهای آن برتران بشنویم
بسی بد که بیکار [2] بد تخت شاه — نکرد اندر او هیچ کهتر نگاه
جهان را بمردی نگهداشتند — یکی چشم بر تخت نگماشتند ۲٦٥۸/۸

---

۱ ـ حذف «دارد» بقرینهٔ ذکر آن در مصراع دیگر ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲٥۹ .

۲ ـ بیکار یعنی بی‌استفاده و معطل ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص۳۷۲.

نبودند یازان به تخت کیان همان بندگی را کمر برمیان :
ببستند و زایشان بهی خواستند همه دل بفرمان بیاراستند
نه بیگانه زیبای افسر بود سزای بزرگی بگوهر بود ۸/۲۶۵۸

و میگوید هنگامی که کیکاوس دربند بود به رستم پیشنهاد شاهی کردند او گفت :

مرا تخت زر باید و [1] بسته شاه ! مباد آن بزرگی مباد آن کلاه ۸/۲۶۵۹

چنانکه به سوفرای فرزند قارن هم پیشنهاد شد اوهم گفت :

بایرانیان گفت این ناسزاست بزرگی وتاج ازدر [2] پادشاست...
تو خواهی که شاهی کنی بی‌نژاد همه دوده را داد خواهی بباد ۸/۲۶۵۹
کس ازکهتران تاج شاهی‌نجست وگر چند بودش نژاد درست ۸/۲۶۶۰

خسرو پرویز به بهرام چوبینه گوید :

اگر پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن توکه‌یی زین میان؟ ۹/۲۶۹۵

فزونی منش - برتر منشی :

چنان دان که اندر فزونی منش نسازند بر پادشا سرزنش ۵/۱۴۲۱

بهرام چوبینه هنگام جنگ باخسرو پرویز بااینکه درجنگ‌است بازهم چون ترکی قصد خسرو پرویز میکند باو میگوید :

بدان ترك بدساز بهرام گفت که جزخاك تیره مبادت نهفت
که گفتت که باشاه جنگ آزمای ؟ ندیدی مرا پیش او برپای ؟ ۹/۲۷۰۲

دیدن روی شاه را بفال نیك می گرفتند :
بروزگار نوشین روان.

بدیدند بر چهرهٔ شاه ، ماه خروشی برآمد ز درگاه شاه ۸/۲۴۲۰

بوسیدن پای پادشاه برای احترام .
سوسیل ارمنی خواستار بوسیدن رکاب خسرو پرویز میشود :

...که آیم ببوسم رکیب [3] تو را ستایش کنم فرّ و زیب تو را...
برون کردیك پای‌خویش‌ازرکیب [3] شدآن مرد بیداردل نا شکیب
ببوسید پای و رکیب [3] ورا همی خیره گشت ازنهیب ورا [4] ۹/۲۷۶۸

۱ - واو حالیه - نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص۳۵۳. ۲ - نگاه‌کنید به ص۱۰٤ ح٤.
۳ - رکیب مثال رکاب - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۷۸.
٤ - بجای نهیب وی - تأکید بادات - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹٤.

۴ ـ بایسته های شاهی

هنر ، گهر ، فر ، دین :

کسی کو بود شهریار زمین هنر باید و گوهر و فرّ و دین[1] ۷۰۱/۳

سه گوهر شاهی : نژاد ، گهر ، هنر :

اگر پادشاهی بود در گهر بباید که نیکی کند تاجور
سزد گر گمانی برد بر سه چیز که زین سه گذشتی چهار است نیز
هنر بانژاد است و با گوهر است سه چیز است و هر سه ببند اندر است
هنر کی بود تا نباشد گهر ؟ نژاده[2] کسی دیده ای بی‌هنر ؟
گهر آنکه از فرّ یزدان بود نیازد[3] ببد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر سزد کاید از تخم پاکیزه بر ۷٦٥/۳
هنر آنکه آموزی از هر کسی بکوشی و پیچی ز رنجش بسی
از این هر سه گوهر بود مایه‌دار که زیبا بود خلعت کردگار ۷٦٦/۳

چهارم خرد :

چو این هر سه یابی خرد بایدت شناسندهٔ نیک و بد بایدت
چو این چار با یکتن آید بهم بیاساید از آز و از رنج و غم ۷٦٦/۳

کیخسرو گوید :

از این شهریاری مرا سود نیست گرازمن خداوند خشنود نیست ۱٤۱۲/٥

سه چیز برای شاه بایسته است :

بسه چیز هر کار نیکو شود کزآن تخت شاهی بی‌آهو[4] شود
بگنج و برنج و بمردان مرد[5] جزاین نیست آیین ننگ ونبرد
چهارم بیزدان ستایش کنیم شب و روز او را نیایش کنیم ۱٤۱٦/٥

۱ ـ حذف ضمیر « اورا » ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۱ .
۲ ـ های وصف ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۲۱ .
۳ ـ از فعل یازیدن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۲ .
٤ ـ آهو بمعنی عیب ـ ترکیب کلمه باالف نفی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٦۷ .
٥ ـ دربارهٔ اینگونه اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦٦ .

بایسته‌های دیگر شاه :

... که یزدان کسی را کند نیکبخت، سزاوار شاهی و زیبای [1] تخت

که دین دارد و شرم وفرّ و نژاد بود راد و پیروز و از داد شاه ۱۴۳۳/۵

باید کم سخن و کم خوراك باشد :

بدو [2] گفت بهمن که خسرو نژاد سخن گوی و بسیار خواره [3] مباد

خورش کم بود کوشش جنگ بیش بکف برنهد هرزمان جان خویش ۱۶۵۲/۶

دادگری شاه :

جهاندار چون گشت باداد جفت زمانه پی او نیارد نهفت ...

بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهرکس بدادآفرین ۱۹۸۷/۷

شاهپور به ولیعهدش اردشیر گوید .

خوییهای شاه :

خنك شاه با داد یزدان پرست که زو شاد باشد دل زیر دست

بداد و ببخشش فزونی کند جهان را بدین رهنمونی کند

نگه دارد از دشمنان کشورش بابر اندر آرد سر و افسرش

بداد و به آرام گنج آگند ببخشش ز دل رنج بپراگند

گناه از گنهکار بگذاشتن [4] ره مردمی را نگهداشتن [4] ۲۰۶۵/۷

بباید خرد شاه را ناگزیر هم آموزش مرد برنا و پیر ۲۰۶۶/۷

شاه بیدادگر :

چنین هم چو شد شاه بیداد گر جهان زو شود پاك زیر وزبر ...

هرآن پادشا کو جزاین راه جست زگیتی‌دل ودست بایدش شست

ز کشورش بپراگند [5] زیر دست همان از درش مرد خسروپرست ۲۰۶۶/۷

باید شاه برای آبادانی کشور چنین کند :

یکی آنکه پیروزگر باشد اوی ز دشمن نتابدگه جنگ روی ۲۰۶۶/۷

---

۱ ـ زیبا بمعنی زیبنده و سزاوار ـ نگاه کنید به ص ۱۰۱ . ۲ ـ یعنی به رستم .

۳ ـ دربارهٔ این « ه » نگاه کنید به « شاهنامه و دستور» ص ۱۳۶ .

٤ ـ مصدر بجای صیغهٔ فعل ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۲.

٥ ـ یافعل معلوم درمعنی فعل مجهول یاحذف رای مفعولی .

دگر آنکه لشکر بدارد بداد — بداند فزونیّ مرد نژاد[1] ...
سه دیگر که دارد بدل راستی — نیارد بداد اندرون کاستی
چهارم که با زیر دستان خویش — همان با کهن درپرستان[2] خویش
ندارد در گنج را بسته سخت — همی بارد ازشاخ بار درخت ...
اگر گنجت آباد داری بداد — تو ازگنج شاد و سپاه از تو شاد ۲۰۶۷/۷

شاه حساس است :

بکردار جامی گلاب است شاه — که از گرد یک بادگردد تباه ۲۴۹۴/۸

شاه ستون بزرگی است :

ستون بزرگیّ و آهستگی — همان بخشش و داد و شایستگی ۲۰۶۷/۸

گفتگوی گووطلحند از بهر پادشاهی بامادر (درداستان پیدا شدن شطرنج).
گو و طلحند از دو پدر و یک مادر بودند. پدران هردو برادر پادشاهی هند را داشتند. این دو برادر را بر سر پادشاهی پدر گفتگوست.

مادرشان گوید :

کسی کو بجوید همی تاج و گاه — خرد باید و رای وگنج و سپاه[3] ۲۴۷۴/۸
چو بیداد گر پادشاهی کند — جهان پر زگُرم و تباهی کند ۲۴۷۵/۸

گو گوید :

اگر کشور ازمن نگیرد فروغ — بگوی و مکن هیچ رای دروغ
به «طلحند» بسیار تخت و کلاه — من او را یکی کهترم نیکخواه
وگر من بسال و خرد مهترم — هم از پشت «جمهور» کند اورم
بدوگوی تا از پی تاج و تخت — نگیرد بیدانشی کار سخت ۲۴۷۵/۸

مادر پاسخ دهد :

بدو گفت مادر که تندی مکن — برازنده باید که رانی سخن
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست — میان بسته باید گشاده دودست[3] ۲۴۷۵/۸

۱ ـ دربارهٔ این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۹.
۲ ـ درپرست یعنی خدمتگزار، آنکه خدمت درگاه کند.
۳ ـ حذف ضمیر « اورا » نگاه کنید به ص ۱۰۹ ح ۱.

نگهداشتن[1] پاک جان از بدی — بدانش سپردن[1] ره بخردی
هم از دشمن آژیر بودن[1] بجنگ — نگهداشتن[1] بهرهٔ نام و ننگ
ز داد و ز بیداد شهر و سپاه : — بپرسد خداوند خورشید و ماه
اگر پشّه از شاه یابد ستم — روانش بدوزخ بماند دژم
جهان از شب تیره تاریک تر — دلی باید از موی باریک تر
که از بد کند جان و تن را رها — بداند که کژّی نیارد بها ۸/۲٤۷٥

۵ ـ دادگری شاهان

اردشیر گوید :

... که اندرجهان داد گنج من است — جهان زنده ازبخت ورنج من است
کس این گنج از من نیارد ستد — بد آید بمردم ز کردار بد ۷/۱۹٦۲

بیدادگری با شاهی سازگار نیست.
بیداد پایان کار شاهی است :

چنین گفت نوشیروان قباد[2] — که چون شاه‌را سربپیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه — ستاره نخواند ورا نیز شاه ۷/۱۹۲۱

بیداد ، نامهٔ عزل شاه است :

ستم نامهٔ عزل شاهان بود — چو درد دل بی‌گناهان بود ...
ستایش نبرد آنکه بیداد[3] بود — بتخت و بگنج سهی شاد بود ۷/۱۹۲۱

شاه بیدادگر چون شیر درنده است :

چنان دان که بیدادگر شهریار — بود شیر درّنده در مرغزار ۷/۱۹۹۲
نباشد پسند جهان آفرین — که بیدادجویدجهاندار و کین ۷/۲۰٥۸

اگر شاه بیدادگر شد همه چیز در تباهی است :

ز گردون نتابد بایست[4] ماه — چو بیدادگر شد جهاندار شاه
به پستانها در شود شیر خشک — نبوید بنافه درون نیز مشک ۷/۲۱٥۸

۱ ـ مصدر بجای صیغهٔ فعل ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱۰ ح ٤ .
۲ ـ کسرهٔ اضافه بمعنی فرزندی (بنوت) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦۸ .
۳ ـ بیداد بمعنی بیدادگر ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۱۳۹ .
٤ ـ یعنی بایستگی ، قید ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱٤ .

زنا و ریا آشکارا شود — دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد — خردمند بگریزد از بی خرد
شود خایه در زیر مرغان تباه — هرآنگه که بیداد گرگشت شاه ۲۱۵۷/۷

۶ ـ پایگاه شاهی و ارج آن

ایرانیان از پادشاهی نوذر پیشدادی خشنود نبودند ، به سام پیشنهاد شاهی کردند و گفتند :

نگردد همی بر ره بخردی — ازاو دور شد فرّهٔ ایزدی
چه باشد اگر سام یل ، پهلوان[1] ؟ — نشیند براین تخت ، روشن روان ۲٤٥/۱

اما سام خود را شایستهٔ شاهی ندانست و چنین گفت :

بدیشان چنین گفت سام سوار — که این کی پسندد زما کردگار؟
که چون نوذری از نژاد کیان — بتخت کیی برکمر بر میان
بشاهی مرا تاج باید بسود ؟ — محال‌است واین کس‌نیارد شنود
خوداین گفت یارد کسی در جهان؟ — چنین زهره‌دارد کسی از مهان ؟
اگر دختری از منوچهر شاه — براین تخت زرّین بدی با کلاه
نبودی بجز خاك بالین‌من — بد و شاد گشتی جهانبین[2] من
دلش گر ز راه پدر گشت باز — براین بر نیامد زمانی دراز ۲٤٥/۱
هنوز آهنی نیست زنگار خورد[3] — که رخشنده دشوار شایدش کرد
من آن ایزدی فرّه باز آورم — جهان را بمهرش نیاز آورم
که خاك منوچهر گاه من است — پی اسپ نوذر کلاه‌من است
بگوییم بسیار و پندش دهیم — به پند اختر سودمندش دهیم ۲٤٦/۱

خسرو پرویز به بهرام چوبینه که داعیهٔ پادشاهی داشت گوید :

تو شاهی همی سازی‌ازخویشتن — که گر مرگت آید نیابی کفن !
بر این اسپ و بر گستوان کسان — یکی خسروی بارزو نارسان ۲٦۹۳/۹

---

۱ ـ بدل ، حالت وابستگی اسم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹٥.
۲ ـ جهانبین بمعنی‌چشم ، صفت بجای موصوف ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۸٥ .
۳ ـ صفت مفعولی مرکب مرخم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ۱۰۳ .

نه خان و نه مان و نه بوم و نژاد — یکی شهریاری میان پر ز باد

بدین لشکر و چیز و نام دروغ — نگیری بر تخت شاهی فروغ

ز تو پیش بودند کنداوران — جهانجوی با گرزهای گران

نجستند شاهی چو کهتر بدند — نه اندرخور تخت و افسر بدند

همی هر زمان سرفرازی بخشم — همی آب شرمت نیاید بچشم ۲۶۹۳/۹

جهاندار، شاهی ز داد آفرید — اگر[1] از هنر و ز نژاد آفرید

بدان کس دهد کو سزاوار تر — خرد دارتر هم بی آزار تر ۲۶۹٤/۹

اگر پادشاهی ز تخم کیان — بخواهدشدن تو که یی زاین میان

همه رازیان از بنه خود که اند؟ — دوروی اند و از مردمی برچه‌اند؟ ۲۶۹٥/۹

دنبالهٔ گفتگو:

بدو گفت خسرو که ای شوم پی — چرا یاد گرگین نکردی به ری...

نبد خواست[2] یزدان که ایران زمین — بویرانی آرند گردان چنین

تو را بود در جنگشان یار مند — کلاهت بر آمد بابر بلند ...

گر این پادشاهی ز تخم کیان — بخواهد شدن تو چه‌بندی میان؟ ۲۶۹۸/۹

چو اسکندری باید اندر جهان — که تیره کند بخت شاهنشهان ۲۶۹۹/۹

بهرام چوبینه گوید:

من از تخمهٔ نامور آرشم[3] — چو جنگ آورم آتش سرکشم

نبیرهٔ جهانجوی گرگین من ام — همان آتش تیز برزین من ام ۲۶۹۷/۹

هنر بهتر از گوهر نامدار — هنرمند باید تن شهریار ۲۷۰۳/۹

بازهم گفتگوی خسرو پرویز با بهرام چوبینه:

که بد شاه هنگام آرش بگوی؟ — سرآید مگربرمن این جست وجوی ۲۷۰۰/۹

چنین گفت بهرام کان گاه شاه — منوچهر بد با سپاه و کلاه

بدوگفت خسرو که ای بد نهان — چو دانی که او بود شاه جهان

ندانی که آرش ورا بنده بود — بفرمان ورایش سرافگنده بود ۲۷۰۱/۹

---

۱ ـ اگر بمعنی « یا » ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۷.

۲ ـ حذف سوم ساکن در تقطیع ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۰۹.

۳ ـ آرش کمانگیر ـ نگاه‌کنید به ص ۳۵ ح ۲ .

دگر همچو کیخسرو کینه جوی — که‌چون رستمی بود شاگرداوی
توانست رستم جهان را گرفت! — هم آیین تخت کیان را گرفت!
هم آیین شاهان نگهداشتی — یکی چشم[1] بر تخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹

پند گردیه ببرادر خود بهرام:

چو نوذر شد از بخت بیدادگر — بپای اندر آورد رای پدر
همه مهتران سام را خواستند — همی تخت پیروزه آراستند ۲۷۰۴/۹
بدان مهتران گفت هرگز مباد — که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاك منوچهر گاه من است — پی تخت نوذر کلاه من است
بدان گفتم این ای برادر که تخت — نیابد مگر مرد پیروز بخت:
که دارد کف راد و فرّ ونژاد — خردمند و روشن دلی پر ز داد
ندانم که بر تو چه خواهدرسید؟ — که اندر دلت شد خرد ناپدید ۲۷۰۵/۹

سپهبد خراسان به بهرام چوبینه گوید:

ولیکن یکی داستان است نغز — مگر بشنود مردم پاك مغز
که زردشت گوید به اُستاو زند — که هرکس که ازکردگاربلند
بپیچد، بیک سال پندش دهید — همان مایهٔ سود مندش دهید
سر سال اگر باز ناید براه — ببایدش کشتن بفرمان شاه
چو بر دادگر شاه دشمن شود — سرش زود باید که بی تن شود ۲۷۲۳/۹

سالارسپاه گفت:

چنین گفت کز تخم شاهان، زنی — اگر باز یابند در برزنی
نمانم که کس تاجداری کند — میان سواران سواری کند ۲۷۲۵/۹

بهرام خال خسروپرویز گوید:

بدریا ز آب اندرون نم نماند — که چوبینه‌را شاه بایست خواند؟ ۲۷۲۹/۹

گردیه در ماتم بهرام گوید:

همی گفتم ای مهتر انجمن — که شاخ وفاداری ازین مکن
که از تخم ساسان اگر دختری — بماند بسر بر نهد افسری ۲۸۲۶/۹

---

۱ - یعنی یک چشم، چشمی.

همه روی کشور شود بنده‌اش بگردون رسد تاج فرخنده‌اش
سپهدار نشنید پند مرا سخن گفتن سودمند مرا ۲۸۲۶/۹

قیصر گوید :

ببایست دانست کایرانیان چو بینند شاه از نژاد کیان
بایران نخواهند بیگانه یی نه قیصر نژادی نه فرزانه‌یی ۲۸۹۷/۹

موبد به ماهوی سوری گوید :

« فرآیین » که تخت کیی را بجست نبودش سزا دست بد را بشست
بدان گونه برگشته شد زارو خوار گزافه نبردارد[1] این روزگار ۳۰۰۰/۹

پروردهٔ شاه :

از ایرا که پروردهٔ پادشا نباید که باشد مگر پارسا
سخنگوی و روشندل و پاکدین بکاری که پیش آیدش پیش‌بین
زبان راستی را بیاراسته خرد خواسته گنج نا خواسته ۷۰/۱

پسر شاه (مادر هر که باشد) :

پسر باید از هر که باشد رواست که گویند کاین بچهٔ پادشاست ۱۹۷۹/۷

فرستادهٔ شاه :

فرستادهٔ شهریاران کشی[2] بکژّی بود راه و بیدانشی ۲۲۳۷/۷

۷ ـ کوشش شهریاران در پیشرفت تمدن

۱ ـ کیومرث

آیین خوراک و پوشاک :

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه‌اندرون‌ساخت‌جای . . .
از او اندر آمد همی پرورش که پوشیدنی نو بد و نو خورش ۱٤/۱

۲ ـ هوشنگ :

الف : بهره بردن از آهن و آب وکشاورزی :

نخستین یکی گوهر آمدبچنگ بدانش ز آهن جدا کرد سنگ ۱۸/۱

۱ ـ امروز گوییم برندارد ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۳.
۲ ـ باحذف اگر شرطی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۲ .

سرمایه کرد آهن آبگون ... که زان سنگ خارا کشیدش برون . . .

چو این کرده شد چارهٔ آب ساخت ... ز دریا برآورد و هامون نواخت

بجوی و برود آب را راه کرد[1] ... بفرّ کیی رنج کوتاه کرد

چو آگاه مردم بر آن برفزود ... پراگندن تخم و کشت و درود . . .

از آن پیش کاین کارها شد بسیچ ... نبد خوردنیها جز از میوه هیچ

همه کار مردم نبودی ببرگ ... که پوشیدنیشان همه بود برگ ۱۸/۱

ب ـ پیدایش آتش :

یکی روز شاه جهان سوی کوه ... گذر کرد با چند کس همگروه

پدید آمد از دور چیزی دراز ... سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز ۱۸/۱

نگه کرد هوشنگ با هوش وسنگ ... گرفتش[2] یکی سنگ، وشد پیش جنگ

بزور کیانی بیازید[3] دست ... جهانسوز مار ازجهانجو بجست

برآمد بسنگ گران سنگ خرد ... هم آن وهم این سنگ بشکست خرد

فروغی پدید آمد از هردوسنگ ... دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ[4]

نشد مار کشته ولیکن ز راز ... پدیدآمد آتش ازآن سنگ باز

هرآنکس که بر سنگ آهن زدی ... از او روشنایی پدید آمدی

جهاندار پیش جهان آفرین ... نیایش همی کرد وخواند آفرین . . .

بگفتا فروغی است این، ایزدی ... پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱

بدان گه بدی آتش خوبرنگ ... چو مر تازیان راست محراب سنگ[5] ۱۸/۱

ج ـ جانوران اهلی را هوشنگ باز شناخت :

جدا کرد گاو و خر و گوسپند ... بورز[6] آورید آنچه بد سودمند ۱۹/۱

و بمردم دستور داد که :

بدیشان بورزید[6] و زایشان[7] خورید ... همی باج را، خویشتن پروید ۱۹/۱

---

۱ ـ کردن بمعنی ساختن ـ نگادکنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۰.

۲ ـ « ش » فاعلی ـ نگاد کنید به « شاهنامه و دستور » ص۱۶۳.

۳ ـ یازیدن یعنی درازکردن ـ نگادکنید به « شاهنامه و دستور » ص۲۷۳.

٤ ـ مخف آذر رنگ، سرخگون ـ نگادکنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۰۲.

٥ ـ حذف محراب در مصراع اول یاتوجه یک مسند الیه بدو مسند ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٥۰۱ .

٦ ـ ورزیدن ـ کارکردن ـ نگادکنید به ص ۹۸ ح ۱ .

۷ ـ تعبیر ایشان برای غیرذوی‌العقول ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦٥.

ز پویندگان هر که[1] مویش نکوست بکشت و از ایشان برآهیخت پوست...
بدین گونه از چرم پویندگان بپوشید بالای گویندگان ۱/۱۹

۳ - تهمورس

الف - بهره بردن ازپشم وموی برای پوشش وگستردنی و بکارگرفتن جانوران و مرغان :

پس ازپشت میش وبره‌پشم وموی برید و برشتن نهادند روی
بکوشش از آن کرد پوشش بجای بگستردنی هم بد او رهنمای
ز پویندگان هر که[1] بد تیز رو خورش کردشان سبزه و کاه وجو ۱/۲۰
رمنده ددان را همه بنگرید سیه گوش ویوز ازمیان برگزید...
ز مرغان همان آنکه بد نیک ساز چو باز وچو شاهین گردن فراز :
بیاورد و آموختن شان گرفت جهانی بدو ماند اندر شگفت ۱/۲۱

ب - تهمورس دیوان را از بند آزاد کرد تا هنر خود را آشکار کنند :

چو آزادشان شد سر از بند اوی بجستند ناچار پیوند اوی
نبشتن بخسرو بیاموختند دلش را بدانش برافروختند
نبشتن یکی نه که نزدیک سی چه رومی ، چه تازی وچه پارسی
چه سغدی ، چه چینی وچه پهلوی نگاریدن[2] آن کجا[3] بشنوی ۱/۲۲

٤ - جمشید

الف - سازو برگ ، جامه ، تعیین طبقات ، ساختمان ، پزشکی :

بفر کیی نرم کرد آهنا[4] چو خود و زره کرد وچون جوشنا[4]
چو خفتان وچون درع وبرگستوان همه کرد پیدا بروشن روان
بدین اندرون سال پنجاه[5] رنج ببرد و از این چند بنهاد گنج
دگر پنجه اندیشهٔ جامه کرد که پوشند هنگام بزم و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی وقز قصب کرد پر مایه دیبا و خز ۱/۲۳

۱ - هرکه برای غیر ذوی‌العقول - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۱ .
۲ - برای اینگونه استعمال فعل نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰٤ .
۳ - کجا بمعنی که - نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۵۸.
٤ - الف اشباع یا اطلاق یاالحاق - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٤۹ .
۵ - تقدیم معدود بر عدد - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۰ .

بیاموختشان رشتن و تافتن / بتار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته شستن و دوختن / گرفتند از او یکسر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد / زمانه بدو شاد و او نیز شاد ۱/۲۳

ب ـ طبقات و اصناف :

ز هر پیشه ور انجمن گرد کرد / بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که «کاتوزیان»[1] خوانیش / برسم پرستندگان[2] دانیش
جدا کردشان از میان گروه / پرستنده[2] را جایگه کرد کوه ...
صفی بر دگر دست بنشاندند / همی نام «نیساریان»[1] خواندند
کجا[3] شیر مردان جنگاوراند / فروزندهٔ لشکر و کشوراند ...
«نسودی»[1] سه دیگر گُره را شناس / کجا[3] نیست بر کس ازایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند / بگاه خورش سرزنش نشنوند ...
چهارم که خوانند «اهتوخشی»[1] / همان دستورزان با سرکشی
کجا[3] کارشان همگنان پیشه بود / روانشان همیشه پراندیشه بود ...
از این هر یکی را یکی پایگاه / سزاوار بگزید و بنمود راه
که تا هرکس اندازهٔ خویش را / ببیند بداند کم و بیش را ۱/۲٤

ج ـ کارهای دیگر :

هر آنچ از گِل آمد چو بشناختند / سبک خشت را کالبد ساختند
بسنگ وبگچ دیو ، دیوار کرد / نخست ازبرش هندسی کار کرد ۱/۲٤
چو گرمابه و کاخهای بلند / چو ایوان که باشد پناه ازگزند
ز خارا گهر جست یک روزگار / همی کرد زو روشنی خواستار[4] ۱/۲٥

۱ ـ گمان میرود که این چهار واژه را کاتبان تحریف کرده باشند و در اصل واژهٔ کاتوزیان «آتوریان» باشد یعنی آتوربانان ، آذربانان ، نگهبانان آتشکده و کلمهٔ نیساریان محرف « رتشتاریان » ارتشتاران ، ارتشتاریان ـ واژهٔ نسودی محرف «پسودی»، بسودی ، دامدار ، پرورانندهٔ اغنام و احشام . وکلمهٔ اهتوخشی دراصل « اهتوخوشی » یا « هوتهخشی » یا « هوتوخوشی » از هوتخشی ترکیب هو + تخشی یعنی خوب ورزنده ، نیکوکوشنده . برای توضیح بیشتر نگاه کنید به « برهان قاطع » ـ ذیل هر یک از این چهار کلمه .
۲ ـ یعنی پرستش کنندگان ، خداپرستان ، آتش پرستان ، موبدان .
۳ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه کنید به ص ۱۱۸ ح ۳.
٤ ـ خواستار بمعنی خواستاری ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۸ .

بچنگ آمدش چند گونه گهر — چویاقوت و بیجاده وسیم و زر...
دگر بویهای خوش آورد باز — که دارند مردم ببویش نیاز
چو بان وچو کافوروچون مشک ناب — چو عود وچوعنبر چو روشن گلاب
پزشکیّ و درمان هر دردمند — در تندرستیّ و راه گزند ...
گذر کرد زان پس بکشتی برآب — زکشور بکشور برآمد شتاب[۱] ...
بفرّ کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بد وگوهراندر نشاخت[۲]
که چون خواستی دیو برداشتی — ز هامون بگردون بر افراشتی
چو خورشید تابان میان هوا — نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت اوی — فرو مانده از فرّهٔ بخت اوی ۲۵/۱

---

۱ ـ شتاب بجای شتابان ، اسم بجای صفت ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .
۲ ـ نشاختن یعنی نشانیدن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰٦ .

جهان شد پر از خوبی و خرّمی
ز بد بسته شد دست اهریمنی
۷٦۷/۳

گفتار دوم ـ شاهان و آیین شاهی

۱ ـ جهان بهنگام پادشاهی کیخسرو

نشست از بر تخت شاهنشهی / بسر بر نهاد آن[۱] کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را / بکند از زمین بیخ بیداد را
کجا[۲] بود از گیتی آزاده یی / خداوند تاج و کیان زاده یی[۳]
هم از شاه گیتی[٤] و کام آوری / بدو آمده هرچه نام آوری[٥]
نبد در جهان کس بهنگام اوی / کجا[٦] سر نیاورد در دام اوی
هر آنجا که ویران بد آباد کرد / دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاری ببارید نم / ز روی زمین زنگ بزدود و غم
زمین چون بهشتی شد آراسته / ز داد و ز بخشش پر از خواسته ۷٦٦/۳
جهان شد پر از خوبی و خرّمی / ز بد بسته شد دست اهریمنی
فرستاده آمد ز هر کشوری / ز هر نامداری و هر مهتری ۷٦۷/۳
همه بوم ایران سراسر بگشت / بآباد و ویرانی[۷] اندر گذشت
هر آن بوم و برکان نه آباد بود / تبه بود و ویران ز بیداد بود،

---

۱ ـ اسم اشاره برای مزید تعریف ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .
۲ ـ کجا بمعنی هر جا ، جایی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۹٦ ح ٥ .
۳ ـ کی زاده ، شاهزاده ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷ .
٤ ـ حذف فعل « بودن » بقرینه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٥٦.
٥ ـ همچنین با حذف فعل « بود » نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٥٦ .
٦ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۷۳ ح۳ .
۷ ـ بجای ویران .

درم داد و آباد کردش زگنج ز داد و ز بخشش نیامد برنج
بهر شهر بنشست و بنهاد تخت چنان چون بود مردم نیکبخت
همان بدره و جام می خواستی بدینار گیتی بیاراستی ۷۶۹/۳

۲ ـ ایمنی بروزگار اردشیر

چنان بد که دینار، برسر بطشت اگر پیر مردی ببردی بدشت،
نکردی بدینار او کس نگاه ز نیک اختر روز و از داد شاه ۱۹٤۷/۷

۳ ـ شادی در زمان بهرام گور

همی خواندند آفرین نهان بدان دادگر شهریار جهان
وزان پس بخوردن بیاراستند می و رود ورامشگران خواستند
بیک نیم از روز خوردن بدی دگر نیمه زو کار کردن بدی
همی نو بهر بامدادی پگاه خروشی بدی پیش درگاه شاه
که هر کس که داردخوریدودهید[1] سپاسی ز خوردن بما بر نهید ۲۲۰۹/۷
کسی کش نیاز است، آید بگنج ستاند زگنجی درم سخته پنج
سه من بادهٔ تافتهٔ[2] سالخورد برنگ گل نار، یا زر زرد
جهانی برامش نهادند روی پرآواز میخواره شد شهر و کوی
چنان شد که از بید سرخ افسری دو دینار میخواستندی سری
یکی شاخ نرگس بها یک درم خریدی[3]، کسی زان نگشتی دژم
ز شادی جوان شد دل مردپیر بچشمه درون آبها گشت شیر ۲۲۱۰/۷

۴ ـ دستور بهرام گور برای آبادانی بکارداران

کسی کو ندارد همی تخم و گاو تو با او به تندی و زفتی مکاو
بخوبی نوا کن تو او را زگنج کس از نیستی تا نباشد برنج

۱ ـ دربارهٔ آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۹۳ ح ۱.
۲ ـ دربارهٔ کسرهٔ موصوف نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱٤۷.
۳ ـ با حذف اگر شرطی ـ نگاه کنید به ص ۹۱ ح ۲.

گر ایدون که باشد زیان ازهوا   نباشد کسی بر هوا پادشا [1]
چو جایی بپوشد زمین را ملخ   برد سبزی کشتمندان [2] بشخ
تو از گنج تاوان او باز ده   بکشور ز فرموده آواز ده
وگر نا برومند راهی بود   وگر بر زمین گور گاهی بود
که ناکشته باشد بگرد جهان   ز مرز فرو مایگان و مهان
از این هرچه گفتم مخواهید چیز ،   وگر کس ستاند ازآن یک پشیز :
کسی کو براین پایکار من است   وگر ویژه پروردگار [3] من است ،
کنم زنده درگور جایی که هست   مبادش نشیم و مبادش نشست ۲۲۵۸/۷

۵ ـ دادگری هرمزد

منادی گری [4] برکشیدی خروش   که ای نامداران با فرّو هوش
اگر کشتمندی [2] شود کوفته   وزان رنج کارنده آشوفته
وگر اسپ در کشتزاری شود   کسی نیز در میوه داری [5] شود
دم اسپ و گوشش بباید برید   سر دزد بردار باید کشید
مه و سال گردان بدی در جهان   بد و نیکویی زو نبودی نهان
بهر کشوری داد کردی چنین   ز دهقان [6] همی یافتی آفرین ۲۰۷۹/۸

۶ ـ دادرسی بهرام چوبینه درلشکر کشی

همی رفت تا کشور [7] خوزیان   ز لشکر کسی را نیامد زیان
زنی با جوالی میان پر ز کاه   همی برد پویان میان سپاه
سواری بیامد خرید آن جوال   ندادش بها و بپیچید یال
خروشان زن آمد به بهرام گفت   که کاه است [8] لختی مرا درنهفت ۲۰۹۸/۸

---

۱ ـ شاه و پادشاه بمعنی مسلط و فرمانروا بطور اطلاق ـ نگاه کنید به ص ٤٠ ح ۱ .
۲ ـ کشتمند بمعنی کشتزار و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .
۳ ـ پروردگار بمعنی پرورش دهنده بطور مطلق ـ نگاه کنید به ص ۷۱ ح ۱ .
٤ ـ منادی گر بجای منادی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹٦ .
۵ ـ میوه دار یعنی محل میوه دار ، جای درختان میوه ـ حذف موصوف .
٦ ـ دهقان بمعنی ایرانی هم هست ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٦٠ .
۷ ـ کشور بمعنی ناحیه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٦۹ .
۸ ـ هست بجای بود ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۱ .

کنون بستد از من سواری براه — که دارد بسر بر ز آهن کلاه
بجستند آن مرد را ، در زمان — کشیدند پیش سپهبد ، دمان ۲۰۹۸/۸
خروشی برآمد ز پرده سرای — که ای نامداران پاکیزه رای
هرآنکس که او برگ کاهی ز کس — ستاند، نباشدش فریاد رس
میانش بخنجر کنم بر دو نیم — بخرّید چیزی که باید بسیم ۲۰۹۹/۸

۷ - کشور ایران و کشورداری و بایستگی سپاه

از پیام خسرو پرویز به شیرویه :

... که ایران چوباغی است خرم بهار — شکفته همیشه گل کامکار
پر از نرگس و نار و سیب و بهی ، — چو پالیز گردد ز مردم تهی :
یکا یک سپرغم ز بن بر کنند — همان شاخ نار و بهی بشکنند
سپاه و سلیح است دیوار او — بپرچینش بر نیزه ها خار او
اگر بفگنی خیره دیوار باغ — چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ !
نگر ! تا تو دیوار او نفگنی — دل و پشت ایرانیان نشکنی
که زان پس بود غارت و تاختن — خروش سواران و کین آختن ۲۹۲۳/۹

۸ - داعیهٔ بهرام چوبین

بزرگی ، من از پارس آرم به ری — نمانم که زین پس بود نام کی
برافرازم اندر جهان داد را — کنم تازه آیین میلاد [۱] را
من از تخمهٔ نامور آرشم [۲] — چو جنگ آورم آتش سرکشم
نبیرهٔ [۳] جهانجوی گرگین منم — همان آتش تیز برزین [٤] منم ۲٦۹۷/۹

۹ - شیوهٔ دخمه (ستودان) سازی

از وصیت انوشیروان به هرمزد :

چو من بگذرم زین جهان فراخ [٥] — برآورد باید مرا خوب کاخ

۱ - از نیاکان بهرام چوبینه . ۲ - آرش کمانگیر - نگاه کنید به ص ۳٥ ح ۲ .
۳ - برای کسرهٔ اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص٥٥. ٤ - آتشکدهٔ آذر برزین.
٥ - حافظ باتغییر کلمهٔ آخر این مصراع گوید :
چومن بگذرم زین جهان خراب — بشویید جسم مرا باشراب - چاپ قدسی
اما این بیت درچاپ قزوینی وچاپ انتشارات سخن نیست .

بجایی که زو دور باشد گذر — نپرّد بر او[1] کرکس تیز پر
دری دور بر چرخ ایوان بلند — ببالا برآورده چون[2] ده کمند ۲۰۶۲/۸
نبشته بر او[1] بارگاه سرا — بزرگان و جنگی سپاه مرا
فراوان ز هر گونه افگندنی — هم از رنگ و بوی پراگندنی
بکافور تن را توانگر کنید — ز مشک از بر تارك افسر کنید
همان جامهٔ پاك زربفته پنج — بیارید ناکار دیده[3] ز گنج
بپوشید بر ما برسم کیان — بر آیین شاهان ساسانیان[4]
بسازید هم زین نشان تخت عاج — بیاویخته از بر عاج تاج
همه هرچه زرّین به پیش اندر است — اگر طاس وجام است اگر مجمراست
گلاب و می و زعفران جام بیست[5] — زمشك وزکافور و عنبر دو بیست[5]،
نهاده بدست چپ و دست راست — ز فرمان فزونی نباید نه کاست[6]
ز خون کرد باید تهیگاه خشك — بدو اندر آگنده کافور ومشك
وزان پس بر آرید درگاه را — نباید که بیند کسی شاه‌را
دگرگون بود کار آن بارگاه — نیابد کسی نزد ما باز راه ۲۰۶۳/۸

۱۰ ـ مدت عزاداری (سوکواری)

از وصیت انوشیروان به هرمزد :

ز فرزند و از دودهٔ ارجمند — کسی کش ز مرگ من آید گزند
بیاساید از بزم و شادی دو ماه — که این باشد آیین پس ازمرگ شاه
سزد گر هر آن کو بود پارسا — بگرید بر این نامهٔ پادشا
ز فرمان هرمزد بر مگذرید — دم خویش بی رای او مشمرید
فراوان بر آن نامه هر کس گریست — پس ازعهد[7] یک‌سال کسری بزیست ! ۲۰۹۳/۸
برفت و بماند این سخن یادگار — تو این یادگارش بزنهار دار ۲۰۹۵/۸

۱ ـ ضمیر او برای غیر انسان ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۵ .
۲ ـ چون برای بیان معنی تقریب و تخمین ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .
۳ ـ یعنی نو و دست نخورده .
۴ ـ شاهد اینکه شاهان را باجامه و ابزار شاهی در دخمه می‌گذاشته‌اند .
۵ ـ تقدیم معدود بر عدد و حذف معدود ـ نگاه‌کنید به ص ۷۸ ح ۱
۶ ـ کاست بجای کاهش ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۳۱۲ .
۷ ـ منظور عهدنامهٔ ولایتعهدی هرمزد است .

هر آنکس که دهقان بد و زیر دست
ورا میش‌سر بود جای نشست
۲۸۸۱/۹

گفتار سوم - سخنانی چند دربارهٔ شاه و شاهی

الف - پادشاهی

۱ - برای خرسند بودن در زندگی باید زیر دستان را دید نه زبر دستان را.

تخت طاقدیس[1] و ایوان مداین و بار دادن:

می‌گوید طاقدیس بروزگار ضحاک وفریدون ساخته شده بود. از فریدون با پادشاهی ایران بایرج رسید. هریک ازشهریاران از جمله کیخسرو آن تخت را با زر وگوهر آرایشی دیگر داده بودند. جاماسب دستور گشتاسب بفرمان شاه گردش آسمان وستارگان را برآن بر نگاشت. باز هر پادشاهی:

همی برفزودی بر آن چند چیز ز زرّ و ز سیم و ز عاج و ز شیز ۲۸۷۸/۹

تا بهنگام تسلط اسکندر:

سر آن را سکندر همه پاره کرد ز بی دانشی کار یکباره کرد[2] ۲۸۷۸/۹

بزرگان ایران‌پاره‌های تخت‌را درنهان نگاه میداشتندتابروزگار اردشیربابکان:

بدین گونه بد تا سر اردشیر کجا[3] گشته بد نام آن تخت پیر ۲۸۷۸/۹

خسروپرویز دستور داد پاره‌ها وشکسته‌های تخت را هرجا بود گردآوردند. درودگران ایرانی و رومی وچینی برگماشت تاتخت را بصورت نوین درآورند.

طاقدیس خسرو پرویز به‌بلندی ۱۷۰ و پهنای ۱۲۰ رش[4] شاهی بود. با بکار بردن گوهر های گوناگون چنان آراسته شده بود که در هر فصل و در هر ماه

۱ - نسخهٔ دیگر طاق ویس. ۲ - یکی ازچند موردکه اسکندر را نکوهش‌کرده است.
۳ - کجا بمعنی‌که - نگاه‌کنید به ص ۱۰۶ ح ٤.
٤ - رش فاصلهٔ دو دست چون بازکنند وفاصلهٔ سرانگشتان تا آرنج - فرهنگ فارسی دکتر معین.
ظاهراً رش شاهی یا رش خسروی معنی اول آن است:
رش خسروی بیست پهنای او سواری سرافراز بالای او ۲۰۰/۱

تغییر های مناسبی درآن دیده میشد . در بهار و تابستان گلها و میوه ها را نشان میداد و بهنگام زمستان پوشش زمستانی داشت وگرما بخش بود. خورشید و ستارگان ثابت و سیار و مواقع روز و شب را نشان میداد .

درپای طاقدیس سه‌تخت بافاصله های چهار رش[1] ساخته شده بود بنامهای : میش سار ، لاژورد و پیروزه که جای طبقات مردم بود ، میش سار برای دهقانان ، لاژورد از آن جنگیان و پیروزه جای بزرگان و موبدان :

کهین تخت را نام بد میش سار[2]	سر میش بودی بر او بر نگار
مهین تخت را خواندی لاجورد	که هرگز نبودی براو باد وگرد ۹/۲۸۸۰
سه دیگر سراسر ز پیروزه بود	بر او هرکه دیدیش دلسوزه بود
هرآنکس که دهقان بد وزیردست	ورا میش سر بود جای نشست
سواران بی باك روز نبرد	شدندی بر آن گنبد لاژورد
به پیروزه بر جای دستور بود	که از کدخداییش رنجور بود ۹/۲۸۸۱

فرشی زربفت به‌بلندی پنجاه‌وهفت رش[1] شاهی گسترده میشد که تار وپودش بزر وگوهر آذین شده بود. ستارگان وگردش آسمان وهفت اقلیم زمین را باگوهرهای رنگارنگ برآن نقش کرده بودند و پیکر چهل و هشت شاه بر آن نگاشته شده بود.

گویی همین تخت طاقدیس درایوان مداین گذاشته شده بود (بنای ایوان راباویژگیهای آن به خسرو پرویز نسبت داده است).

درجشن نوروز طبقات مردم بر آن تخت بار می یافتند :

بنوروز چون بر نشستی به‌تخت	بنزدیک او موبدی نیک بخت
فرو تر ز موبد مهان را بدی	بزرگان و روزی دهان را بدی ۹/۲۸۸۹
بزیر مهان جای بازاریان	بیاراستندی همه کاریان
فرو مایه تر ، جای درویش بود	کجاخوردش[3] ازکوشش خویش بود ۹/۲۸۹۰

دراین هنگام صلادادەمیشد که برای راضی بودن از زندگانی خود بزیردستان نگاه کنید نه به زبر دستان :

ز ایوان از آن پس خروش آمدی	که زآوازها دل بجوش آمدی
که ای زیر دستان شاه جهان	مباشید تیره دل و بد نهان
هر آنکس که او سوی بالا ، نگاه	کند ،گردد اندیشهٔ او تباه ۹/۲۸۹۰

۱ ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ٤ صفحهٔ پیش .

۲ ـ دربارهٔ پسوند سروسار ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۳ ـ خورد مصدر مرخم خوردن بمعنی اسم مصدر ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۱۲.

ز تخت کیان دورتر بنگرید — هرآنکس که کهتربود بشمرید...
منادی گری[1] دیگر اندر سرای — برفتی که باز گشتن بجای
که ای نامور پر هنر سرکشان — زبیشی چه جویید چندین نشان؟
ببینید تا از شما زیر، کی است — که برجان بدبخت باید گریست
بکار اندر اندیشه باید نخست — بدان تا شوید ایمن و تندرست ۹/۲۸۹۰

۲ ـ درسان سپاه حتی خود شاه هم باید حاضر شود:

انوشیروان دیوان عرض را ببابک داد، روزی بابک منادی کرد که همهٔ سپاهیان برای عرض سپاه حاضر شوند ولی:

چو بابک سپه را همه‌بنگرید — درفش و سر تاج کسری ندید ۸/۲۳۲۱

سپاه را گفت بروید و روز دیگر بیایید. درآن روز هم:

نگه کرد بابک بگرد سپاه — چو پیدا نبد فرّ و اورند شاه،
چنین گفت کامروز با مهرو داد — همه باز گردید پیروز و شاد ۸/۲۳۲۱

روز سوم منادی کرد که همه حاضرشوید ومبادا آن یک سوارهم امروز نیاید. همه بدانید که عرض سپاه شرمی ندارد و همگانی است. چون شاهنشاه آواز بشنید:

بخندید و خفتان و مغفر بخواست — درفش بزرگی درافراشت راست ۸/۲۳۲۱

با ساز جنگ بمیدان آمد و در برابر سپاه هنرنمایی کرد:

نگه کرد بابک پسند آمدش — شهنشاه را[2] فرهمند آمدش ۸/۲۳۲۲

از کسری خواست که عنان را بچپ و راست بگرداند وهنر جنگ‌ـ جویی را بهتر نشان دهد. شاه چنان کرد:

نگه کرد بابک بدو خیره ماند — جهان آفرین را فراوان بخواند ۸/۲۳۲۲

جیرهٔ سپاهیان دراین هنگام هزار تا دو هزار درم بود وکسی بچهار هزار درم نمیرسید:

سواری هزارو یکی دو هزار — نبودی کسی را گذر برچهار ۸/۲۳۲۳

۱ ـ منادی‌گر بمعنی منادی ـ نگاه‌کنید به ص ۱۲۳ ح ٤ .
۲ ـ شاهنشاه مسند الیه است ـ «را» زاید بنظرمیرسد ، تأکید ادات ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹٤ .

اما روزی شاه‌را بیشتر کرد واسپ سالار سپاه بنام اویخواست (اعلام منصب)[1]:

در سی فزون کرد روزی بشاه — بدیوان خروش آمد از بارگاه
که اسپ سر جنگجویان بیار: — سوار جهان نامور شهریار[1] ۲۳۲۲/۸

چون سان سپاه انجام شد بابک بدربار شاهنشاه آمد و پوزش خواست که اگر جسارتی رفت برمن مگیر:

همه در دلم راستی بود و داد — درشتی نگیرد ز من شاه یاد ۲۳۲۲/۸

انوشیروان گفت از تو آزرده نیستم و خود این کار آزمایشی بود:

که تا در صف کارگاه نبرد — چگونه برآریم ز آورد گرد ۲۳۲۲/۸

بابک پاسخ داد:

چو دست و عنان تو ای شهریار — بایران ندیده است پیکرنگار ۲۳۲۳/۸

۳ - تیره روزی بهرام چوبین:

بهرام چوبین پس از شکست از خسرو پرویز در راه گریختن به چین از بیراهه با یلان سینه و ایزد گشسب می رود و بخانهٔ پیرزنی میرسد:

زبانها بچربی بیاراستند — وزان پیرزن آب ونان خواستند
زن پیر گفتار ایشان شنید — یکی کهنه غربال پیش آورید[2]
یکی پاره پاره بگسترد مشک — نهاده بغربال بر نان کشک
«یلان سینه» برسم[3] ببهرام داد — نیامد همی در غم از باژ[4] یاد
چو کشکین[5] بخوردند می خواستند — زبانها بزمزم[6] بیاراستند
زن پیر گفت ار میت آرزوست — می است[7] ویکی نیز کهنه کدوست
بریدم کدو را که نو بد، سرش — یکی جام کردم نهادم برش ۲۷۸۸/۹
بدو گفت بهرام چون می بود — از این خوبتر جام خود کی بود؟
زن پیر رفت و می آورد و جام — از آن جام بهرام شد شاد کام ۲۷۸۹/۹

---

۱ - برای توضیح بیشتر نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۳۵.
۲ - دربارهٔ اینگونه استعمال فعل نگاه کنید به ص ۷۶ ح ۲.
۳ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۶. ۴ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵.
۵ - حذف موصوف «نان» بقرینه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱.
۶ - نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲.
۷ - است بمعنی هست - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۹۰.

بهرام از زن پرسید که از کار جهان چه آگاهی داری؟ زن گفت شنیده‌ام که بهرام با خسرو پرویز جنگ کرد و شکست خورد و فرار اختیار کرد. بهرام پرسید که آیا جنگ بهرام چوبین ازروی خردمندی بود یا نادانی؟

بدو پیرزن گفت کای شهره مرد — چرا دیو چشم تو را خیره کرد؟
ندانی که بهرام پور گشسپ — چو باپور هرمز برانگیخت اسپ
بخندد بر او هر که دارد خرد — کس اورا زگردن‌کشان نشمرد
بدو گفت: بهرام اگر آرزو — چنین کرد، گو می‌خورد ازکدو ۹/۲۷۸۹

٤ - میهن پرستی:

بهرام چوبین بااینکه از شاه و ایران رنجیده بود بازهم هنگام مرگ و وصیت بایرانیانی که همراهش بودند چنین میگوید:

مباشید یک تن ز دیگر جدا — جدایی مبادا میان شما
بر این بوم‌دشمن ممانید دیر — که من رفتم وگشتم ازگاه سیر
همه یکسره پیش خسرو شوید — بگویید و گفتار او بشنوید ۹/۲۸۲۷
گر آمرزش آید شما را ز شاه — جزاورا مخوانید خورشید وماه...
مرا دخمه در شهر[1] ایران کنید — به ری کاخ بهرام ویران کنید ۹/۲۸۲۸

٥ - اخترشناسی برای شاهان و بزرگان:

شاهان و بزرگان درکارهای بزرگ با اختر شناسان و ستاره شماران رای میزدند و از پیشبینی آنان درکارها استفاده میکردند.

الف - فریدون زایچهٔ فرزندان خود را از اختر شناسان میخواهد:

پس از اختر گرد گردان سپهر — که اختر شناسان نمودند چهر
نوشته بیاورد و بنهاد پیش — بدید اختر نامدارن خویش
به سلم اندرون‌جست ز اختر نشان — نبودش مگر مشتری با کمان
دگر طالع تور فرخنده شیر — خداوند خورشید سعد دلیر
چو کرد اختر فرّخ ایرج نگاه — کشف دید طالع خداوند ماه
ز اختر بدین سان نشانی نمود — که آشوبش[2] وجنگ بایست بود ۱/۷۷

۱ - شهر بمعنی کشور - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ٤٦٨.
۲ - آشوبش اسم مصدر ازآشوبیدن - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۹٤.

شد اندوهگین شاه چون آن بدید　　یکی باد سرد از جگر برکشید
بایرج برآشفته دیدش[1] سپهر　　بنا سازگاریش با او بمهر ۷۷/۱

ب ـ در پیوند زال و رودابه که پیوند نژاد ایرانی با تازی بود (زال با دختر مهراب) سام از ستاره شناسان نظر میخواهد :

به سام نریمان ستاره شمر　　چنین گفت کای گرد زرّین کمر
تو را مژده از دخت مهراب و زال　　که باشند هر دو دوفرّخ همال
از این دو هنرمند پیلی ژیان[2]　　بیاید ببندد بمردی میان
جهانی ز پای اندر آرد به تیغ　　نهد تخت شاه از برپشت میغ ۱۷٤/۱

ج ـ چون زال برای دستوری خواستن درپیوند بارودابه به پیشگاه شاه میرود، منوچهر شاه رای اختر شناسان را جویا میشود :

زبان بر گشادند بر شهریار　　که کردیم با چرخ گردان شمار
چنین آمد از رای اختر پدید　　که این آب روشن بخواهد دوید
ازاین دخت مهراب[3] و از پور سام　　گوی پر منش زاید ونیکنام ...
کمر بستهٔ شهریاران بود　　بایران پناه سواران بود ۲۰۷/۱

د ـ پیشگویی جاماسب برای گشتاسب دربارهٔ آیندهٔ اسفندیار :

بدو گفت جاماسپ کای شهریار　　بمن بر نگردد بد روز گار[4]
ورا هوش[5] در زابلستان بود　　بچنگک یل پوردستان بود ...[6]
از این برشده، تیز چنگک اژدها[7]　　بزور و بمردی نیابد رها[8]
بباشد همه بودنی بی گمان　　نجستهاست ازاو[7] مرد دانا زمان
بدست بزرگی[2] برآیدش هوش[5]　　وگرخفته آید به پیشش سروش ۱٦۳٤/٦

---

۱ ـ «ش» فاعلی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦۳ .
۲ ـ یعنی رستم .
۳ ـ اسم اشاره برسر معرفه برای مزید توجه وتعریف ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲ .
٤ ـ جملهٔ معترضه .
٥ ـ هوش بمعنی مرگ و اجل ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۷٦ .
٦ ـ برای توضیح نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٤۷ .
۷ ـ کنایه ازآسمان .
۸ ـ رها بمعنی رهایی ـ نگاه کنید به ص ۲۸ ح۱.

ﻫ - پیشگویی اختر شناسان دربارهٔ شیرویه بهنگام زادن :

چنین داد پاسخ ستاره شمر — که برچرخ گردان نیابی گذر
از این کودك آشوب گیرد زمین — نخواند سپاهش بر او آفرین
هم از راه یزدان بگردد بنیز — ازین بیشتر چون سراییم چیز ۲۸۵۸/۹

ب - شاه

۱ - ستایش شاه :

جهان بی سرو تاج خسرو مباد — همیشه بماناد جاوید شاد ۱۳/۱
... که جاوید بادا سر تاجدار — خجسته بر او گردش روزگار
ز گیتی مبیناد جز کام خویش — نبشته بر ایوانها نام خویش
همان دوده و لشکر و کشورش — همان خسروی قامت و منظرش ۱۹۲۲/۷
جهان سر بسر چون‌تن‌است وسراو — بماناد تا جاودان ایدر[1] او ۲۴۴۲/۸

۲ - پرستش شاه (از اندرزهای اردشیر) :

... چهارم که از رای شاه جهان — نپیچی دلت آشکار و نهان
ورا چون تن‌خویش‌خواهی بمهر — ز فرمان او تازه گردد چهر ۱۹۹۱/۷
دلت بسته داری بفرمان اوی — روان را نپیچی ز پیمان اوی
بر او مهرداری چو بر جان خویش — چو با داد بینی نگهبان خویش ۱۹۹۲/۷

۳ - مهر شاه و ولیعهد :

پر از مهر شاه است ما را روان — بدین کار داریم شاها توان[2]
همه پیش فرزند او بنده‌ایم — بزرگیّ او را ستاینده‌ایم ۲۰۸۰/۷

٤ - مرگ شاهان دادگر :

چنین گفت کز مرگ شاهان داد[3] — نباشد دل دشمن و دوست شاد ۱۸۰۵/۶
کسی کو ز مرگ شه دادگر — شود شادمان ، تیره دارد گهر ۲۳۵۳/۸
که هر کس که برداد گردشمن است — نه‌مردم نژاداست که آهرمن‌است ۲۳۵٤/۸
و دیگر که از مرگ شاهان داد[3] — نگیرد کسی یاد جز بد نژاد ۲۳۵٦/۸
هر آنکس که او دشمن پادشاست — بکام نهنگش سپاری رواست ۲۳٦۰/۸

---

۱ - ایدر یعنی اینجا . ۲ - نسخهٔ دیگر : بزیر اندرون تازی اسپان دوان - و این مناسب بامورد است . ۳ - داد بمعنی دادگر - نگاه کنید به ص ۲٤ ح ۲ .

۵ ـ عفو و بخشایش شاهان :

چو شاهی بکاری توانا بود ببخشاید از داد ، دانا بود ۱۸۵۹/۷

۶ ـ فرمان شاه و نافرمانی شاه :

چنین داد پاسخ که بیداد و داد چو فرمان دهد شاه فرّخ نژاد
بر آن رفت باید ببیچارگی سپردن بدو دل بیکبارگی ۸۸۴/۴
که هرکو زفرمان شه شد برون خداوند را کرده باشد فسون ۱۷۱۰/۶
چو فرمان خسرو نیاورد یاد(طوس) نگر تا سرانجام چون جست باد [1] ۷۹۶/۳
اگر سر بپیچی ز فرمان شاه بدان گیتی آتش بود جایگاه [2] ۱۶۶۰/۵

۷ ـ نافرمانی از دین و شاه :

نشاید که زین کم کنم ار فزون که زردشت گوید به زند اندرون
که هرکس که برگردد ازدین پاك ز یزدان ندارد بدل ترس و باك ،
بسالی همی بایدش داد پند چو پندت نباشد ورا سودمند،
بیایدش کشتن بفرمان شاه فگندن تن پر گناهش براه
چو بر شاه گیتی بود بدگمان ببایدش کشتن هم اندر زمان ۲۶۹۹/۹

۸ ـ بندهٔ نافرمان :

رهی کز خداوند سر برکشید از اندازه ، پس سرش باید برید ۱۰۴۵/۶

۹ ـ خواست شاه :

نخواهد شهنشاه جز نام نیك هم آن کارها را سرانجام نیك ۱۲۹۹/۵
چنین گفت کای شهریار بلند سزد گر کنی خاك را ارجمند ۱۴۳۲/۵
گنهکار باشد بیزدان کسی که اندرز شاهان نخواند بسی ۱۴۴۲/۵

۱۰ ـ شاه خونریز :

... که از شهریاران سزاوار نیست بریدن سری کو گنهکار نیست ۱۳۴۵/۵
چو خونریز گردد دل سرفراز به تخت کیی بر نماند دراز ۱۳۸۷/۵
سپهبد که با فرّ یزدان بود همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد بماند نژند مکافات یابد ز چرخ بلند

۱ ـ طوس برخلاف دستور شاه از راه‌کلات وچرم بتوران رفت وبافرود جنگ کرد و فرود (برادرشاه) کشته شد .

۲ ـ حذف ضمیر اضافه «تو» ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۹ .

چنین گفت موبد به بهرام تیز — که خون سر[1] بی‌گناهان مریز
چو خواهی که تاج تو ماندبجای — مبادی[2] جز آهسته و پاك رای ۱۳۹٦/٥

۱۱ - اثر شاه بیدادگر :
اثر بیدادگری شاه در هر چیز :

ز بیدادی[3] پادشاه جهان — همه نیکویها شود در نهان
نزاید بهنگام در دشت‌گور — شود بچهٔ باز را دیده کور[4]
ببرّد ز پستان نخچیر شیر — شود آب در چشمهٔ خویش قیر[4]
شود درجهان چشمهٔ آب خشك — ندارد بنافه درون بوی مشك[4]
ز کژّی ، گریزان شود راستـی — پدید آید از هر سوی کاستی ۳/٥٦۸

۱۲ - خون شاهان :
الف - موبد بماهوی سوری بهنگام کشتن یزدگرد گوید :

چنان دان که شاهیّ و پیغمبری — دوگوهر بود دریك انگشتری[5]
از این دو یکی را همی بشکنی — روان و خرد را بپی افگنـی ۹/۲۹۹۷

ب - مهرنوش بماهوی سوری گوید :

بماهوی گفت ای بد بد نژاد — که نه رای فرجام داری نه‌داد
ز خون کیان ننگ دارد نهنگ — وگرکشته دارد ندرّد پلنگ[6] ۹/۲۹۹۸

ج - بیژن پس از کشتن ماهوی سوری منادی میکند :

منادی گری[7] گرد لشکر بگشت — بدرگاه هر خیمه یی برگذشت
که ای بندگان خداوند کش — مشورید هر جای بیهوده هُش
چو ماهوی باد آنکه بر جان شاه — نبخشید ، هرگز مبیناد گاه ۹/۳۰۱٥

---

۱ - گویی «سر» حشو زاید است و نیازی بذکر آن نیست - نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٥۰۱ .
۲ - صیغهٔ دعا برای دوم شخص - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۲ .
۳ - بیدادی بمعنی بیدادگری - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .
٤ - غلو و مبالغه درآثار بیدادگری برای نشان دادن اهمیت موضوع است که : الملك یبقی مع‌الکفر ولایبقی مع‌الظلم .
٥ - نگاه‌کنید به ص ۱۹ ح ۱ .
٦ - یعنی اگرهم بکشد باز ندرد .
۷ - منادی‌گر یعنی منادی - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ۹٦ .

۱۳ - از خون شاهان نگذرند :

چو کین سر شهریاران بود سرو کار با تیر باران بود ۹۷۵/٤
که هر کو بخون کیان دست آخت [1] زمانه جزازخاك جایش نساخت ۱۱۵۱/٥
... بدان تا کس ازبندگان زین سپس نریزند خون خداوند کس ۱۶۹۶/٦
چو خون خداوند ریزد کسی بگیتی درنگش نباشد بسی ۱۸۱۲/۷
چنان دان که ریزندهٔ خون شاه جز آتش نبیند بفرجام ، گاه [2] ۱۸۵۹/۷
بپرهیز و خون بزرگان مریز که نفرین بود برتو تارستخیز [2] ۱۹۰۹/۷
دگر گفت بی دستگاه آن بود که ریزندهٔ خون شاهان بود [2] ۱۹۱۰/۷
چنین داد پاسخ که مهتر پرست چو یازد [1] بجان جهاندار دست
سر پر گناهش بباید برید کسی [3] پند گوید نباید شنید ۱۹۶۵/۷
توگر بنده‌یی خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز ۲۹۹۷/۹

۱٤ - جان از پی شاهی :

پس ازیزدگرد، ایرانیان که از او خشنود نبودند خسرو ناسی را بشاهی برداشتند . بهرام گور برای بازگرفتن تاج پدر از پیش منذر تازی بایران آمد . قرار شد تاج ایران میان دو شیر گذاشته شود ، بهرام و خسرو هرکدام تاج را برگرفتند بشاهی بنشینند . خسرو آغاز کار را به بهرام واگذاشت.

موبد بهرام را اندرز داد که :

بدو گفت موبد که‌ای پادشا خردمند و با دانش و پارسا
همی جنگ شیران که فرمایدت ؟ بجز پادشاهی چه افزایدت ؟ ۲۱۱۳/۷
تو جان از پی پادشاهی مده تنت را بخیره تباهی مده ...
بدو گفت بهرام کای دین پژوه تو ز این بی گناهی ودیگرگروه ۲۱۱٤/۷

بهرام تاج شاهی از میان دو شیر برداشت و بپادشاهی ایران بر نشست .

جهاندار بنشست بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج ۲۱۱٤/۷

---

۱ - آختن و یازیدن یعنی درازکردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۲ .
۲ - مخاطب و منظور اسکندر است .
۳ - حذف اگر شرطی - نگاه کنید به ص ۹۱ ح ۲ .

همه سر بسر تن بکشتن دهیم
ازآن به که کشور به دشمن دهیم
۱۰۲۷/٤

گفتار چهارم ـ میهن ، ایران ، ایرانی

۱ - میهن پرستی

دریغ است ایران که ویران‌شود کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی نشستنگه شهریاران بدی ۳۹۲/۲
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش زن وکودك خرد وپیوند خویش
همه سر بسر تن بکشتن دهیم ازآن به که کشور به‌دشمن دهیم ۱۰۲۷/٤

۲ - یاد ایران

بیژن هنگام گرفتار شدن در توران گوید :

ایا باد بگذر بایران زمین پیامی ز من بر بشاه گزین ۱۰۸٥/٤

۳ ـ احترام شاهان بآیین ایرانی

از وصیت دارا باسکندر .
میگوید روشنك را بزنی بگیر تا از او فرزندی پدید آید که :

بیاراید این آتش زردهشت بگیرد همی زند و اُستا بمشت
نگه دارد این فال و جشن سده همان فرّ نوروز و آتشکده
همان اورمزد و همان روز مهر بشوید بآب خرد جان و چهر
کند تازه آیین لهراسپی بماند [1] پی دین گشتاسپی
مهان را به مه دارد [2] وکه به که بود دین فروزنده و روز به ۱۸۰۳/٦

۱ ـ ماندن بمعنی متعدی یعنی مانده داشتن . ۲ ـ به مه داشتن یعنی مه (بزرگ) دانستن .

۴ - خوی آزادگان (ایرانیان)

کیخسرو در پاسخ نامهٔ گودرز نویسد :

تو با دشمن ارخوب گفتی رواست   از آزادگان[1] خوب گفتن سزاست ۱۱۹۲/۵

۵ - پیمان استوار

سپاه توران پس ازکشته شدن پیران ویسه گویند :

ز پیمان نگردند ایرانیـان   ازاین در[2] کنون نیست بیم زیان ۱۲۵۰/۵

۶ - غرورنژادی (برترمنشی) ایرانیان

۱ - درجنگ هماون شبی که سپاه ایران برسپاه توران شبیخون زد تاشکست خودراتلافی کند ، تازیانهٔ بهرام گم شد. بهرام خواست برای پیدا کردن تازیانه به سپاه دشمن بازگردد. گودرز وگیو و دیگرسران که این کار بهرام را دوراز احتیاط میدانند باو میگویند دربرابر آن تازیانه چند تازیانه بگیر و از رفتن بسپاه دشمن خودداری کن . او میگوید این کار برای نام و ننگ است نه برای تازیانه :

یکی تازیانه ز من گم شده‌است   چوگیرند بی‌مایه ترکان بدست
به بهرام پرمایه باشد فسوس   جهان پیش چشمم بود آبنوس
نبشته بر آن چرم ، نام من است   سپهدار ترکان بگیرد بدست[3]
شوم زود تازانه باز آورم   اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳
شما را زرنگ و نگاراست گفت   مرا[4] آنکه شد نام بانگ جفت
گر[5] ایدون که تازانه باز آورم   وگر[5] سر بکوشش بگاز آورم ۸۵۸/۳
کسی را ز ترکان نباشد خرد   که ز اندیشهٔ خویش رامش برد ۱۱۷۰/۵

۲ - هنر ویژهٔ ایرانیان است :

هنر نزد ایرانیان است و بس   ندارند شیر ژیان را بکس[6]
همه یکدلانند و یزدان شناس   به نیکی ندارند از اختر سپاس ۲۲۴۰/۷

---

۱ - آزادەرا صفت برای ایرانیان آورد .   ۲ - ازاین در یعنی ازاین بابت و ازاین جهت.
۳ - حذف مسند « شایسته نیست » .   ۴ - باحذف مسند الیه «گفت» بقرینه .
۵ - گر مخفف اگر بمعنی «یا» - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .
۶ - بکس داشتن یعنی کسی دانستن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۸ .

۳ - رستم به خاقان چنین گوید :

چنین گفت کاین پیل واین تخت‌عاج / همان یاره و افسر و طوق و تاج
بایران سزاوار کیخسرو است / که اودرجهان شهریاری نواست
شما را چه کار است با تاج و فر / بدین زورو این کوشش واین هنر
همه دستها سوی بند آورید / میان را بخمّ کمند آورید
فرستم بنزدیک شاه زمین / نه منشور مانم[۱] نه خاقان چین
شما را ز من زندگانی بس است / که تاج ونگین بهردیگر کس است ۹۹۸/٤

٤ - کیخسرو به بزرگان سپاه گوید :

پس‌آنگه چنین گفت کای بخردان / من ایدون شنیدستم از موبدان
که چون ماه ترکان برآید بلند / ز خورشید ایرانش آید گزند[۲] ۱۱٤٥/٥

٥ - چون نامهٔ اسکندر دربارهٔ آشتی و سازش بدارا رسید بیندیشید وچنین پاسخ داد :

سر انجام گفت این زکشتن بتر / که من پیش روی ببندم کمر
ستودان[۳] مرا بهتر آید ز ننگ / بدین داستان زدیکی مردسنگ[٤]
که گر آب دریا بخواهید رسید / بدو قطره، باران نیاید پدید ۱۷۹۹/٦

٦ - از نامهٔ رستم پورهرمزد به سعد وقاص :

بایران تو را زندگانی بس است / که تاج ونگین بهر دیگر کس‌است
که باپیل وگنج است و بافرّ وگاه / پدر بر پدر نامبردار شاه ...
ببخشد بهای سر تازیان / که برگنج او زاین نیاید زیان ۲۹۷۲/۹

۷ - جشنها

۱ - جشن سده بروزگار هوشنگ ، پس از پیدا شدن آتش :

شب آمد برافروخت آتش چوکوه / همان[٥] شاه در گرد او با گروه

۱ - ماندن درمعنی متعدی یعنی گذاشتن - نگاه کنید به ص ٥۲ ح ۲ .
۲ - ایران و توران را به خورشید و ماه تشبیه کرده است . امروز هم در پرچم ایران خورشید و در پرچم ترکیه ماه هست . آیا این دو موضوع را باهم مناسبتی هست یا نه ؟
۳ - مخفف استودان مرکب از استو+دان یعنی استخوان دان، دخمه، گورستان.
٤ - یعنی مردی باسنگ، سنگین و وزین و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦۹ .
٥ - برای تعریف و حصر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸٥ .

یکی جشن کردآن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار ۱۹/۱

۲ - جشن نوروز بهنگام پادشاهی جمشید :

جهان انجمن شد بر تخت‌اوی فرو مانده از فرّهٔ بخت اوی
بجمشید بر گوهر افشاندند سر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین برآسوده از رنج تن، دل ز کین ۲۵/۱
بـزرگان بشادی بیاراستند می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرّخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار ۲۶/۱

۳ - جشن مهرگان در شاهنشاهی فریدون :

بروز خجسته سر مهر ماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه‌گشت از بدی گرفتند هر یک[1] ره ایزدی
دل از داوریها بپرداختند بآیین کی جشن نو ساختند
نشستند فرزانگان شادکام گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می روشن و چهرهٔ شاه نو جهان گشت روشن سر ماه نو ۶۲/۱
بفرمود تا آتش افروختند همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست تن‌آسانی و خوردن آیین اوست
کنون یادگار است از او ماه مهر بکوش وبرنج ایچ منمای چهر ۶۳/۱

٤ - اشاره بجشن مهرگان در پادشاهی لهراسب :

گزیدش[2] یکی روز فرخنده‌تر که تا بر نهد تاج شاهی بسر
چنان چون فریدون فرّخ نژاد بدین مهرگان تاج بر سر نهاد
بدان مهر ماه گزین روز مهر که زی راستی رفت مهرسپهر[3] ۱٤٤۳/٥
بیاراست ایوان کیخسروی بر افروخت ایران بدو از نوی ۱٤٤٤/٥

۱ - هر یک بمعنی هر کس - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۸ .

۲ - « ش » فاعلی - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦۳ .

۳ - ازاین‌بیت وبیت مربوط بخوردنیهای‌خردادماه درص۹۸ وبیتهای ۲۱۱٥/۸ که درشرح زندگی فردوسی خواهد آمد معلوم میشود که در روزگار فردوسی ماههای ایرانی در همین اوان ازسال شمسی بوده است چنانکه مهر ماه در وسط سال قرار داشته است .

۸ ـ ماههای ایرانی (اسم فرشتگان ـ امشاسپندان)

ستایش رستم کیخسرو را ـ در داستان بیژن و منیژه :

که هرمزد بادت بدین پایگاه — چوبهمن نگهدار تخت وکلاه
همه ساله اردی بهشت هژیر — نگهبان تو باد و بهرام و تیر
ز شهریر بادی[1] تو پیروز گر — بنام بزرگیّ و فرّ و هنر
سپندارمذ پاسبان تو باد — خرد جان روشن روان تو باد
دی و فرودینت خجسته بواد[2] — در هر بدی بر تو بسته بواد[2]
از آذرت رخشنده‌شب همچو روز — تو شادان و تاج تو گیتی فروز
وز آبانت هم کار فرخنده‌باد — سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چار پایانت مرداد[3] باد — همیشه تن وبخت تو شاد باد ۱۱۱۰/٤
تو را باد فرّخ نیا و نژاد — ز خرداد بادا بر و بوم شاد ۱۱۱۱/٤

۹ ـ مرد سپاهی باید چهل ساله باشد

چون هرمزد، بهرام چوبینه را به پهلوانی سپاه برگزید، بهرام دوازده هزار سپاهی ازمردان چهل ساله فراهم آورد که بجنگ ساوه شاه برود. هرمزد پرسید با سپاه فراوانی که ساوه شاه دارد چرا بدوازده هزارسپاهی آن هم ازمردان چهل ساله (نه جوانان) بسنده کردی. بهرام چوبینه بپاسخ گفت[4] :

چهل ساله با آزمایش بود — بمردانگی در فزایش بود
بیاد آیدش مهر نان و نمک — بر او گشته باشد فراوان فلک
ز گفتار بدگوی و ز نام وننگ — هراسان بود، سر نپیچد زجنگ
ز بهر زن و زاده و دوده را[5] — نپیچد روان مرد فرسوده را ۲۰۹٤/۸

---

۱ ـ صیغهٔ دعا برای دوم شخص ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۳۱ .
۲ ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۳۰ .
۳ ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳٦۷ .
٤ ـ بهرام همچنین گفت که زیادی سپاه‌کار را برسپهدار سخت میکند. بیش از دوازده‌هزار سپاهی شایسته نیست چنانکه رستم در جنگ هاماوران ، گودرز درجنگ با افراسیاب ، اسفندیار درجنگ با جاماسب باین اندازه لشکر بسنده‌کردند .
۵ ـ تأکید بادات ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۹٤ .

جوان چیز بیند پذیرد فریب[1] بگاه درنگش نباشد شکیب
ندارد زن و زاده و گشت و ورز بچیزی نداند ز ناارز ارز[2]
چو بی آزمایش نیابد خرد سر مایهٔ کار ها ننگرد
گر ایدون که پیروز گردد بجنگ شود شاد وخندان و سازد درنگ
وگر هیچ[3] پیروز شد برتنش نبیند جز از پشت او دشمنش
چو بشنید گفتار او شهریار چنان تازه شد چون گل اندر بهار ۸/۲۵۹۴

۱۰ - خورش در زمان جمشید

فراوان نبود آن زمان پرورش که کمتر بد از کشتنیها خورش
جز از رستنیها نخوردند چیز ز هرچ از زمین سر برآورد نیز ۱/۳۱

۱۱ - شوریدن بر پادشاه بیگانه و برانداختن بیداد

کاوهٔ آهنگر :

ضحاك تازی روزی دو تن از ایرانیان را می‌کشت و مغز سر آنان را برای بهبود بر زخم دوشهای خود میگذاشت. کاوهٔ آهنگر هجده پسر داشت که هفده تن از آنان را کشتند. چون برای بردن هجدمین پسر آمدند کاوه برآشفت و شورش بر پا کرد و بدرگاه رفت :

خروشید وزد دست بر سر ز شاه که شاها منم کاوهٔ دادخواه ۱/۴۵
مرا بود هژده پسر در جهان ازایشان یکی مانده‌است این زمان...
یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی برسرم...
بدو باز دادند فرزند اوی بخوبی بجستند پیوند اوی ۱/۴۶

اما در آن روز ضحاك محضری می‌نوشت و بزرگان ناگزیر گواهی میدادند که ضحاك جز نیکی نکرده است :

در آن محضر اژدها[4] ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر ۱/۴۵

---

۱ - حذف حرف شرط «چون یا اگر» - نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۴۹۲ .
۲ - امروز گوییم با ارزش و بی ارزش - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۳ .
۳ - هیچ در اثبات - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۱.
۴ - اژدها کنایه ازضحاك بمناسبت مارهایی‌که بر دوش داشت - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۸۳ .

چون ضحاك پسر کاوه را باو باز داد ازاو خواست که آن محضر را گواه باشد :

بفرمود پس کاوه را پادشاه — که باشد بدان محضر او را گواه ۱/۴۶

کاوه چون از نوشته آگاه شد ببزرگان پرخاش کرد و :

خروشید و برجست لرزان ز جای — بدرّید و بسپرد محضر بپای
گرانمایه فرزند او پیش اوی — ازایوان برون شد خروشان بکوی . . .
سرو دل پر از کینه کرد و برفت — تو گویی که عهد فریدون گرفت[1] ۱/۴۷

چرم پاره‌یی را که درکار آهنگری پشت پای می بست، بر سر نیزه کرد و مردم گرد او انجمن شدند :

همی برخروشید و فریاد خواند — جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای — بپوشند هنگام زخم درای
همان[2] کاوه آن بر سر نیزه کرد — همان گه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست — که ای نامداران یزدان پرست ۱/۴۷
کسی کو هوای فریدون کند — سر از بند ضحاك بیرون کند . . .
بپویید که این مهتر آهرمن است — جهان‌آفرین را بدل دشمن است ۱/۴۸

کاوه فریدون را برای شاهی برگزید . فریدون ضحاك را درکوه دماوند در بند کرد و خود بشاهی نشست .

۱۲ ـ اختر کاویان ـ درفش کاویان

چون کاوهٔ آهنگر برضحاك بشورید چرم پاره‌یی برسر نیزه داشت ، از آن چرمی که آهنگران پیش دامن می بندند ، باپیروزی فریدون و بند کردن ضحاك پرچم چرمین کاوهٔ آهنگر بفال نیک گرفته شد و همیشه در جنگها برای پیروزی آورده میشد .

در پادشاهی فریدون :

چو آن پوست بر نیزه بر دید کی[3] — به نیکی یکی اختر[4] افگند پی
بیاراست آن را بدیبای روم — زگوهر بر و پیکر وزرش بوم . . . ۱/۴۸

۱ ـ برای حرکت حرفها (شکل) نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۵ .
۲ ـ همان برای حصر و مزید تعریف ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۵.
۳ ـ کی بمعنی شاه بطور مطلق ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۰ .
۴ ـ اختر بمعنی درفش و پرچم .

فرو هشت زو سرخ و زرد وبنفش — همی خواندش کاویانی درفش
ازآن پس هرآنکس که بگرفت گاه — بشاهی بسر بر نهادی کلاه
بر آن بی بها چرم آهنگران — بر آویختی نو بنو گوهران[1]
ز دیبای پر مایه و پرنیان — بدان گونه شد اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود — جهان را از او دل پرامّید بود ۱/۴۸

نیرو در درفش کاویان است :

چنین گفت «هومان» که آن اختراست — که نیروی ایران بدو اندراست ۳/۸۵۳
درفش بنفش ار بچنگ آوریم — جهان بردل شاه تنگ آوریم ۳/۸۵۴
همی رفت «بیژن» چو شیر ژیان — بدست اندرون اختر کاویان
سپاه اندر آمد بگرد درفش — هوا شد ز گرد سواران بنفش[2] ۳/۸۵۴
گرآن مرده ری[3] کاویانی درفش — بیابی ، شود روز ایشان بنفش[2] ۴/۹۰۰

۱۳ - جام گیتی نمای کیخسرو

کیخسرو را جامی بود جهان نما که نقش جهان و ستارگان در آن جام نگاشته شده بود . هرسال در نوروز بجام نگاه میکرد و ازحال و وضع جهان آگاه میشد . چون بیژن برای شکار گراز رفت و گرفتار تورانیان شد ، بدستورافراسیاب در چاهی بزندان افتاد . پدرش گیو را از اوآگاهی نبود و بیتابی میکرد . کیخسرو گفت در نوروز بجام مینگرم و جای بیژن را می بینم و تو را از آن آگاه میکنم و چنین کرد :

چو نوروز خرّم فراز آمدش — بدان جام فرّخ نیاز آمدش
بیامد پر امّید دل پهلوان — ز بهر پسر گوژ گشته ، نوان
چو خسرو رخ گیو پژمرده دید ، — دلش را بدرد اندر آزرده دید،
بیامد بپوشید رومی قبای — بدان تا بود پیش یزدان بپای
خروشید پیش جهان آفرین — برخشنده[4] بر چند کرد آفرین
ز فریاد رس زور و فریاد خواست — وز اهریمن بدکنش دادخواست ۴/۱۰۹۹

۱ - در بارهٔ نشانهٔ جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸.
۲ - بنفش بمعنی سیاه و تیره - مسامحه در رنگها نظایر فراوان دارد.
۳ - مرده ری و مرده ریگ - آنچه از مرده بازماند، میراث .
۴ - رخشنده بمعنی آتش، صفت جانشین اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۸ .

خراسان از آنجا بیامد بگاه / بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد و بدید / در او هفت کشور همی بنگرید [1]
ز کار و نشان سپهر بلند / همه کرد پیدا : چه وچون وچند
ز ماهی بجام اندرون تا بره / نگاریده[1] پیکر بدو یکسره
چه کیوان چه هرمز چه بهرام و شیر / چه مهروچه ماه وچه ناهید وتیر
همه بودنیها بدو اندرا[2] / بدیدی جهاندار افسونگرا[2]
بهر هفت کشور همی بنگرید[1] / که آید ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید / بفرمان یزدان مر او را بدید
بدان چاه بسته ببند گران / زسختی همی مرگ جست اندر آن
یکی دختری[3] از نژاد کیان / ز بهر زواریش [4] بسته میان
سوی گیو کرد آنگهی روی شاه / بخندید و رخشنده شد پیشگاه
که زنده است بیژن‌تو دل‌شاد دار / ز هر بد تن مهتر آزاد دار ۱۱۰۱/۴

چون کیخسرو از این راز آگاه شد رستم را برای رهایی بیژن بتوران فرستاد و بدست رستم این گره گشوده شد .

۱۴ - ارج شناختن شاهان از بزرگان و دلیران

کیخسرو (بزرگترین پادشاه کیانی) به رستم گوید :

فلک زیر خمّ کمند تو باد / سر تاجداران ببند تو باد ۹۱۱/۴
براو آفرین کرد خسرو بمهر / که جاوید بادا بکامت سپهر
سرت سبز باد و دلت شادمان / تن پاک، دور از بد بدگمان
خنک زال کش بگذرد روزگار / بماند بگیتی چو تو یادگار
خجسته بر و بوم زابل که شیر / همی پروراند گوان[5] دلیر
خوشا شهر ایران و فرّخ گوان / که دارند چون تو یکی پهلوان
وز این هر سه بر تر سر بخت من / که چون تو پرستد[6] همی تخت من
تویی تاج ایران و پشت مهان / نخواهیم بی تو زمانی جهان ۱۱۳۸/۴

---

۱ - برای این‌گونه شیوهٔ استعمال فعل نگاه کنید به ص ۹۰ ح ۲ .
۲ - الف الحاق یا اشباع یا اطلاق - نگاه کنید به ص ۹۰ ح ۱ .
۳ - برای شیوهٔ استعمال اسم نکره نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦ .
٤ - زوار یعنی خدمتکار بویژه پرستار بیمار .
٥ - با حذف واو عطف (وگوان دلیر) - نگاه کنید به ص ٥١ ح ١ .
٦ - پرستیدن بمعنی خدمت کردن و بندگی کردن هم هست .

۱۵ - کین نیاکان خواستن

نبیره که کین نیارا نجست سزدگر نخوانی نژادش درست ۱/۰۲۰

۱۶ - هنرنمایی زن ایرانی

۱ - گرد آفرید.

چون سهراب لشکر بایران کشید در سرز با هجیر نبرد کرد. هجیر شکست خورد و زینهار خواست :

زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا[1] نام او بود گردآفرید که چون اوبجنگ‌اندرون کس ندید
چنان ننگش آمد ز کارهجیر که شد لاله‌برگش[2] بکردار خیر[3] ۲/۰٤۰

گرد آفرید دختر گژدهم ساز جنگ برگرفت و :

نهان کرد گیسو بزیر زره بزد بر سر ترگ رومی گره ۲/۰٤۰

از دژ بیرون تاخت و هم نبرد خواست. چون سهراب بشنید :

بیامد دمان پیش گرد آفرید. چو دخت کمند افگن اورابدید:
کمان را بزه کرد و بگشاد بر، نبد مرغ را پیش تیرش گذر،
به سهراب بر تیر باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت ۲/۰٤۰

اگر چه گردآفرید جنگاوری دلیر بود ولی چون سهرابی را تاب نداشت . پس از کوششی دلیرانه ناگزیر بفرار شد و سهراب او را دنبال کرد. گردآفرید بناچار خود از سر برگرفت :

بدانست سهراب کو دختر است سر موی او ازدر[4] افسر است
شگفت آمدش گفت ازایران سپاه چنین دختر آید بآوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد ۲/۰٤۱

---

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
۲ - لاله برگ کنایه از رخسار .
۳ - مخفف خیری، گل همیشه بهار .
٤ - مرکب از از + در بمعنی درخور و شایسته - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳٤ .

گردآفرید که سهراب‌را دلباختهٔ خود دید بانیرنگ او راتا بدر دژ کشانید. خود بدژ برفت و در ببست.

۲ - گردیه.

گردیه خواهر بهرام چوبین بود. چون بهرام آهنگ جنگ با خسرو پرویز کرد او را بسیار اندرز داد که با شاه نجنگد. او نپذیرفت جنگ کرد و شکست خورد و بچین رفت. چون بهرام در چین کشته شد خاقان چین از گردیه خواستگاری کرد. او زناشویی با بیگانه را رد کرد وبا سپاهی از چین بگریخت.

خاقان برادرش طورك را باسپاهی دنبال گردیه روانه کرد وگردیه درجنگ با طورك چنین گفت و چنین کرد:

بدو گفت بهرام را دیده‌ای! سواریّ و رزمش پسندیده‌ای!
مرا بود هم‌مادر و هم‌پدر کنون روزگار وی آمد بسر
کنون من تو را آزمایش کنم یکی سوی رزمت گرایش کنم
گرم ازدر[1] شوی یابی بگوی همانا مرا خود پسندی‌تو شوی!
بگفت این وزان پس برانگیخت اسپ پس اوهمی تاخت ایزد گشسپ ۲۸۳۸/۹
یکی نیزه زد بر کمربند اوی که بگذاشت[2] خفتان‌وپیونداوی...
همه لشکر چین همی بر شکست بسی کشته افگند و چندی بخست ۲۸۳۹/۹

خسرو پرویز برای دلجویی از او با او ازدواج کرد. روزی ازگردیه خواست که اسب وسلاح برگیرد و آنچه باسپاه خاقان کرد نشان دهد. آوردگاهی ساختند و گردیه چنین کرد:

همی هر زمان اسپ برگاشتی[3] وز ابر سیه نعره بگذاشتی[2]
بدو گفت هنگام رزم «طورگ» براینگونه بودم چو ارغنده گرگ ۲۸٤۹/۹

شیرین بخسرو گفت او مسلح است مبادا کین برادر از تو بخواهد:

بخنده به شیرین چنین گفت شاه که‌زین زن جز ازدوستداری مخواه ۲۸٤۹/۹

گردیه همچنان هنرنمایی میکرد:

همی تاخت گرد اندرون گردیه بآوردگه، گفت خسرو که زه! ۲۸٤۹/۹

---

۱ - نگاه‌کنید به ص ۱٤۵ ح ٤. ۲ متعدی‌گذشتن یعنی‌گذرانیدن.

۳ - گاشتن متعدی‌گشتن - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۰۵.

گردیه ادامه داد و چنین گفت :

همی گفت باری بداندیش شاه به پیش [1] منستی [2] بآوردگاه
هم اکنون ز زینش بسان«طورگ» جدا کردمی [2] پیش شاه بزرگ
بدو مانده بد خسرو اندر شگفت بدان برز و بالا و بازو و کتف ۲۸٤۹/۹

خسرو پرویز نگهبانی کاخ و مشکوی خود را باو واگذار کرد .

۱۷ ـ ارج نژاد

۱ ـ خواستگاری انوشیروان دختر خاقان را.

چون انوشیروان بجنگ چین آهنگ کرد و خاقان چین خودرا در برابر نوشین روان بس نا توان دید فرستاده بدربار کسری فرستاد و خواست که شاه با خاقان پیوند کند و دختری از آن اورا بزنی بپذیرد. انوشیروان درخواست خاقان را سودمند دانست :

گزین کرد پیری خردمند و راد کجا [3] نام اوبود « مهران ستاد » ۲٤۳۳/۸

شاه مهران‌ستادرا باگروهی ازنامداران‌برای‌رفتن‌بچین برگزید واورا گفت :

شبستان [4] او را نگه کن نخست بد ونیک باید که داری درست [5]
بآرایش چهره و زرّ و زیب نباید که گیرندت اندر فریب ۲٤۳٤/۸

وگفت باید دختری از خاقان برگزینی که خاتون نژاد باشد :

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار [6]
نگر تا کدام است باشرم وداد ! زمادرکه دارد زخاتون نژاد ؟ ۲٤۳٤/۸

« مهران ستاد » بخواستگاری دختر خاقان رفت لیکن خاقان خواست که برای فریب انوشیروان نیرنگی بر انگیزد با خاتون چنین اندیشید :

مرا در پس پرده یک دختراست که اوبر سر بانوان افسر است
مرا آرزو نیست [7] از مهر اوی که بیننده [8] بردارم ازچهر اوی

---

۱ ـ با حذف اگر شرطی ازاول مصراع.
۲ ـ فعل شرطی با یای استمراری ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲٤ .
۳ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۱۰٦ ح ٤ .
٤ ـ شبستان یعنی حرم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸٦ .
٥ ـ یعنی بد و نیک را درست بدانی و بجای خود بداری ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۷ ح ٦.
٦ ـ دربارهٔ دخترچنین‌گوید ولی دربارهٔ پسرگوید : مادر هرکه باشد ـ نگاه‌کنید به ص۱۱٦.
۷ ـ یعنی نمی‌خواهم و میل ندارم . ۸ ـ بیننده یعنی چشم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۸ .

چهار است [1] نیز از پرستندگان پرستار و بیدار دل بندگان
از ایشان یکی را سپارم بدوی بر آسایم ازجنگ واز گفتگوی ۸/۲۴۳۵

مهران ستادرا بااستواران (معتمدان) به شبستان برای گزینش دختر فرستاد :

شبستان [2] بهشتی بد آراسته پر از ماه وخورشید وپر خواسته
پریچهره برگاه بنشست پنج همه برسران [3] تاج و در زیر گنج
مگر دخت خاتون که افسر نداشت همان یاره وطوق و گوهر نداشت ۸/۲۴۳۵

وصف دختری که مادرش خاتون بود :

یکی جامه بد داشته بر برش [4] کلاهی زمشک، ایزدی برسرش [5] ۸/۲۴۳۶
زکرده [6] برخ بر نگارش نبود جز آرایش کردگارش نبود
یکی سرو بد برسرش ماه نو [7] فروزان ز دیدار او گاه نو ۸/۲۴۳۶

مهران ستاد به نیرنگ خاقان وخاتون پی برد و گفت :

من این را که بی‌تاج وآرایش‌است گزیدم، که این اندرافزایش است
برنج از پی به گزین [8] آمدم نه از بهر دیبای چین آمدم ۸/۲۴۳۶

هرچه خاقان و خاتون آن چهار دختر را ستودند و این یک را بی ارج شمردند مهران ستاد برگزینش خود پایدار تر ماند.

خاقان ناگزیر ماند وبا ستاره شناسان رایزنی کرد. اورا پاسخ دادند که :

ازاین دخت خاقان [9] واز پشت شاه بیاید یکی شاه زیبای گاه
بر او شهر ایران کنند آفرین همان پرهنر سر فرازان چین ۸/۲۴۳۷

خاقان شاد شد و آنچه در نهان داشت به مهران ستاد بازگفت و دختر خاتون را بنام انوشیروان نامزد ساخت :

بپذرفت مهران ستاد از پدر [10] بنام شهنشاه پیروز گر ۸/۲۴۳۷

---

۱ ـ باحذف معدود (دختر) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۵ .
۲ ـ نگاه‌کنید به ص ۱۴۷ ح ۴ . ۳ ـ برای نشانهٔ جمع نگاه‌کنید به ص ۱۴۳ ح ۱ .
۴ ـ یعنی جامه‌یی ساده دربر داشت . ۵ ـ کنایه ازگیسوان .
۶ ـ کرده یعنی مصنوع ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۵ .
۷ ـ یعنی ببالا سرو و برخساره چون ماه بود .
۸ ـ به‌گزین یعنی به‌گزینی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .
۹ ـ دربارهٔ اسم اشاره برسر معرفه نگاه‌کنید به ص ۱۳۱ ح ۳ .
۱۰ ـ حذف ضمیر (ش) ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۳ ح ۲ .

خاقان دختر را با هدیه‌های فراوان بهمراه مهران ستاد بنزد نوشین‌روان گسیل داشت.

چون به ایران برسیدند :

... زآذین و گنبد[1] بشهر و بدشت — براهی که لشکر همی برگذشت
ز ایران همه کودك و مرد و زن — براه بت چین شدند انجمن
ز بالا بر ایشان درم ریختند — ز مشک و زعنبر همی بیختند ۸/۲۴۴۰

دختر خاقان از دیدهٔ نوشین روان :

چو آمد بت اندر شبستان شاه — بمهد اندرون کرد کسری نگاه
یکی سرو دید از برش گرد ماه — نهاده به مه بر زعنبر کلاه[2]
کلاهی دگر بود مشکین زره[3] — چو زنجیر گشته گره بر گره
گره بسته از تار و بر تافته — بافسون یک اندر دگر بافته
چو از غالیه بر گل انگشتری — همان زیر انگشتری مشتری
در او شاه نوشین روان خیره ماند — براو نام یزدان فراوان بخواند ۸/۲۴۴۰

۲ ـ وام خواستن انوشیروان از بازرگانان.

نوشین روان را درلشکرکشی بروم برای کار سپاه بدینار ودرم نیاز افتاد :

سپه را درم باید و دستگاه — همان‌اسپ وخفتان ورومی کلاه ۸/۲۵۴۵

دستور ، دبیر و روزی دهان را فرمود تا اندازهٔ نیاز را بسنجند :

از اندازهٔ لشکر شهریار — کم آمد ز دینار سیصد هزار ۸/۲۵۴۶

چون آوردن دینار و درم ازگنج ایران با آن راه دور آسان نبود بابزرگمهر رایزنی کرد ، بزرگمهر گفت :

ز بازارگانان و دهقان[4] ، درم — اگر وام خواهی نگردد[5] دژم ۸/۲۵۴۶

چاره اندیشی بزرگمهر شاه را پسند آمد :

بدان کار شد شاه همداستان[6] — که دانای ایران بزد داستان ۸/۲۵۴۶

۱ ـ گنبد یعنی طاق نصرت ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۱ ح ۳ .
۲ ـ کنایه از رخسار وگیسوان یاکلاه . ۳ ـ کنایه ازگیسوان .
۴ ـ عطف مفرد برجمع ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵ .
۵ ـ فعل مفرد بجای جمع ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۶ .
۶ ـ همداستان یعنی موافق .

بزرگمهر کارداری را باین کار گماشت واورا دستور داد که نزد بازرگانان و دهقانان برود و گفت :

ز بهر سپاه این درم وام خواه   بزودی بفرماید [۱] از گنج شاه ۸/۲۰۴۶

کاردار بنزدیک ترین شهر ایران رفت :

درم خواست ، وام ازپی [۲] شهریار   بر او انجمن شد بسی مایه دار ۸/۲۰۴۶

از سرمایه دارانی که برای دادن وام آمده بودند :

یکی کفشگر بود ، موزه فروش   بگفتار او پهن بگشاد گوش [۳] ۸/۲۰۴۶
درم چند باید ؟ بدو گفت مرد   دلاور شمار درم یاد کرد
چنین گفت کای پرخرد مایه دار   چهل مر ، درم ، هرمری صد هزار ۸/۲۰۴۷

چون کفشگر اندازهٔ وام بدانست گفت به تنهایی آن را می پردازم :

بدو کفشگر گفت کاین من دهم   سپاسی ز گنجور بر سر نهم ۸/۲۰۴۷

ترازو آوردند و زر بسنجیدند [۴] وکار انجام شد :

چو بازارگان را درم سخته [۴] شد   فرستاده از کار پرداخته [۵] شد ۸/۲۰۴۷

پس از آن کفشگر از فرستادهٔ شاه خواهشی کرد :

بدو کفشگر گفت کای خوب چهر   نرنجی [۶] بگویی [۶] ببوزرجمهر
که اندر زمانه مرا کودکی است   که بازار [۷] او بردلم خوار نیست
بگویی [۶] مگر شهربار جهان   مرا شاد گرداند اندر نهان ۸/۲۰۴۷

می‌خواست شاه دستوری دهد که فرزندش را بفرهنگیان سپارد تا دبیری آموزد :

که او را سپارم بفرهنگیان   که دارد سرمایه وهنگ آن
فرستاده گفت این ندارم برنج [۸]   که کوتاه کردی مرا ره بگنج ۸/۲۰۴۷

---

۱ ـ حذف مسند (پرداختن) .
۲ ـ ازپی یعنی برای ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۸ .
۳ ـ یعنی بخوبی گوش فرا داد ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۷ .
۴ ـ مسکوك را درمقدار زیاد باترازو می‌سنجند .
۵ ـ صفت مفعولی مخفف ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۶ .
۶ ـ فعل امر بصورت التزامی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .
۷ ـ بازار بمعنی یاد و اندیشه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۷ .
۸ ـ یعنی رنج نمی‌شناسم ، رنج نمیدانم ـ نگاه کنید به « شاهنامه دستور » ص ۴۱۸ .

چون زر به پیشگاه‌آوردند ، انوشیروان شاد شد که در کشورش موزه فروشی را چنین دستگاهی است :

که در کشور من یکی موزه دوز — بدین گونه شاداست و گیتی فروز
که چندین نهاده درم باشد ش — مبادا که از ما ستم باشدش ۲۰٤۷/۸

شاهنشاه بزرگمهر را گفت :

نگر تا چه دارد کنون آرزوی ، — بماناد بر ما همین رای و خوی ۲۰٤۷/۸

بزرگمهر پاسخ داد :

بشاه جهان گفت بوزرجمهر — که ای شاه‌نیک‌اخترخوب چهر . . .
فرستاده گفتا که این مرد گفت — که شاه جهان با خرد باد جفت
یکی پور دارم رسیده بجای — بفرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین دستگیر — که این پاك فرزند گردد دبیر
بیزدان بخواهم همی جان شاه — که جاوید باد این سزاوار گاه ۲۰٤۸/۸

انوشیروان را شنیدن این پیام سنگین آمد. در خشم فروشد و بزرگمهر را پرخاش کرد :

بدو گفت شاه ای خردمند مرد — چرا دیو چشم ترا خیره کرد؟ ۲۰٤۸/۸

شاه بسخن خود افزود که زر و سیمش را بازگردانید که آرزویش بر آوردنی نیست :

چو بازارگان بچه گردد دبیر — هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما بر نشیند به تخت — دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش — سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خردمند مرد نژاد [۱] — نماند جز از حسرت و سرد باد
شود پیش او خوار مردم شناس — چو پاسخ دهد زود یابد سپاس
بما بر پس از مرگ نفرین بود — چو آیین این روزگار این بود
هم‌اکنون شتر باز گردان ز راه — درم خواه واز موزه دوزان مخواه ۲۰٤۸/۸

---

۱ ـ مرد نژاد یعنی مرد صاحب نژاد ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦۹.

۱۸ - ویرانی و آبادانی ده با یك سخن و یك اندیشه

بهرام گور روزی در نخجیر بدهی رسید. مردم ده چنانکه باید شاه را احترام نگزاردند.

از آن مردمان تنگدل گشت شاه بخوبی نکرد اندر ایشان نگاه ۲۱۳۷/۷

بموبد گفت که چنین جای درخورآبادانی نیست. موبد به ده آمد و بروستاییان گفت: شاه را از ده شما خوش آمد و فرمان داد که:

بدین ده زن و کودکان مهتر اند کسی را نباید که فرمان برند...
زن و مرد و کودك سراسر مه‌اند یکایک همه کدخدای ده اند ۲۱۳۷/۷

دیگر در آن ده کسی را از کسی فرمانبرداری نبود. کارها باز ماند و ده بویرانی گرایید. جوانان توانا ده را ترك گفتند و پیران ناتوان بجای ماندند:

همه ده بویرانی آورد روی درختان‌شده خشک وبی‌آب جوی
شده دشت‌ویران و ویران سرای رمیده از او[1] مردم و چار پای ۲۱۳۸/۷

پس از سالی باز بهرام را بدان جای گذار افتاد و ویرانی ده را بدید:

رخ شاه بهرام از آن زردگشت ز یزدان بترسید و پردرد گشت ۲۱۳۸/۷

بموبد گفت دریغ از این روستای سبز و خرم که چنین بویرانی افتد. برو و ده را با گنج شاهی آباد کن. موبد رفت وچندی درآنجا گشت وکسی‌را ندید، سرانجام پیر مردی پیدا آمد. از پیر پرسید که این‌جای آباد چگونه ویران شد؟ پیرمرد گفت:

بیامد یکی بی‌خرد موبدی از آن نامداران بی‌بر بدی
بما گفت یکسر همه مهترايد نگر تا کسی را بکس نشمرید ۲۱۳۸/۷

از این سخن ده را آشوب درگرفت و مردم دست بغارت وکشتن زدند تا جایی که همه کار و زندگی را گذاشتند و از ده گریختند. موبد با شنیدن این سخن غمگین شد:

از آن پیر پر درد شد روز به بپرسید وگفت ازشما کی‌است مه؟ ۲۱۳۸/۷

پیرگفت: آنجا که دشت وکاری نباشد مهتر را چه باید؟ موبد گفت از این پس تو مهتر ده هستی، مردم را بکار بخواه وبا گنج شاهی ده را آبادانی بخش. پیر مرد شاد شد:

همان‌گه سوی خانه شد مرد پیر بیاورد مردم سوی آبگیر ۲۱۳۹/۷

---

۱ - ضمیر او برای غیر ذوی‌العقول - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۵ .

چون مردم را بکار خواند و بکارگماشت :

یکایک سوی ده نهادندروی همه برزن آباد کردند وجوی ...

بسال سه دیگر[1] بیاراست ده بر آمد ز ورزش همه کام مه[2] ۲۱۳۹/۷

پس از سه سال که ده بآبادی گراییده بود باز بهرام بآنجا گذرکرد :

چو آمد بهنگام خرّم بهار سوی دشت نخچیر شد شهریار ۲۱۳۹/۸

با موبدش روز به آنجا آمد و دید :

بر آورده ز او کاخهای بلند همه ده پر از گاو و ازگوسپند

همه باغ وآب وهمه کشت و خوید همه دشت پر لاله و شنبلید

پراگنده بر کوه میش و بره بهشتی شده بوم وبر یکسره ۲۱٤۰/۷

شاه بموبد گفت چه کردی که این ده ویران آبادانی گرفت ؟

پراگنده زاو مردم و چار پای چه دادی که آمد کنون بازجای؟ ۲۱٤۰/۷

روزبه گفت :

بدوگفت موبد که از یک سخن بپای آمد آن شارسان کهن

همان ازیک اندیشه آباد گشت ، دل شاه ایران ازآن شاد گشت ۲۱٤۰/۷

باز موبد گفت :

همان چون بیک شهر دو کدخدای[3] برو بوم ایشان نماند بجای ...

چو مهتر یکی گشت وشد رای راست بیفزود خوبیّ وکژّی بکاست ۲۱٤۰/۷

سخن بهتر از گوهر شاهوار چو برجایگه بر ، برندش بکار

خرد شاه باید زبان پهلوان چوخواهی که بی رنج باشد روان ۲۱٤۱/۷

۱۹ ـ اثر نیّت شاه درکم و زیاد نعمتها

بهرام گور و زن پالیزبان :

بهرام گور از شکار بروستایی آمد. خسته ونالان بود ، خواست درآنجا بیارامد :

زنی دید بر کتف او بر سبوی ز بهرام خسرو بپوشید روی

۱ ـ سه دیگر یعنی سوم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۷.

۲ ـ یعنی آن پیرمرد .

۳ ـ حذف فعل (باشد) بقرینه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ۲۵٦ .

بدو گفت بهرام کایدر سپنج[1] دهید ، ار[2] بباید گذشتن برنج ؟
چنین گفت زن کای نبرده سوار توا این خانه چون خانهٔ خویش دار[3] ۲۱۵٤/۷

بهرام بدان خانه رفت و زن پالیزبان ازآنچه آماده داشت خوانی به پیشش نهاد:

بخورد اندکی نان و نالان بخفت بدستار چینی رخ اندر نهفت ۲۱۵۵/۷

تا بهرام در خواب بود زن از شوی خواست که بره‌یی بریان کند و چون شاه بیدار شد برهٔ بریان را با کدوی می نزد او آورد.

چون بهرام دست از خورش بشست و می بخورد از زن خواست که با او سخنی بگوید :

بدو گفت شاه ای زن کم‌سخن یکی داستان گوی با من کهن ...
زن پر منش گفت کای پاك رای بدین ده فراوان کس است وسرای
همیشه گذار سواران بود[4] ز دیوان شه کارداران بود[4] ۲۱۵٦/۷

زن ازگذران مردم ده چنین گفت که کار داران شاه نام دزدی بر مردم ده می‌نهند تا درم ودیناری بدست آورند، زنان پاك تن را بآلودگی‌نام میبرند وازاین راه روستاییان را زیان و آزار می‌رسانند :

پراندیشه شد زاین سخن شهریار که بد شد ورا نام از پایکار ۲۱۵٦/۷

بهرام در چاره اندیشی این کار :

بدل گفت پس شاه یزدان‌شناس که از دادگر کس ندارد هراس !
درشتی کنم زین سپس روز چند[5] که پیدا شود مهروداد ازگزند
بدین تیره اندیشه پیچان بخفت همهٔ شب دلش باستم بود جفت ۲۱۵۷/۷

بامدادان که شاه از جامهٔ خواب بیرون شد زن پالیزبان خواست که با تخم مرغ و شیرگاو از او پذیرایی کند :

بیاورد گاو از چراگاه خویش فراوان گیا برد و بنهاد پیش[6]
به پستانش بر دست مالید و گفت بنام خداوند بی یار وجفت
تهی دید پستان گاوش ز شیر دل میزبان جوان گشت پیر ۲۱۵۷/۷

---

۱ ـ سپنج یعنی مهمانی . ۲ ـ ار مخفف اگر بمعنی «یا» .
۳ ـ داشتن بمعنی دانستن و شناختن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۱۸ .
٤ ـ حذف مفعول بواسطه (این ده) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۱ .
۵ ـ مقدم آمدن عدد از معدود ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۱ .
٦ ـ حذف ضمیر (ش) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦۹ .

زن پالیزبان‌که چنین دید بشوی گفت :

ستمگاره شد شهریار جهان | دلش‌دوش پیچان شد اندر نهان ۲۱۵۷/۷

مرد پالیزبان بزن گفت چرا فال بد میزنی و سخنی بگزاف می‌گویی ؟

زن پاسخ داد :

ز گردون نتابد ببایست [۱] ماه | چو بیدادگر شد جهاندار شاه

به پستانها در شود شیر خشک | نبوید بنافه درون نیز مشک...

چراگاه این گاو کمتر نبود | هم آبشخورش نیز بد تر [۲] نبود

به پستان چنین‌خشک شدشیراوی | دگرگونه شدرنگ چون قیر اوی ۲۱۵۷/۷

بهرام‌که به‌گفتگوی زن و شوهر گوش فرا میداشت :

چو شاه جهان این سخنها شنود | پشیمانی آمد [۳] از اندیشه زود

بیزدان چنین گفت‌کای‌کامگار | توانا و دارندهٔ روزگار

اگر تاب گیرد دل من ز داد | ازاین‌پس مراتخت شاهی مباد ۲۱۵۸/۷

هم آن‌گاه‌که چنین اندیشه‌یی بر دل شاه می‌گذشت زن هنوز از پستان گاو دست باز نداشته بود :

زن فرّخ و پاك و یزدان پرست | دگر باره برگاو مالید دست ۲۱۵۸/۷

در این بار :

ز پستان گاوش ببارید شیر | زن میزبان‌گفت کای دستگیر [۴]

تو بیداد [۵] را کرده ای دادگر | وگر نه نبودی ورا این هنر ۲۱۵۸/۷

زن بار دیگر روی بشوهر کرد :

وزان پس چنین‌گفت با کدخدای | که بیداد [۵] را رای شد بازجای

تو با خنده و رامشی باش از این | که بخشود بر ما جهان آفرین ۲۱۵۸/۷

---

۱ ـ ببایست بجای ببایستگی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۶ .
۲ ـ قافیهٔ شایگان ، عیوب قافیه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۸٦ .
۳ ـ حذف ضمیر «ش» ـ نگاه‌کنید به صفحهٔ پیش حاشیهٔ ٦ .
٤ ـ یعنی ای خدای‌دستگیر، صفت جانشین اسم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۲.
٥ ـ بیداد یعنی بیدادگر ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .

۲۰ - حرام شدن و حلال شدن می

الف : داستان بهرام گور با کبروی و حرام شدن می.

«کبروی» نامی از روستا برای بهرام گور گل و میوه آورد :

شتر وارها[1] نار وسیب و بهی ز گُل دسته‌ها کرده ، شاهنشهی ۲۱۳۲/۷

شاه اورا نوازش کرد و میان بزرگان دربار جای فرمود :

چو شد مرد خرّم ز دیدار شاه وز آن نامداران وآن جشنگاه
یکی جام دید او پر از می بلور[2] بدلش اندر افتاد ازآن جام‌شور ۲۱۳۲/۷

بیاد شاه و بروی شاه هفت جام می دمادم بنوشید و دستوری بازگشتن خواست :

بر انگیخت اسپ از میان گروه زهامون همی تاخت تا سوی کوه ۲۱۳۳/۷

می در او اثر کرد و خواب غالب آمد ، زیر سایهٔ درختی‌درکوهسار بخواب رفت :

فرود آمد از اسپ جای نهفت نگه کرد[3] درسایه داری بخفت ۲۱۳۳/۷

چون کبروی در خواب فرو شد :

ز کوه اندر آمد کلاغی سیاه دوچشمش بکند اندران خوابگاه ۲۱۳۳/۷

گروهی که بدنبال او بودند برسیدند و او را در پای کوه خفته دیدند دو چشمش کنده و اسبش در چرا !

بهرام گور را آگاهی رسید :

که کبروی را چشم‌روشن کلاغ ز مستی بکنده‌است درپیش‌راغ ۲۱۳۳/۷

بهرام گور از تیمار کبروی آزرده شد :

همان‌گه بر آمد ز درگه خروش که ای نامداران با فرّوهوش
حرام است می در جهان سربسر اگر پهلوان است اگر پیشه ور ۲۱۳٤/۷

---

۱ - شتروار مانند خروار - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۸۹.

۲ - فاصلهٔ مضاف و مضاف الیه - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۱.

۳ - نگاه‌کردن بمعنی اندیشیدن و در نظر گرفتن - نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٤۳٤.

ب : داستان جوان کفشگر و باز حلال کردن بهرام می را.

از داستان گبروی سالی بگذشت و مردم می را حرام میداشتند. در مجلس شاه هم بجای می خوردن نامهٔ باستان میخواندند.

در این هنگام جوانی کفشگر زنی با چیز و نامور بخانه برد ولی از کاری که بایست باز ماند :

فرازش نیامد بدان کارسخت همی زاربگریست مامش زبخت ۷/۲۱۳٤

مادر که از این پیشامد اندوهگین بود و لختی نبید در خانه نهان داشت:

بپور جوان گفت از این ، هفت جام بخور تاشوی ایمن و شاد کام ۷/۲۱۳٤

باشد که کار خود را از عهده بر آید :

بزد کفشگر زان می هفت هشت [۱] همانا پی و پوستش سخت گشت
جوانمرد را جام گستاخ کرد بیامد در خانه سوراخ کرد ! ۷/۲۱۳٤

از پیش زن به نزد مادر آمد وکامروایی خود را باو بازگفت. دراین هنگام یکی از شیران شاه بند را گسسته ببازار آمده بود. جوان که هنوز مستی در سرداشت:

بشد تیز و بر شیر غرّان نشست بیازید و بگرفت گوشش بدست ۷/۲۱۳۵

شیر که هنوز سیر بود با جوان کاری نداشت و براه افتاد.
شیربان شاه که با کمند و زنجیر برای گرفتن شیر بدنبال او آمده بود :

یکی کفشگر دید بر پشت شیر نشسته چو بر خر سواری دلیر ۷/۲۱۳۵

شیربان شتابان بدرگاه بهرام آمد و :

بگفت آن شگفتی که خود دیده بود بدیده بدید آنکه [۲] نشنیده بود ۷/۲۱۳۵

شاه از شنیدن این سخن در شگفتی فرو رفت وفرمان داد که از نژادو گهر کفشگر پژوهش کنند :

بموبد چنین گفت کاین کفشگر نگه کن [۳] که تااز که دارد گهر ؟
گر او پهلوان زاده باشد رواست که از پهلوان این دلیری سزاست ۷/۲۱۳۵

از نژاد کفشگر جستجو کردند و نزد مادرش رفتند که پرده از راز بردارد مادر ناگزیر پیش بهرام رفت و چنین گفت :

چنین کودك نا رسیده بجای یکی زن گزین کرد وشد کدخدای

---

۱ ـ عطف دو عدد از یك مرتبه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۲ .
۲ ـ آنکه برای غیر انسان بجای آنچه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۸ .
۳ ـ نگاه کردن یعنی اندیشیدن و پژوهش کردن ـ نگاه کنید به صفحهٔ پیش حاشیهٔ ۳ .

بکار اندرش نایژه[1] سست بود زنش گفت کان‌سست‌خود رست[2] بود
بدادم سه جام نبیدش نهان ندانست کس راز او در جهان
هم اندر زمان لعل کردش[3] رخان نمد سر برآورد و شد استخوان !
نژادش نبد جز سه جام نبید که دانست کاین شاه‌خواهد شنید؟[4] ۷/۲۱۳۵

شاه را این داستان خوش آمد و :

بموبد چنین گفت کاکنون نبید حلال است و می‌خواره باید گزید ،
که چندان خورد می که برنرّه شیر نشیند نیارد ورا شیر زیر ۷/۲۱۳۶

پس بفرمان بهرام از دربار شاهی صلادر دادند که :

بر اندازه بر هرکسی می خورید بانجام و فرجام خود بنگرید
چو می تان بشادی بود رهنمون بخسپید تا تن نگردد زبون ۷/۲۱۳۶

۱ ـ نایژه مصغرنای ـ کنایه از آلت مردی .
۲ ـ رست بمعنی گل رست ، حذف مضاف ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰.
۳ ـ ضمیر «ش» راجع است به نبید دربیت پیش .
۴ ـ به عفت کلام فردوسی دراین داستان توجه‌کنید .

زدادش جهان یکسر آباد بود
دل زیردستان بدو شاد بود
۱۹۸۷/۷

بخش چهارم

کشورداری و خردمندی شهریاران

گفتار نخست ـ تدبیر اردشیر در کار پادشاهی

تدبیر اردشیر بابکان را درآیین کشورداری ، برای نمونه ،
بی کم وکاست دراینجا می‌آوریم :

ز فرّ و هنرمندی اردشیر — سخن بشنو و یک بیک یاد گیر
بکوشید و آیین نیکو نهاد — بگسترد بر هرکسی مهر و داد
بدرگاه چون خواست لشکر فزون — فرستاد بر هر سوی رهنمون ۱۹۸۰/۷

پرورش فرزندان :

که تا هرکسی را که دارد پسر — نماند[1] که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد[2] و رسم جنگ — بگرز وکمان و به تیر خدنگ
چوکودک زکوشش بنیرو[3] شدی ، — بهر بخش اندر بی آهو[4] شدی : ۱۹۸۰/۷
زکشور به درگاه شاه آمدی — بدان نامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی — بیاراستی کاخ و میدان اوی
چو جنگ آمدی ، نورسیده جوان — برفتی ز درگاه با پهلوان

---

۱ ـ ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن ـ نگاه‌کنید به ص ۵۲ ح ۲ .
۲ ـ حذف مفعول صریح (او را) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۱ .
۳ ـ بنیرو یعنی نیرومند ، ترکیب اسم باپیشوند ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٦۸.
٤ ـ بی آهو یعنی بی عیب ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷٦ .

یکی سوبدی را ز کار آگهان / که بودی خریدار کار جهان
ابا هر هزاری یکی کار جوی / برفتی نگهداشتی کار اوی
هر آنکس که درجنگ سست آمدی / بآورد نا تندرست آمدی :
شهنشاه را نامه کردی بدان / هم از بی‌هنرهم زجنگ آوران
جهاندار چون نامه بر خواندی / فرستاده را پیش بنشاندی ۱۹۸۱/۷

ارج دلاوران وهنرمندان :

هنرمند را خلعت آراستی / زگنج آنچه پر مایه تر خواستی
چو کردی نگاه اندر آن بد هنر / نبستی[1] میان جنگ را بیشتر
چنین تا سپاهش بجایی رسید / که پهنای ایشان ستاره ندید
از ایشان کسی را که بد رایزن / سرش را بر افراختی ز انجمن
بگشتی منادی گری[2] در سپاه / که ای نامدارن وگردان شاه
هرآنکس که خشنودی شاه جست ، / زمین را بخون دلیران بشست ،
بیابد ز من خلعت شهریار / بود درجهان نام او یادگار
بلشکر بیاراست گیتی همه / شبان گشت و پرخاشجویان رمه
بدیوانش کار آگهان داشتی / به بیدانشان کار نگذاشتی ۱۹۸۱/۷

ارجمندی دبیران :

بلاغت نگه داشتندی و خط / کسی کو بدی چیره بریک نقط[3] :
چو برداشتی آن سخن رهنمون / شهنشاه کردیش روزی فزون
کسی را که کمتر بدی خط و ویر[4] / نرفتی بدیوان شاه اردشیر
سوی کارداران شدندی بکار / قلمزن بماندی بر شهریار
ستاینده بد شهریار اردشیر / چو دیدی بدرگاه مرد دبیر
نویسنده ، گفتی که گنج آگند / هم از رای او رنج بپراگند
بدو باشد آباد شهر و سپاه / همان زیر دستان فریاد خواه
دبیران چو پیوند جان من‌اند / همه پادشا بر نهان من‌اند ۱۹۸۲/۷

---

۱ ـ یعنی آن بدهنر نبستی .
۲ ـ منادی‌گر بجای منادی ـ نگاه کنید به ص ۱۳٤ ح ۷ .
۳ ـ کلمهٔ جمع عربی درمعنی مفرد مانند حور (جمع احور و حوراء).
٤ ـ و یر یعنی هوش و یاد .

کارداران شاهی :

چو رفتی سوی کشوری کاردار — بدو شاه گفتی : درم خوار دار
نباید که مردم فروشی بگنج — که بر کس نماند سرای سپنج
همه راستی جوی و فرزانگی — ز تو دور باد آز و دیوانگی
ز پیوند و خویشان مبر هیچ کس — سپاه ، آنکه من دادمت یاربس[1]
درم بخش هر ماه درویش را — مده چیز مرد بد اندیش را
اگر کشور آباد داری بداد — بمانی تو آباد و از داد شاد
وگر هیچ[2] درویش خسپد به بیم — همی جان فروشی بزرّ و بسیم
هر آنکس که رفتی بدرگاه شاه — بشایسته کاری و گر[3] دادخواه
شدندی برش استواران[4] اوی — بپرسیدن از کار داران اوی
که داداست ازایشان وگر[3] آز چیز — وز ایشان که خسپد بتیمار نیز
دگر آنکه در شهر دانا که اند ؟ — گر[3] از نیستی ناتوانا که اند ؟ ۱۹۸۲/۸
دگر کی است کو از در[5] پادشاست؟ — جهاندیده پیراست اگر[3] پارساست؟

گرامی داشتن دانشمندان :

شهنشاه گوید که از رنج من — مبادا کسی شاد و ازگنج من :
مگر مرد با دانش و یاد گیر — چه نیکو تر از مرد دانا و پیر ؟
جهاندیدگان را منم خواستار — (و) جوان پسندیده و برد بار
جوانان دانای دانش پذیر — سزد گر نشینند بر جای پیر[6] ۱۹۸۳/۷

آیین سپاه وفرستاده فرستادن :

چو لشکرش رفتی بجایی بجنگ — خرد یار کردی و رای درنگ
فرستاده‌یی برگزیدی دبیر — خردمند و با دانش و یاد گیر
پیامی بدادی بآیین و چرب — بدان[7] که نباشد ببیداد حرب

---

۱ ـ برای توضیح در بارهٔ این واژه نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۰ .
۲ ـ هیچ در اثبات ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤۱ ح ۳ .
۳ ـ اگر و مخفف آن‌گر بمعنی « یا » هم هست ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤ ح ۳ .
٤ ـ استواران یعنی معتمدان .
٥ ـ از در بمعنی شایسته ودرخور ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤٥ ح ٤ .
٦ ـ یعنی برجای پیران .
۷ ـ بدان یعنی برای آن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٤۱ .

فرستاده رفتمی بر دشمنش — که بشناختی راز پیراهنش
شنیدی سخن گر خرد داشتی — غم و رنج و بد را ببد داشتی [۱]
بدان یافتی خلعت شهریار — همان عهد و منشور وهم یادگار
اگر تاب بودی بسرش اندرون — بدل کین واندر جگر جوش خون
سپه را بدادی سراسر درم — بدان تا نباشد یکی تن دژم
یکی پهلوان خواستی نامجوی — خردمند و بیدار و آرامجوی
دبیری بآیین و با دستگاه — که دارد ز بیداد ، لشکر نگاه
وزان پس یکی مرد بر پشت پیل — نشستی که رفتی خروشش دومیل
زدی بانگ کای نامداران جنگ — هرآنکس که دارددل ونام وننگ
نباید که بر هیچ درویش رنج — رسد ، گر [۲] برآن کش بودنام وگنج ۱۹۸۳/۷

اندرز به سپاهیان :

بهر منزلی درخورید و دهید — بدان زیر دستان سپاسی نهید
بچیز کسان کس میازید [۳] دست — هرآنکس که اوهست یزدان‌پرست
بدشمن هر آنکس که بنمود پشت — شود زان سپس روزگارش درشت
اگر [۲] دخمه باشد بچنگال اوی — وگر [۲] بند ساید برویال اوی
ز دیوان اگر [۲] نام او کرده پاك — خورش خاك وخفتش برتیره خاك
بسالار گفتی که سستی مکن — همان تیزی و پیشدستی مکن
همیشه به پیش سپه دار پیل — طلایه پراگنده بر چار میل
نخستین یکی [٤] گرد لشکر بگرد — چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد
بلشکر چنین گوی کاین خودکه‌اند — براین رزمگاه اندرون برچه‌اند
شما را همه پاك برنا و پیر — ستانم یکی خلعت از اردشیر
از ایشان صد اسپ افگن ازما یکی — همان صد به پیش یکی اند کی
چو اسپ افگند لشکرازهردو روی — نباید که گردان پرخاشجوی :
بیایند و مانند تهی قلبگاه — وگر چند [٥] بسیار باشد سپاه
چنان کن که با میمنه میسره — بکوشند جنگ آوران یکسره ۱۹۸٤/۷

۱ ـ یعنی بدشمردن و بد دانستن ـ نگاه‌کنید به ص ۱۵۰ ح ۸ .
۲ ـ اگر و مخفف آن گر بمعنی «یا» ـ نگاه‌کنید به صفحهٔ پیش حاشیهٔ ۳ .
۳ ـ آختن و یازیدن یعنی کشیدن و درازکردن ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .
٤ ـ یکی یعنی یکبار ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۳ .
٥ ـ اگرچند بمعنی هرچند ، اگرچه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٦۱ .

همان نیز با میسره میمنه ... بکوشند و دلها همه یک تنه
بود لشکر قلب بر جای خویش ... کس از قلبگه نگسلد پای‌خویش
وگر قلب ایشان بجنبد زجای ... تو با لشکر از قلبگه اندر آی
چو پیروزگردی ز تن خون مریز [1] ... چو باشد زتو بد کنش درگریز ۱۹۸۴/۷
چو خواهد ز دشمن کسی زینهار ... تو زینهارده باش و کینه مدار

شیوه های جنگی :

چو تو پشت دشمن ببینی ، بچیز ... متاز و مپرداز هم جای نیز
نباید که ایمن شوی از کمین ... سپه باشد اندر در و دشت کین
هرآنگه که از دشمن ایمن شوی ... سخن گفتن کس نگر نشنوی
غنیمت بر آن بخش کوجنگ‌جست ... بمردی دل ازجان شیرین بشست
هرآنکس که گردد بدستت اسیر ... بدین بارگاه آورش ناگزیر
من از بهر ایشان یکی شارسان ... برآرم ببومی که بد خارسان
وز این پندها هیچگونه مگرد ... چوخواهی که مانی‌تو بی‌رنج‌ودرد
به پیروزی اندر بیزدان گرای ... که او باشدت بی‌گمان رهنمای ۱۹۸۵/۷

پژوهش کار فرستادگان :

ز هر جا که آمد فرستاده‌یی ... ز ترک و ز رومی گر [2] آزاده‌یی
از او مرزبان آگهی داشتی ... چنین کارها خوار نگذاشتی
بره بر بدی جای او ساخته ... کنارنگ از آن کار پرداخته
ز پوشیدنیها و از خوردنی ... نیازش نبودیّ و گستردنی
چو آگه شدی زان سخن کاردار ... که او بر چه آمد بر شهریار
هیونی سرافراز و مردی دبیر ... برفتی بنزدیک شاه اردشیر
بدان تا پذیره شدندی سپاه ... بیاراستی تخت پیروز شاه ۱۹۸۵/۷

پذیرایی فرستادگان :

کشیدی پرستنده هر سو رده ... همه جامه هاشان بزر آژده [3]

۱ ـ یعنی تن دشمن حذف مضاف الیه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .
۲ ـ گر مخفف اگر بمعنی « یا » ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤ ح ۳ .
۳ ـ آژده از آژدن ـ بمعنی آژدادن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۱ .

فرستاده را پیش خود خواندی — بر تخت زرّینش بنشاندی ۱۹۸٥/۷
بپرسش گرفتی همه راز اوی — ز نیک و بد نام و آواز اوی
ز داد و ز بیداد در کشورش — از آیین و از شاه و از لشکرش
بایوانش بردی فرستاده وار — بیاراستی هر چه بودی بکار
وزان پس بخوان و میش خواندی — ابر تخت زرّینش بنشاندی
به نخچیر بردیش با خویشتن — شده لشکر بیشمار انجمن
گسی[1] کردنش را فرستاده وار — بیاراستی خلعت شهریار ۱۹۸٦/۷

آبادانی :

بهر سو فرستاد پس موبدان — بی آزار و بیدار دل بخردان
که تا هر سوی شهرها ساختند — بر این نیز گنجی بپرداختند
بدان تا کسی را که بی‌خانه بود ، — نبودش نوا بخت بیگانه بود ،
خورش ساخت با جایگاه نشست — همان تا فراوان شود زیردست
از او نام نیکی بود در جهان — چه بر آشکار و چه اندر نهان

گریز برای توجه سلطان محمود :

چنو در جهان شهریاری بود — که زو در جهان یادگاری بود
منم ویژه زنده کن نام اوی — مبادا بجز نیک فرجام اوی

فراوان سخن در نهان داشتی — بهر جای کار آگهان داشتی ۱۹۸٦/۷

مردم نوازی :

چو بی مایه گشتی یکی مایه دار — وز آن آگهی یافتی شهریار
چو[2] بایست بر ساختی کار اوی — نماندی[3] چنان تیره بازار اوی
زمین برومند و جای نشست — پرستنده و مردم زیر دست
بیاراستی چون[2] ببایست کار — نگشتی نهانش بشهر آشکار
همان کودکش را بفرهنگیان — سپردی چو بودی از آهنگیان ۱۹۸۷/۷

---

۱ ـ گسی مخفف گسیل ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۰۷ .
۲ ـ چو وچون بمعنی چنانکه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۹ .
۳ ـ ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن ـ نگاه‌کنید به ص ٥۲ ح ۲ .

دانش و داد :

بهر برزن اندر دبستان بدی همان[1] جای آتش پرستان بدی
نماندی[2] که بودی یکی را نیاز مگر داشتی سختی خویش راز
نجستی بداد اندر آزرم کس چه کهتر چه فرزند فریاد رس
ز دادش جهان یکسر آباد بود دل زیر دستان بدو شاد بود ۱۹۸۷/۷

گویی باز هم گریز برای توجه محمود :

جهاندار چون گشت با داد جفت زمانه پی او نیارد نهفت
نگه کن به تدبیر آزاد مرد که درنیک نامی چه بنیاد کرد !
فرستاده بودی بگرد جهان خردمند و بیدار کار آگهان ۱۹۸۷/۷

نیکوکاری :

که جایی که بودی زمینی خراب وگر تنگ بودی برود اندر آب
خراج اندر آن بوم برداشتی زمین کسان خوار نگذاشتی
گرایدون که دهقان بدی تنگدست سوی نیستی گشته کارش زهست
بدادی ز گنج آلت و چار پای نماندی[2] که پایش نرفتی زجای ۱۹۸۷/۷

گریز دیگر و اندرز به شاه محمود :

ز دانا سخن بشنو ای شهریار جهان را بدینگونه آباد دار
چو خواهی که آزاد باشی ز رنج بی آزار و آگنده بی رنج گنج
بی آزاری زیر دستان گزین که یابی ز هر کس بداد آفرین ۱۹۸۷/۷

۱ ـ همان بمعنی همچنین یا همچنان ـ نگاه کنید به « شهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .
۲ ـ نماندی یعنی نگذاشتی ـ نگاه کنید به صفحهٔ پیش حاشیهٔ ۳ .

همه راستی باید آراستن
زکژّی دل خویش پیراستن
۲۳۹۰/۸

گفتار دوم - هفت بزم نوشین روان

نخستین بزم - سخنان بزرگمهر

کم سخن :

نخستین چو از بند بگشاد لب — بیزدان ستودن هنر داد لب
دگر گفت روشن روان آن کسی — که کوتاه گوید بمعنی بسی
کسی‌را که مغزش بود با شتاب : — فراوان سخن باشد و دیر یاب
چو گفتار بیهوده بسیار گشت — سخنگوی در مردمان خوار گشت

هنرمندی :

هنر جوی و تیمار بیشی مخور — که گیتی سپنج است وما برگذر
اگر روز ما پایدار آمدی — جهان را بسی خواستار آمدی

مردمی :

بگیتی به از مردمی کار نیست — بدین باتودانش به‌پیکار نیست ۲۳۷٤/۸

راستی :

همه روشنی[1] مردم از راستی است — ز تاریّ و کژّی بباید گریست

آرزو :

دل هر کسی بندهٔ آرزوست — وزاو[2] هر کسی باد گرگونه خوست

---

۱ - حذف کسرهٔ اضافه - نگاه کنید به ص ۹٤ ح ٤ .
۲ - ضمیر «او» برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

بخو هرکسی در جهان دیگراست تو را باوی آمیزش اندرخوراست
هر آنکس که در کار پیشی کند بکوشد که آهنگ بیشی کند

خردمند را دل از جهان دیگر است :

خردمند و دانا و خرّم نهان تنش زین‌جهان‌است ودل‌زان‌جهان

تیمار نایافته مخور :

بنا یافت [۱] رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد و رنج تن

راستی در نیرومندی است :

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی

نادان را به از خاموشی پیرایه نیست :

ز دانش چو جان تو را مایه نیست به از خامُشی هیچ پیرایه نیست [۲]
چو بر دانش خویش مهر آوری خرد را زتو بگسلد داوری

هرکه آز ندارد توانگر است :

توانگر بود هر که را آز نیست خنک‌آن‌کسی کازش‌انباز نیست !

مدارا برادر خرد است :

مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر جان چو افسر بود ۸/۲۳۷۵

دشمن دانا به از دوست نادان :

چو دانا تو را دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود [۳]

توانگری در خرسندی است :

توانگر شد آن کس که خرسند شد از او آز و تیمار در بند شد

برای آموختن باید فروتن بود :

به آموختن چون فروتن شوی سخن را ز دانندگان بشنوی

پرگوی ازکار باز ماند :

بگفتار اگر خیره شد رای مرد نگردد کسی [۴] چیره درکار کرد ۸/۲۳۷۵

---

۱ ـ صفت مفعولی مرکب مرخم ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱۳ ح ۳ .
۲ ـ سعدی : نادان را به ازخامشی نیست واگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی .
گلستان ص ۱۸۷ .
۳ ـ دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست...
٤ ـ یعنی چنین کسی .

دانا کم سخن است :

هر آنکس که دانش فرامُش کند زبان را ز گفتار خامُش کند

در هزینه میانه گزین :

چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسپان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد [۱] ۸/۲۳۷۵

خود را از دشمن نگاه دار :

خردمند کز دشمنان دور گشت تن دشمن اورا چو مزدور گشت

پیروز کسی است که داد تن خود بدهد :

چو داد از تن خویشتن داد مرد چنان دان که پیروز شد درنبرد [۲]

سخن بیهوده مگوی :

مگوآن سخن کاندر او سود نیست کزآن‌آتشت بهره جز دود نیست

برای ناممکن غم مخور :

میندیش از آن کان نشاید بدن که نتوانی آهن بآب آژدن [۳]

شاه دانا فروتن است :

فرو تن بود شه که دانا بود بدانش بزرگ و توانا بود ۸/۲۳۷۶

هرکس خدا را آفریدگار بداند از روزگار بد نبیند :

هر آن کس که او کردهٔ کردگار بداند گذشت [۴] از بد روزگار
پرستیدن داور افزون کند ز دل کاوش دیو بیرون کند

ناشایست نکند و مردم نیازارد :

بپرهیزد ازهرچه ناکردنی است نیازارد آن را که نازردنی است
بیزدان گراییم [۵] بفرجام کار که روزی‌ده‌اوی‌است‌وپروردگار... ۸/۲۳۷۶

---

۱ ـ دربارهٔ حرکت حرفها (شکل) نگاه‌کنید به ص ۱۴۲ ح ۱ .
۲ ـ گفته‌اند جهاد بانفس جهاد اکبر است که : اعدا عدوک نفسک‌التی بین جنبیک .
۳ ـ آژدن ـ آژدادن .
۴ ـ مضارع محقق الوقوع بصیغهٔ ماضی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۹.
۵ ـ حذف حرف سوم ساکن در تقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱۴ ح ۲ .

شاه شبان و مردم رمه‌اند :

زبان باز بگشاد مرد جوان — که پاکیزه دل بود و روشن روان
چنین گفت کز خسرو دادگر — نپیچید باید باندیشه سر
که او چون شبان‌است وما گوسفند — وگر[1] ما زمین او سپهر بلند
نشاید گذشتن ز پیمان اوی — نه پیچیدن از راه و فرمان اوی
بشادیش باید که باشیم شاد — چو داد زمانه بخواهیم داد

باید هنرش را گسترد و رازش را نهان داشت :

هنرهاش گستردن اندر جهان — همه راز او داشتن در نهان[2]
مشو با گرامیش کردن دلیر — کز آتش بترسد دل نرّه شیر
اگر کوه فرمانش گیرد سبک — دلش خیره خوانیم ومغزش تنک

نیکی و بدی بشاه بستگی دارد :

همه بد زشاه است و نیکی ز شاه[3] — که زو بند وچاه‌است وزوتاج وگاه
سر تاجور زیر فرمان بود — خردمند از او شاد و خندان بود
از آهرمن است آنکه زو شاد نیست — دل ومغزش ازدانش آباد نیست ۲۳۷۷/۸

دومین بزم - پرسش دانشمندان و پاسخ بزرگمهر

دانشمندی از قضا و قدر پرسید :

ازایشان(حکیمان) یکی‌بود فرزانه‌تر — بپرسید ازاو (بزرگمهر) ازقضاوقدر
که فرجام و انجام چونین سخن — چگونه است واین برچه‌آید به‌بن ؟
چنین داد پاسخ که جوینده مرد — جوان و شب و روز با کارکرد
بود راه روزی بر او تارو تنگ — بجوی اندرون آب او با درنگ
یکی بی هنر خفته برتخت بخت — همی‌گل فشاند براو بر درخت

پست وبلند زندگی لازمهٔ زندگی است :

جهاندار دانا و پروردگار — چنین آفرید اختر روزگار
چنین است رسم قضا و قدر — ز بخشش نیابی بکوشش گذر[4] ۲۳۷۸/۸

---

۱ - گر مخف اگر بمعنی « یا » - نگاه‌کنید به ص۱۱٤ ح ۱ .
۲ - فعل باید در بیت پیش به فعلهای این بیت هم راجع است .
۳ - نگاه‌کنید به ص ۱۳٤ شمارهٔ ۱۱ . ٤ - نگاه‌کنید به ص ۷۳ .

پرسید بیشی که را درخور است ؟

دگر گفت آنکس که روزی پرست[1] کدام است و بیشی که را درخوراست ؟
چنین گفت کان کس که کوشنده تر به نیکی و کردارش آید ببر

آهستگی و رادی :

دگر گفت کز ما چه نیکوتر است ؟ زگیتی که را نیکوی درخوراست ؟
چنین داد پاسخ که آهستگی کریمی و رادی و شایستگی
فرو تن کند گردن خویش پست ببخشد نه ازبهر پاداش دست[2]
بکوشد بکوشش بجوید جهان خرامد بهنگام با همرهان

هنر خردمند چیست ؟

دگر گفت کاندر خردمند مرد هنرچیست هنگام ننگ و نبرد ؟
چنین گفت آنکس که آهوی خویش ببیند بگرداند آیین و کیش ۲۳۷۸/۸
بپرسید دیگر که در زیستن چه سازی که کمتر بود رنج تن ؟

خرد و راستی :

چنین داد پاسخ که ، گر با خرد دلش بردبار است ، رامش برد
بداد و ستد در کند راستی ببندد در کژی و کاستی
ببخشد گنه چون بود کامگار نباشد سرش تیز و نا برد بار

آرزو - سستی ؟

بپرسید دیگر که بر انجمن نگهبان کدام است برخویشتن ؟
چنین گفت کان کز پس آرزو نرفت از کریمی و ازنیک خو[3]
دگر کو بسستی نشد پیش کار چو دید از فزونی بد روز گار

کدام بخشش بهتر ؟

دگر گفت کز بخشش ونیک خوی[3] کدام است نیکوتر ازهردوسوی ؟
کجا[4] از دو گیتیش بار آورد بسالی دو بارش بهار آورد ۲۳۷۹/۸

۱ - با حذف رابطه (است) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵٤ .
شاید « روزی براست » باشد یعنی برخوردار از روزی .
۲ - یعنی از روی ایمان ببخشد نه برای پاداش و مزد .
۳ - یعنی نیکخویی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .
٤ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

چنین گفت کان کس که ناخواسته ببخشش کند جان آراسته
وگر بر ستاننده دارد سپاس ز بخشنده بازارگانی شناس

بخشش به سزاوار (مستحق) :

دگر گفت برمرد پیرایه چیست ؟ وزاین نیکویها گرانمایه چیست؟
چنین داد پاسخ که بخشنده مرد که او نیکوی با سزاوار کرد :
ببالد بکردار سرو بلند بپالیز، هرگز نگردد نژند
اگر نا سزا را نشاند بمشک نبوید، نروید گل ازخار خشک

همه کس را چون خود پندار :

دگر گفت کاندر سرای سپنج نباشد خردمند بی درد و رنج
چه سازیم تا نام نیک آوریم ؟ وز آغاز فرجام نیک آوریم ۲۳۷۹/۸
بدو گفت شو دور باش از گناه جهان را همه چون تن خویش خواه [1]
هر آن چیز کانت نباشد پسند تن خویش و دشمن بدان در مبند

کوشش درجای خود :

دگر گفت کوشش باندازه [2] و بیش چه گویی کزآن دو کدام است پیش ؟
چنین داد پاسخ که اندرخرد جزاندیشه چیزی نه اندر خورد [3-4]
چو خواهی که رنجی ببار آیدت بکوشی چو در پیش کار آیدت [5]

امید بخدا و ترس از خدا :

سزای ستایش دگر گفت کی است ؟ اگر بر نکوهیده باید گریست
چنین گفت کان که [6] بیزدان پاك فزون دارد امید وهم ترس وباك

خشنودی در ترك آزار است :

دگر گفت کای مرد روشن خرد که سرت از بر چرخ می بگذرد ۲۳۸۰/۸

---

۱ ـ بدیگران مپسند آنچه را بخود نپسندی .
۲ ـ حذف « ه » غیر ملفوظ در عطف ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۰ .
۳ ـ نه اندر خورد یعنی درخور نباشد ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۲۳ .
٤ ـ مولوی ـ ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای .
مثنوی خاور دفتر ۲ ص ۰۸۳
٥ ـ یا حذف « باید » یعنی باید بکوشی یا فعل امر بضیغهٔ التزامی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .
٦ ـ آمدن « ه » غیر ملفوظ درتقطیع ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۸ .

کدام [1] است خوشتر ورا روزگار؟   از این بر شده چرخ ناپایدار
سخنگوی پاسخ چنین داد باز   که هر کس که گشت ایمن و بی‌نیاز
زمانه بخوبی ورا داد داد   سزد گر نگیرد جز از داد یاد

بردباری و بخشایش گناه :

بپرسید دیگر که دانش کدام [2]   بگیتی که باشیم ازاو شادکام؟
چنین گفت کان کو بود برد بار   بنزدیک او مرد بی‌شرم خوار
دگر آنکه مغزش بجوشد ز خشم   بخوابد بخشم ازگنهکار چشم

اندوه گذشته و کار نشدنی مخور :

دگر گفت کان چیست‌ای هوشمند؟   که آید خردمند را زو پسند
چنین گفت کان کو خرد پرورد   ندارد غم آنکه زو بگذرد
وگر ارجمندی سپارد بخاک   ببندد دل اندر غم و درد وباک
دگر کو ز نابودنیها امید   چنان بگسلد همچو ازباد بید ۲۳۸۰/۸

چهار آهوی شاه :

دگر گفت بد چیست بر پادشا؟   که زو تیره گردد دل پارسا
چنین داد پاسخ که بر شهریار   خردمند گوید که آهو، چهار
یکی آنکه ترسد ز دشمن بجنگ   ودیگر که دارد دل بخش تنگ
سه دیگر که رای خردمند مرد   بیک سو نهد روز ننگ ونبرد
چهارم که دارد سرش پرشتاب   نجوید بکار اندر آرام و خواب

آنچه درخور نکوهش است :

بپرسید دیگر که بی عیب کی‌است؟   نکوهیدن آزادگان را به‌چیست؟
چنین گفت کاین را بگوییم راست   کجا زو خرد بر سخن برگواست
گرانمایگان را فسون ودروغ   بکژّی و بیداد جستن فروغ
منش بستن و کام بر پادشا   به بیهوده خستن دل پارسا
نشانه بود مرد کنداوری   نکوهش کن و سرپر از داوری

راستی، شرم، آهستگی :

دگر گفت کان کو نجوید گزند   ز خوها کدامش بود سودمند؟ ۲۳۸۱/۸

---

۱ ـ باحذف «کس» .   ۲ ـ باحذف رابطه (است) .

چنین گفت کان کو بودراستگوی بر او راست باشد همه رای اوی
زبان راندن و دیده بی آب شرم گزیدن خروش اندر آوای نرم
خردمند به کو ندارد روا خرد دور کردن ز بهر هوا

پناه بردن بخدا ، فرمان شاه ، دوری از رنج و آز ، نیکی و پرورش فرزند :

بپرسید دیگر یکی هوشمند که اندرجهان کی‌است کو بی گزند؟
بیازد بتدبیر و جان پرورد وز او خویش و پیوند او برخورد
چنین داد پاسخ که کار از نخست بنزدیک یزدان ببایدش [1] جست
کز اویت سپاس و بدویت پناه خداوند روز و شب وهور وماه
دل خویش را آشکار و نهان سپردن بفرمان شاه جهان ۲۳۸۱/۸
تن خویش را پروریدن بناز براو سخت بستن در رنج و آز
نگه داشتن مردم خویش را بر افزودن توشه درویش را
سپردن بفرهنگ فرزند خرد که گیتی بنادان نباید سپرد
چو فرمان پذیرنده باشد پسر نوازنده باید که باشد پدر

فرزند چون جان گرامی است :

بپرسید دیگر ز فرزند راست بنزد پدر جایگاهش کجاست ؟
چنین داد پاسخ که نزد پدر گرامی چو جان است فرّخ پسر
پس از مرگ نامش بدارد بجای ازیرا پسر خواندش رهنمای [2]

خواسته برای بی نیازی ـ هزینه :

بپرسید دیگر که از خواسته چه دانی که دارد دل آراسته؟
چنین داد پاسخ که مردم بچیز گرامی‌است ، بی‌چیزخواراست نیز
نخست آنکه یابی بدو آرزو ز هستیش پیدا شودنیک خو [3]
و دیگر چو یابی نیاری بکار همان سنگ وآن گوهر شاهوار [4]

پادشاه سودمند :

دگر گفت با تاج و نام بلند که‌را خوانی ازخسروان سودمند ؟ ۲۳۸۲/۸

---

۱ ـ بمناسبت این فعل « باید » در چند بیت دیگر فعلها مصدر آمده است .
۲ ـ ظاهراً فقه‌اللغه عامیانه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۴۸۸.
۳ ـ نگاه‌کنید به ص ۱۴۸ ح ۸ . ٤ نگاه‌کنید به ص ٤٤ شمارهٔ ۱۳ .

چنین داد پاسخ که آن شهریار — که ایمن از او مرد پرهیزگار [1]
ز آواز او بد هراسان شود — زمین زیر تختش تن آسان شود

توانگری در خشنودی بخواست خداست :

دگر گفت مردم توانگر به چیست ؟ — بگیتی پرازرنج ودرویش کی‌است ؟
چنین گفت کان کس که هستش پسند — ببخشش خداوند چرخ بلند
کسی را کجا بخت انباز نیست — بدی درجهان بدتر از آز نیست [2] ۲۳۸۲/۸

سومین بزم - سخنان بزرگمهر

بزرگی در بی آزاری است :

... دگر گفت مردم نگردد بلند — مگر سر بپیچد ز راه گزند

خردمندی در آموختن است :

چو باید که دانش بیفزایدت — سخن یافتن را خرد بایدت

دلیری و ترك بددلی :

در نام جستن دلیری بود — زمانه ز بد دل بسیری بود
وگر تخت جویی هنر بایدت — چو سبزی دهد شاخ بر بایدت

گهر بی هنر خوار است :

چو پرسند پرسندگان از هنر — نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسند است و خوار — براین داستان زد یکی شهریار
که گر گُل نبوید ز رنگش مگوی — کزآتش نجوید کسی آب جوی

شاه از بخشش توانایی یابد :

توانگر به بخشش بود شهریار — به گنج نهفته نه ای نامدار

باید از گفتار بکردار پرداخت :

بگفتار خوب ار هنر خواستی — بکردار پیدا کن آن راستی ۲۳۸۳/۸

---

۱ ـ حذف رابطه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵٤ .

۲ ـ حذف مفعول (او را) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٤۹۱ .

خردمند فروتن است :

فرو تن بود هر که دارد خرد — سپهرش همی در خرد پرورد ۲۳۸۳/۸
چنین هم بود مردم ساده دل — ز کژّیش برگردد آزاده دل
خرد درجهان چون درخت وفاست — وز او بر نخستین دل پادشاست

خرسندی آسایش و آز هراسانی است :

چو خرسند باشی تن آسان شوی — چو آز آوری زو هراسان شوی

رادی بروی و ریا مکن :

مکن نیک مردی بروی [1] کسی — که پاداش نیکی نیابی بسی

خوشی و خوبی در بردباری است :

گشاده دلان را بود بخت یار — انوشه کسی کو بود برد بار

بایسته‌های برتری :

هر آن کس که جوید همی‌برتری — هنرها بباید بدین داوری ۲۳۸٤/۸
یکی رای و فرهنگ باید نخست — دوم آزمایش بباید درست
سوم یار بایدت هنگام کار — زهر نیک و هر بد گرفتن شمار
چهارم دلت باید و راستی — بشستن دل از کژّی و کاستی
به پنجم گرت زورمندی بود — بتن کوشش آری بلندی بود
چو کوشش نیارد تن زورمند — نیارد سر آرزوها به بند
چو کوشش زاندازه اندر گذشت — چنان دان که کوشنده نومید گشت

پنج خوی مرد دانا :

خوی مرد دانا بگوییم پنج [2] — وزاین پنج هرگز نباشد برنج
چو [3] نادان کند خوی با هفت چیز — نباشد شگفت[4] گر برنج است نیز
نخست آنکه هر کس که دارد خرد — ندارد غم آن که زو بگذرد
نه شادی کند زآنکه نا یافته — نه گر بگذرد زو بود تافته ۲۳۸٤/۸

---

۱ ـ یعنی نیکمردی ریایی مکن .
۲ ـ حذف رابطه (است) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵٤.
۳ ـ چو بمعنی چنانکه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۹ .
٤ ـ حذف سوم ساکن در تقطیع ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۰۹ .

بنابودنیها ندارد امید نگوید که بار آورد شاخ بید ۸/۲۳۸٤
چو از رنج و از بد تن آسان شود ز نابودنیها هراسان شود
چوسختیش پیش آید از هرشمار[۱] شود پیش و سستی نیارد بکار

هفت خوی نادان :

ز نادان که گفتیم هفت‌است راه یکی آنکه خشم آورد بی‌گناه
گشاید در گنج بر ناسزا نه زان مزد یابد نه هرگز جزا
سه دیگر بیزدان شود نا سپاس تن خویش را در نهان ناشناس
چهارم که باهرکسی راز خویش بگوید برافرازد آواز خویش
به پنجم بگفتار نا سودمند تن خویش دارد بدرد وگزند
ششم گردد ایمن بنا استوار همی پرنیان جوید ازخار، بار
بهفتم که بستیهد اندر دروغ به بیشرمی اندر بجوید فروغ ۸/۲۳۸٥

خاموشی آرامش است :

چو بر انجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود[۲]

سخن دانا توشهٔ جان و تن است :

سپردن بدانای گوینده گوش بتن توشه یابی بدل رای وهوش[۳]

سخن تاج است بر تخت شاهی :

شنیده سخنها فرامش مکن که تاج است برتخت شاهی سخن
چو خواهی که دانسته آید ببر بگفتار بگشای بند از گهر[٤]

زبان آوری نام آوری است :

چو گسترده خواهی بهر جای نام زبان برکشی[٥] چون حسام ازنیام

همنشینی نادان پستی آورد :

چو با مرد نا دانت باشد نشست زبر دست گردد سر زیر دست ۸/۲۳۸٥

---

۱ ـ یعنی از هرگونه .
۲ ـ برای حرکت ماقبل «ش» اسم مصدر ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۳ .
۳ ـ حذف حرف‌اضافه (از ـ با ـ در) ازآغازبیت ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٤۹۲.
٤ ـ نگاه‌کنید به ص ۹٤ ح ۷ .
٥ ـ فعل امر بصیغهٔ التزامی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٥۰ ح ٦ .

دانش فروغ دل و جان است :

بدانش بود جان و دل را فروغ نگر تا نگردی بگرد دروغ

بسخن گوش فرا ده :

سخنگوی چون برگشاید سخن بمان [۱] تا بگوید تو تندی مکن ۲۳۸۵/۸
ز گفتار دانا توانا شوی بگویی برا ینسان که زو بشنوی

از راه دانش به بی نیازی روی کن :

ز دانش در بی نیازی بجوی وگر چند سختیت آید بروی

دل و زبان را یکی دار تا درکاستی بسته شود :

زبان را چو با دل بود راستی ببندد ز هر سو در کاستی...

خردمند در دو جهان برخوردار است :

بپرسید پس موبد تیز مغز که اندرجهان چیست زیباونغز؟
کجا [۲] مرد را روشنایی دهد ز رنج زمانه رهایی دهد
چنین داد پاسخ که هر کوخرد بیابد ز هر دو جهان برخورد

اگر خرد نباشد دانش :

بدو گفت اگر نیستش بخردی ؟ خرد خلعت روشن است ایزدی [۳]
چنین داد پاسخ که دانش به‌است چو دانا بود برمهان بر مه است

اگر دانش نبود دلیری :

بدو گفت اگر راه دانش نجست بدین آب هرگز روان را نشست
چنین داد پاسخ که با مرد گُرد سر خویش را خوار باید شمرد
اگر تاو دارد بروز نبرد سر بد سگال اندر آرد بگرد

اگر این هرسه نبود سرگ :

بدو گفت اگر نیستش بهره زاین نه دانش پژوهد نه آیین نه دین
بدو داد پاسخ که آن به‌که‌سرگ نهد بر سر او یکی تیره ترگ ۲۳۸۶/۸

۱ ـ فعل ماندن بمعنی متعدی (گذاشتن) ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۸ ح ۱ .
۲ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۱۰۶ ح ٤ .
۳ ـ می‌گوید : خرد خدایی و فطری است .

پرهیز از بد گویی آسایش روان است :

بدو گفت کز بار آن میوه دار، که دانا بکارد بباغ بهار،
چه سازیم تا هرکسی برخوریم؟ وگر سایهٔ او به پی بسپریم ۲۳۸۶/۸
چنین داد پاسخ که هرکو زبان ز بد بسته دارد نرنجد روان[1]
کسی را ندرّد بگفتار پوست بود بر دل انجمن نیز دوست
همه کار دشوارش آسان شود ابا دشمن و دوست یکسان شود

چند اندرز دیگر :

دگر گفت هر کو ز راه گزند بگردد، بزرگ است گر[2] ارجمند
چنین داد پاسخ که کردار بد بسان درختی است پر بار بد
اگر نرم گوید زبان کسی درشتی بگوشش نیاید بسی
بدان کز زبان است مردم برنج چورنجش نخواهی‌سخن را بسنج
همان کم سخن مرد خسروپرست جز از پیشگاهش نشاید نشست
دگر کز بدیهای نا آمده گریزد چو از دام مرغ و دده
سه دیگر که بر بد توانا بود بپرهیزد و ویژه دانا بود
نیازد بکاری که ناکردنی است نیازارد آن را که نازردنی است
نماند که نیکی بر او بگذرد پی روز نا آمده نشمرد
ز دشمن ز نخچیر آژیر تر بردوست پیوسته چون تیر و پر[3]
ز شادی که فرجام او غم بود خردمند را آز آن کم بود
تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سورکن
که اندر جهان سود بی رنج نیست هم‌آن را که کاهل بود گنج نیست...[4] ۲۳۸۷/۸

چهارمین بزم - سخن بزرگمهر در آیین شهریاری

پرهیزگاری :

چو پرهیزگاری کند شهریار چه نیکوست پرهیز با تاجدار!

۱ - حذف «را» نشانهٔ مفعول صریح - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۵۲ .
۲ - گر مخفف اگر بمعنی «یا» - نگاه‌کنید به ص ۱٤ ح ۳ .
۳ - یعنی راست و موافق .
٤ - نگاه‌کنید به ص ٤۳ شمارهٔ ۱۲ .

ترس از خدا :

ز یزدان بترسد که داوری نجوید بلندی و کنداوری

خرد را بر هوا برگزیدن :

خرد را کند پادشا[1] بر هوا بدان گه که خشم آورد پادشا

اندیشه در راه پسند خدا :

نباید که اندیشهٔ شهریار بود جز پسندیدهٔ کردگار

نیک و بد را از خدا شناختن :

ز یزدان شناسد همه خوب و زشت بپاداش نیکی بجوید بهشت

زبان راستگوی و دل آزرمجوی :

زبان راستگوی و دل آزرمجوی همیشه جهاندار و با آبروی

راستی :

به از راستی در جهان کار نیست از این به گهر با جهاندار نیست ۲۳۸۸/۸

هرکس را بجای خود شناختن :

سخنگوی و روشندل و داد ده کهان را بکه دارد و مه بمه[2]

رسیدگی بزیر دستان :

کسی کو بود شاه را زیر دست نباید که یابد ز جایی شکست

دانشمند را ارج شناختن :

بدان گه شود تاج خسرو بلند که دانا بود نزد او ارجمند

از هر دانشی بی بهره نبودن :

چو دارد ز هر دانشی آگهی بماند جهاندار با فرهی

مهربانی به دوستان و قهر دشمنان :

نگه داشتن کار درگاه را بزهر آژدن کام بد خواه را[3] ۲۳۸۹/۸

---

۱ ـ نگاه کنید به ص ٤۰ ح ۱ .

۲ ـ داشتن بمعنی شناختن و دانستن ـ نگاه کنید به ص ۱۵۰ ح ۸ .

۳ ـ حذف فعل « باید » ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .

پژوهش حال دردمندان :

نباید که خسپد کسی دردمند — که آید مگر شاه را زان گزند

راندن مرد بدگوهر :

کسی کو بپادافره اندر خور است — کجا[1] بد نژاداست وبدگوهراست

کند شاه دور از میان گروه — بی آزار تا زو نگردد ستوه[2]

آزادی زندانیان در خور بخشایش :

هر آنکس که باشد بزندان شاه — گنهکار اگر مردم بی گناه[3]

بفرمان یزدان بباید گشاد — بژندوباُست آنچه کرده است یاد

کشتن زندانیان بدکنش :

وگر بد کنش باشد و شوخ وشوم — بپردخت[4] باید ازاو روی بوم

که تا روز واژون بر او نگذرد — تباهی سوی خان مردم برد ۲۳۸۹/۸

پیروزی دین و داد :

جهاندار باید که از دین و داد — بود درجهان تا بود شاه شاد

جهان را از پلیدی پاك کردن :

بود کار او آشکار و نهان — به تیغ از بد دیو شستن جهان

سپاه را بآیین نگاهداشتن :

چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه — بر آساید از درد فریاد خواه

در برابر دشمن آژیر بودن :

چو آژیر باشی ز دشمن برای — بد اندیش را دل برآید ز جای

کم وکاستها را جبران کردن :

همه رخنهٔ پادشاهی بمرد — بر آری بهنگام ، پیش از نبرد

نکوهش شاه نکوهش تاج و تخت است :

ز چیزی که گردد نکوهیده شاه — نکوهش بود نیز بر تاج و گاه ۲۳۸۹/۸

---

۱ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۲ ـ جملهٔ مقلوب ـ یعنی تا بی‌آزار ازاو ستوه نگردد .

۳ ـ اگر بمعنی « یا » ـ نگاه کنید به ص ۱٤ ح ۳ . ٤ ـ مخفف بپرداخت .

بفرزند مهربانی کند :

فزودن بفرزند بر مهر خویش چو درآب دیدن بود چهرخویش

دلش بدانش و فرهنگ بیفروزد :

ز فرهنگ و از دانش آموختن سزد گر دلش یابد افروختن

گنج را از فرزند دریغ ندارد :

گشادن براو بر در گنج خویش نباید که یاد آورد رنج خویش

اگر به بیداد گراید با آزرم براهش بازآورد :

هر آنکه که دارد به بیداد دست دل شاه‌بچّه نباید شکست
به آزرم باز آریش باز راه براو تنگ داری زبن دستگاه ۸/۰۳۹۰

اگر دشمنی آشکارا کرد بایدش کشت :

وگر دشمنی یابی اندردلش خوی[1] باشد از بوستان بگسلش
اگر دیر ماند بنیرو[2] شود وزاو باغ شاهی پر آهو[3] شود

نباید ببدگوی گوش فرا داد :

چو باشد جهانجوی با فرّوهوش نباید که دارد به بدگوی گوش

دستور بد و سخن بد پادشاهی را زیان رساند :

ز دستور بدگوهر وگفت[4] بد تباهی به دیهیم شاهی رسد

سخن نادان را نشنوید :

نباید شنیدن ز نادان سخن چو بد گوید از داد فرمان مکن

همیشه براستی گروید :

همه راستی باید آراستن ز کژّی دل خویش پیراستن
ز شاه جهاندار جز راستی نزیبد که دیو آورد کاستی ۸/۰۳۹۰

۱ ـ خوعلف هرزه .
۲ ـ بنیرو یعنی نیرومند ، ترکیب اسم با پیشوند ـ نگاه‌کنید به ص ۹۶ ح ۲ .
۳ ـ آهو یعنی عیب ، ترکیب کلمه با پیشوند ـ نگاه‌کنید به ص ۹۶ ح ۳ .
٤ ـ گفت بمعنی‌گفته وگفتار ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۷ .

چون پارسایان چنین دیدند شاه را آفرین کنند :

چو این گفته ها بشنود پارسا خرد را کند بر دلش پادشا [1]
کند آفرین تاج بر شهریار شود تخت شاهی براو پایدار
بنازد بدو تاج شاهیّ و تخت بد اندیش نومید گردد ز بخت ۸/۲۳۹۰
پس از مرگ نامش پایدار ماند :
چو برگردد این چرخ ناپایدار از او نام نیکو بود یادگار ۸/۲۳۹۱

پنجمین بزم نوشین روان ـ سخن موبدان و بزرگمهر

داد ، راستی ، بخشش ، بخشایش ، سخن نیک ، مهربانی ودانش‌اندوزی برای شاه بایسته است :

چنین داد پاسخ (موبد) که ازداد شاه درخشان شود فرّو دیهیم و گاه
چو با داد بگشاید از گنج بند بماند پس از مرگ نامش بلند
دگر کو بشوید زبان از دروغ نجوید ز کژّی بگیتی فروغ
سه دیگر که باداد وبخشایش است ز تاجش زمانه پر آرایش است
چهارم که از کهتر پرگناه نجوشد سر نامور پیشگاه [2]
به پنجم چنان باشد اندر سخن که نامش نگردد بگیتی کهن
همه راست گوید سخن کمّ وبیش نگردد بهر کار از آیین خویش ۸/۲۳۹۲
ششم بر پرستندهٔ [3] تخت خویش چنان مهردارد که بربخت خویش
بهفتم سخن ، گرچه دانا بود ، زبانش بگفتن توانا بود ،
نگردد دلش سیر از آموختن باندیشگان [4] مغز را سوختن
به آزادی است از خرد هرّ کسی چنان چون بنالد ز اختر بسی
دلت مگسل ای شاه هیچ ازخرد خرد نام و فرجام را پرورد
منش پست و کم دانش آنکس که گفت منم کم [5] زدانش کسی نیست جفت
چنین گفت پس یزدگرد دبیر که ای شاه دانا و دانش پذیر : ۸/۲۳۹۲

۱ ـ نگاه کنید به ص ٤٠ ح ۱.
۲ ـ پیشگاه یعنی صاحب پیشگاه ، مناسبت حال ومحل ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص۸۲.
۳ ـ پرستنده یعنی خدمتگزار ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۲۱ .
٤ ـ برای نشانهٔ جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹ .
٥ ـ کم مخفف کدام ، که مرا ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦۱.

خونریزی ، سبکسری ، ستیزه‌جویی و تندی شایسته شاه نیست :

ابر شاه زشت است خون ریختن بانداک سخن دل برانگیختن
همان چون سبکسار شد شهریار بی اندیشه دست اندر آرد بکار
همان با خردمند گیرد ستیز[1] کند دل ز نادانی خویش تیز ۸/۲۳۹۲
دل شاه گیتی چو پر آز گشت روان ورا دیو انباز گشت
ور ایدون که داور بود تیز مغز نیاید ز گفتار او کار نغز
دگر کارزاری که هنگام جنگ بترسد ز جان و نترسد ز ننگ

سپاهی کم دل ، توانگر زفت ، مردم آزار ، پیر کج اندیش و جوان کاهل از شاه دورباید :

توانگر که باشد دلش تنگ وزفت بزیر زمین بهتر او را نهفت
ابر مرد درویش کنداوری نزیبد نه زیبندهٔ مهتری
چو کژّی کند پیر ناخوش بود پس از مرگ جانش برآتش بود
چو کاهل بود مرد برنا بکار از او سیر گردد دل روزگار
نماند روان تندرست[2] و جوان مبادش روان ومبادش زبان ...

ارج دانشمند دانستن ، نااهل بکارگماشتن :

چنان کن که هر کس که داردخرد بدانش روان را همی پرورد
ز نادان بنالد دل سنگ و کوه از ایرا ندارد . بر کس شکوه
نداند از آغاز انجام را نه از ننگ داند همی نام را
نکوهیده بر کار برده گروه ، نکوهیده تر نزد دانش پژوه[3]

داور دروغزن نشاید :

یکی آنکه داور بود پر دروغ نگیرد بر مرد دانش فروغ

گنج از سپاه دریغ مدار :

سپهبد که باشد نگهبان گنج سپاهی که او سر بپیچد ز رنج ، ۸/۲۳۹۳

---

۱ ـ حذف حرف شرط (چون یا اگر) نگاه‌کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .
۲ ـ تندرست صفت روان ، در ترکیب توجهی به اجزای ترکیب نیست ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷ .
۳ ـ نکوهیده تراز نکوهیده‌کسی است که او را بکار گمارد .

دانشمند را گناهکاری نزیبد :

دگر دانشومند کو از بزه نترسد چو چیزی بود با مزه

پزشک دردمند :

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند

درویشی که بمال بنازد :

چو درویش مردم که نازدبچیز که آن چیز گفتن نیرزد پشیز [۱] ۲۳۹۳/۸

سفله و لئیم :

همان سفله کزهر کس آرام وخواب ز دریا دریغ آیدش روشن آب [۲]

وگر باد نوشین بتو برجهد سپاسی از آن بر سرت بر نهد

خردمند خشمگین :

بهفتم خردمند کاید بخشم بچیز کسان برگمارد دوچشم

راهنمای نادان و مرد کاهل :

بهشتم بنادان نماینده راه [۳] سپردن بکاهل کسی دستگاه

خرد بی هنر را از کردار بد دور دارد :

دل بی هنر کو بیابد خرد پشیمان شود هم زکردار بد

دل مردم بی خرد بارزو بدین گونه آویزد ای‌نیک خو

آرزو در دل بی خرد چون گوگرد بر آتش است :

چو آتش که گوگرد یابدخورش گرش [٤] در نیستان بود پرورش ۲۳۹٤/۸

ششمین بزم - بزرگمهر و موبدان

آنچه بیشی آن گزند آورد و آنچه بیشیش نیکوتر است :

چنین گفت موبد ببوزرجمهر که ای نامورتر زگردان سپهر

چه دانی که بیشیش بگزایدت ؟ چو کمّی بود زود بفزایدت

۱ ـ یعنی به پشیزی نیرزد ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۱ .

۲ ـ دریغ آیدش مسنداست برای آرام و خواب وبرای روشن آب ، توجه دوعامل بیک معمول ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .

۳ ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۸ . ٤ ـ گر مخفف اگر بمعنی « یا » .

چنین داد پاسخ که کمتر خوری تن‌آسان شوی هم روان پروری ۲۳۹۴/۸
ز کردار نیکی [1] چو بیشی کنی همی بر هماورد پیشی کنی

سه آهو : عیب جویی ، رشک و سخن چینی :

چنین گفت هم یزدگرد دبیر که ای مرد گوینده و یاد گیر
سه آهو کدام است با دل براز ؟ که دارند وهستند ازآن بی‌نیاز
چنین داد پاسخ که باری نخست دل ازعیب جستن بباید شست
بی آهو کسی نیست اندر جهان تن وجان چو بپساود [2] اندرنهان
چو تو مهتری بر تو رشک‌آورد چو کهتر تویی او سرشک آورد
سه دیگر سخن چین و دورویه مرد بکوشد بر انگیزد از آب گرد

سخن باید درجای خود گفته شود :

چو گوینده مردم ، نه بر جایگاه سخن گفت ، ازاو دور شد [3] فرّوجاه
هر آنکو سخن سر بسر نشنود نداند بگفتار وهم نگرود [4] ۲۳۹۵/۸

دلبستگی فراوان :

بچیزی ندارد خردمند چشم که [5] زو باز ماند نپیچد بخشم
بپرسید پس موبد موبدان که ای برتر از دانش بخردان

از آرزومندی و پارسایی ، کدام بهتر ؟

کسی نیست بی آرزو درجهان اگر آشکارا بود گر نهان
همان آرزو را بدین است راه که پیدا بود مرد را دستگاه
کدامین ره آید تو را سودمند؟ کدام‌است بادرد ورنج وگزند ؟
چنین داد پاسخ که راه از دو سوست گذشتن تو را تا کدام آرزوست
یکی راه بی باکی و پر بدی دگر ره نکوکاری و بخردی
ز گیتی یکی باز گشتن بخاك که راهی درازاست بابیم وباك ۲۳۹۵/۸

۱ ـ یعنی نیکی‌کردار . ۲ ـ پسودن و بسودن یعنی آزمودن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۰ .
۳ ـ مضارع بصیغهٔ ماضی ـ نگاه‌کنید به ص ۱۶۸ ح ٤ .
٤ ـ حذف « بگفتار » بقرینه برای بار دوم .
۵ ـ حذف اگر شرطی نگاه‌کنید به ص ۱٤۱ ح ۱ .

خرد راهنماست :

خرد باشدت زین سخن رهنمون — بدین پرسش اندر چرایی وچون ۸/۲۳۹۵
خردمند را خلعت ایزدی است — سزاوارخلعت نگه کن که کیست ؟
تنومند کو را خرد یار نیست — بگیتی کس اورا خریدار نیست

خرد جان جان است :

نباشد خرد جان نباشد رواست — خردجان‌جان[1] است وایزد گواست
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد — سزاوار گردد به ننگ و نبرد

نخستین دانش خداشناسی است :

ز دانش نخستین بیزدان گرای — کجا هست و باشد همیشه بجای
بدو بگروی[2] کام دل یافتی — رسیدی بجایی که بشتافتی[3] ۸/۲۳۹٦

دانش دوم پاکی خوراك و پوشاك :

دگر دانش آن است کز خوردنی — فراز آوری روی آوردنی
بخورد و بپوشش بپاکی گرای — بدین دار فرمان یزدان بپای
گر آیدت روزی بیچیزی نیاز — بدست و بگنج بخیلان میاز[4]

پیشه باید آبرومند باشد :

هم از پیشه‌ها آن گزین کاندر اوی — ز نامش نگردد نهان آبروی

دوست باید یار سختی باشد :

همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد بسختی تو را یارمند

یا دانسته سخن‌گوی یا خاموش باش :

تو بر انجمن خامشی بر گزین — چو خواهی که یکسر کنند آفرین[5]
چو گویی همان گو که آموختی — بآموختن در جگر سوختی ۸/۲۳۹٦

۱ ـ دربارهٔ اضافهٔ اسم بخود اسم نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۱٦٦ .
۲ ـ حذف اگر شرطی ـ نگاه‌کنید به ص ۹۱ ح ۲ .
۳ ـ مضارع محقق‌الوقوع بصیغهٔ ماضی ـ نگاه‌کنید به ص ۱٦۸ ح ٤ .
٤ ـ آزیدن در اینجا یعنی دست درازی‌کردن ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .
۵ ـ حذف مفعول بواسطه (به تو) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۱ .

گنج ، دانشمند را خوار است :

سخن سنج و دینارگنجی مسنج   که بردانشی مرد خوار است گنج
زبان در سخن گفتن آژیر کن   خرد را کمان و زبان تیر کن

در جنگ هشیار باش :

چو رزم آیدت پیش ، هشیار باش   تنت را ز دشمن نگهدار باش
چو بد خواه پیش تو صف برکشید   تو را رای و آرام باید گزید

پیروزی در پیشدستی است :

برابر چو بینی یکی هم نبرد   نباید که گردد تورا روی زرد
تو پیروزی از پیشدستی کنی   سرت پست گردد چو سستی کنی

برخی از آیین رزم :

بدان گه که اسپافگنی گوش دار[1]   سلیح هماورد را هوش دار ۲۳۹۶/۸
چو او تیز گردد تو زو برمگرد   هشیوار یاران گزین در نبرد
چو با دشمن خود نتابی مکوش   ببرگشتن از رزم باز آر هوش

کم خوری :

چنین هم نگهدار تن درخورش   نباید که بگزایدت پرورش
مخور چیز بیشی که بگزایدت   که گر کم خوری زور بفزایدت
مکن درخورش خویشتن چار سو   چنان خور که نوزت بود آرزو

می چندان خور که شاد شوی نه چندان که مست مانی :

ز می نیز تو شادمانی گزین   که مست از کسی نشنود آفرین

چون یزدان پرست باشی پسندیده‌ای :

چو یزدان پرستی پسندیده ای   جهان چون تن است وتوچون دیده‌ای
بسی از جهان آفرین یاد کن   پرستش براین یاد بنیاد کن

هنگام کار و آرامش را بدان :

بژرفی نگهدار هنگام را   بروز و بشب گاه آرام را ۲۳۹۷/۸

---

۱ ـ گوش داشتن یعنی مراقبت کردن .

در هر کاری میانه گزین :

میانه گزین در همه کار کرد[1] ‌‌ به پیوستگی هم به ننگ و نبرد
تو بادی و آبی سرشته بخاک ‌‌ فرامش مکن راه یزدان پاک
پرستش ز خورد ایچ کمترمکن ‌‌ تو نو باش اگرهست فرمان کهن

به نیکی گرای :

به نیکی گرای و غنیمت شناس ‌‌ هم از آفریننده دار این سپاس
مگرد ایچ گونه بگرد بدی ‌‌ به نیکی بیارای اگر بخردی
ستوده تر آنکس بود در جهان ‌‌ که نیکش بود آشکار ونهان

پیرو خرد باش نه تابع هوا :

هوا را مبر پیش رای و خرد ‌‌ کز آن پس خردسوی تو ننگرد

فرزند را دبیری بیاموز :

دبیری بیاموز فرزند را ‌‌ چو هستی[2] بود خویش وپیوند را

تن را به تربیت واگذار :

چو خواهی که رنج تو آید ببار ‌‌ مبر تاب[3] تن را ز آموزگار ۲۳۹۷/۸

ستایش دبیری :

دبیری رساند جوان را بتخت ‌‌ شود ناسزا زاو سزاوار بخت
دبیری است از پیشه‌ها ارجمند ‌‌ وزاو مرد افکنده گردد بلند
چو با آلت و رای باشد دبیر ‌‌ نشیند بر پادشا ناگزیر
تن خویش را گر بدارد برنج ‌‌ بیابد بی اندازه از شاه گنج

شیوهٔ دبیری و ارزشهای آن :

بلاغت چو با خط فراز آیدش ‌‌ باندیشه معنی بیفزایدش
ز لطف آن گزینند که کوتاه تر ‌‌ بخط آن نماید که دلخواه تر
خردمند باید که باشد دبیر ‌‌ همان بردبار و سخن یادگیر
هشیوار و سازندهٔ پادشا ‌‌ زبان خامش از بد ، بتن پارسا
شکیبا و با دانش و راستگوی ‌‌ وفا دار و پاکیزه و تازه روی
چو با این هنرها شود نزد شاه ‌‌ نباشد نشستش مگر پیشگاه ۲۳۹۸/۸

---

۱ ـ خیرالامور اوسطها ـ الجاهل اما مفرط و اما مفرّط . ۲ ـ یعنی توانایی .
۳ ـ برای این‌گونه استعمال فعل نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۲ .

هفتمین بزم - بزرگمهر و موبدان

چنین گفت با شاه بیدارمرد ‌ ‌ که ای برتر از گنبد لاژورد
پرستیدن شهریار زمین ‌ ‌ ندارد[۱] خردمند جز راه دین
بفرمان شاهان نباید درنگ ‌ ‌ نباید که گردد دل شاه تنگ

بدخواه شاه پیرو اهریمن است :

هر آنکس که بر پادشادشمن است ‌ ‌ روانش پرستار آهرمن است
دلی که ندارد تن شاهدوست[۲] ‌ ‌ نباید که باشد ورا مغز وپوست

آرام گیتی شاه است :

چنان دان که آرام گیتی است شاه ‌ ‌ چو نیکی کنیم او دهد پایگاه
به نیک و بید مان بود دسترس ‌ ‌ نیازد[۳] بکین و بآزرم کس
تو مپسند فرزند را جای او ‌ ‌ چو جان دار چهر دلارای او ۲۳۹۹/۸

جایی که مهر شاه است نیاز نیست :

بشهری که هست اندر او[۴] مهرشاه ‌ ‌ نیابد نیاز اندر آن بوم راه
بدی بر تو از فرّ او نگذرد ‌ ‌ که بختش همه نیکوی پرورد

بر چهرهٔ شاه فر یزدان است :

جهان را دل از شاه خندان بود ‌ ‌ که بر چهر او فرّ یزدان بود

برخی از آیین خدمت شاه :

چو از نعمتش بهره یابی بکوش ‌ ‌ که داری همیشه بفرمانش گوش
باندیشه گر سر بپیچی تو زاوی ‌ ‌ بپیچد همانگه ز توبخت روی
چو نزدیک دارد[۵] مشو پرمنش ‌ ‌ وگر دور گردی مشو بدکنش
پرستنده گر یابد از شاه رنج ‌ ‌ نگه کن که بارنج نازاست وگنج
نباید که سیر آید از کار کرد ‌ ‌ همان نیز کندی کند در نبرد ۲۳۹۹/۸

---

۱ ـ داشتن بمعنی دانستن وشناختن ـ نگاه‌کنید به ص ۱۵۴ ح ۳ .
۲ ـ برای توضیح دربارهٔ تن داشتن دل ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰ .
۳ ـ آزیدن یعنی دست بردن ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .
۴ ـ ضمیر او برای غیرانسان ـ نگاه‌کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .
۵ ـ حذف مفعول بیواسطه (تو را) بقرینه ـ نگاه‌کنید به ص ۵۲ ح ۲ .

ز یزدان بود آنکه دارد سپاس — کند آفرین مرد یزدان شناس
و دیگر که اندر دلش راز شاه — بدارد ، نگوید بخورشید و ماه
بفرمان شاه آنکه سستی کند — همی از تن خویش مستی کند

نکوهش باد بر درختی که بار بر تخت و تاج نریزد :

نکوهیده باشد گُل آن درخت — که نپراگند بار برتاج و تخت
ز کسهای او [۱] پیش او بد مگوی — که کمتر کنی نزد شاه آبروی
هر آنکس که بسیار گوید دروغ — بنزدیک شاهان نگیرد فروغ
سخن کان نه اندر خورد [۲] با خرد — بکوشد که بر پادشا نشمرد ۸/۰۰٤۲

شیوه‌یی چند از آیین پرستش درگاه :

وگر پرسدت هر چه دانی بگوی — به بسیار گفتن مبر آبروی
فزون است‌ازآن دانش اندر جهان — که بشنود گوش آشکار و نهان
کسی را که شاه جهان خوار کرد — بماند همیشه روانش بدرد
همان در جهان ارجمند آن بود — که با او لب شاه خندان بود
چو بنوازدت شاه گشّی مکن — وگر چه پرستنده باشی کهن [۳]
که گر چند گردد پرستش دراز — چنان دان که هست اوزتوبی نیاز
وگر پرورد دیگری را ، همان [٤] — پرستار باشد ، چو تو بی گمان
وگر با تو گردد بچیزی دژم — بپوزش گرای و مزن هیچ دم
وگر نیست آگاهیت از گناه — برهنه دلت را ببر پیش شاه [٥]
وگر هیچ [٦] تاب اندر آری بدل — بدو روی منمای و پی برگسل
بفر او ببیند نهان تو را — دل کژّ و تیره روان تو را
از آن پس نیابی از او نیکوی — همان گرم گفتار او نشنوی ۸/۰۰٤۲

۱ ـ عود ضمیر به متأخر ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۹ .
۲ ـ اندرخوردن یعنی درخوربودن، سزاواربودن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۲۶۲.
۳ ـ یعنی پرستندهٔ کهن ، فاصلهٔ صفت باموصوف ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۱٤۹.
٤ ـ همان بمعنی همچنان ـ نگاه‌کنید به ص ۱٦٥ ح ۳ .
٥ ـ یعنی راستی و حقیقت را بگوی .
٦ ـ بکار بردن هیچ دراثبات ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤۱ ح۳۱.

در بار شاه چون دریاست :

در پادشا همچو دریا شمر[1]	پرستنده ملاح و کشتی هنر
سخن لنگر و باد بانش خرد	بدریا خردمند چون بگذرد ،
همان بادبان را کند مایه دار	که هم‌مایه‌داراست‌وهم‌سایه‌دار
کسی کو ندارد هنر با خرد	سزد گر در پادشا نسپرد
اگر پادشا کوه آتش بدی	پرستنده را زیستن خوش بدی
که آتش گه خشم سوزان بود	چو خشنود باشد فروزان بود ۲۴۰۱/۸

گاه شیرین است و گاه تلخ :

از او[2] یک زمان شیروشهداست بهر	بدیگر زمان چون گزاینده زهر[3]
بکردار دریا بود کار شاه	بفرمان او تابد از چرخ ماه

از این دریا گاه ریگ آید و گاه در :

ز دریا یکی ریگ دارد بکف	دگر درّ دارد میان صدف[1]

بخشش و نوازش نوشین روان بزرگمهر را :

نگه کرد کسری به گفتار اوی	دلش گشت زنده به دیدار اوی
چو گفتی که زه بدره بودی چهار	بدین گونه بد بخشش شهریار
چو با زه بگفتی زهازه بهم	چهل بدره بودی زگنجی درم
چو گنجور با شاه کردی شمار	بهر بدره بودی درم ده هزار
شهنشاه با زه زهازه بگفت	که گفتار او با درم بود جفت
بیاورد گنجور خورشید چهر	درم بدره ها پیش بوزرجمهر ۲۴۰۱/۸

---

۱ ـ منسوب بفردوسی :

خجسته درگه محمود زاولی دریاست	چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم نجستم در	گناه بخت من است این، گناه دریا نیست

۲ ـ یعنی ازشاه .

۳ ـ حذف رابطه (است) بقرینه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵٤ .

گهر بی‌هنر زار وخوار است وسست
بفرهنگ باشد روان ، تندرست
۲۴۵۴/۸

گفتار سوم - پند دادن بزرگمهر نوشین روان را

... نه فرزند ماند نه تخت و کلاه — نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه...

دو چیز پایدار است :

بگیتی دوچیزاست جاوید و بس ، — دگر هرچه باشد نماند بکس :
سخن گفتن نغز و گفتار نیک — نگردد کهن تاجهان است وریک ۲۴۴۹/۸
زخورشید و از باد وز آب و خاک — نگردد تبه نام وگفتار پاک
براین سان بود گردش روزگار — خنک مرد با شرم و پرهیزگار

گناهکار مباش :

مکن شهریارا گنه تا توان [1] — گناهی که زو شرم دارد روان !

بی آزار باش :

بی آزاری و سودمندی گزین — که این است فرهنگ وآیین دین ...

مرد فرخ :

چو بگشاد روشن دل شهریار — فراوان سخن کرد از او خواستار [2]
بدو گفت فرّخ کدام است ، مرد — که دارد دل شاد ، بی‌بادسرد ؟
چنین گفت کان کو بود بی‌گناه — نبرده است آهرمن او را ز راه

راه یزدان و راه اهریمن :

بپرسیدش از کژّی و راه دیو — ز راه جهاندار گیهان خدیو ۲۴۵۰/۸

---

۱ - یعنی تا ممکن است ، تامیتوان ، تاتوانی - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۸۰.
۲ - خواستار بجای خواستاری - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

بدو گفت فرمان یزدان[1] بهی‌است — که اندر دوگیتی بدو فرّهی است
در بدتری راه آهرمن[2] است — که مرد پرستنده‌را دشمن است

مرد بر تر منش :

خنک در جهان مرد برتر منش — که پاکیّ و شرم است پیراهنش
چو جانش تنش را نگهبان بود — همه زندگانیش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی — نکوبد در کژّی و کاستی

بهرهٔ تن و بهرهٔ جان :

هر آن چیز کان بهرهٔ تن بود — روانش پس ازمرگ روشن بود
ازاین هر دو چیزی ندارد دریغ — که بهر نیام است یابهر تیغ

مرد افسونکار :

سخن مشنو ازمرد افسون منش — که با جان روشن بود بدکنش ۸/۲٤٥۰
چو خُستو نیاید بدیگر سرای — هم ایدر پر از درد ماند بجای

مرد سفله :

ازاین بگذری سفله آن را شناس — که از پاك یزدان ندارد هراس
دریغ آیدش بهرهٔ تن ز تن — شود ز آرزوها ببندد دهن[3]

بهرهٔ جان دانش است :

همان بهر جانش که دانش بود — نداند نه ازدانشی[4] بشنود

دسترسی بآرزو :

بپرسید کسری که ازکهتران — که را باشد اندازهٔ مهتران ؟
چنین گفت کان کس که داناتر است — بهر آرزو بر توانا تر است

دانا کی است ؟

کدام است دانا ؟ بدو شاه گفت — که دانش بود مرد را درنهفت ۸/۲٤٥۱

---

۱ ـ حذف فعل « بردن » ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٤۹۲ .
۲ ـ توجه یک عامل بدو معمول ، آهرمن مضاف الیه راه و مسندالیه دشمن است ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .
۳ ـ یعنی بمیرد دهن بسته و محروم .
٤ ـ دانشی با « ی » نسبت یعنی دانشمند .

چنین گفت کان کو بفرمان دیو — نبرّد دل از راه گیهان خدیو
کسی را نه بر خیره فرمان برد — که [1] خصم روان است وآن خرد

ده اهریمن :

ده آهرمن اند این بنیروی شیر — که آرند جان و خردرا بزیر
بدو گفت کسری که ده دیو چیست ؟ — کز ایشان خرد را بباید گریست
چنین داد پاسخ که آز و نیاز — دو دیواند با زور و گردن فراز
دگر خشم و رشک است و ننگ است و کین — چونمّام و دو روی و ناپاك دین [2]
دهم آنکه از کس ندارد سپاس — بنیکیّ وهم نیست یزدان شناس

پرگزند ترین اهریمنان :

بدو گفت زین شوم ده پرگزند [3] — کدام است آهرمن زورمند [4] ؟

آز :

چنین داد پاسخ بکسری که آز — ستمگاره دیوی بود دیر ساز
که اورا نبینند خشنود هیچ — همه در فزونیش باشد بسیچ

نیاز :

نیاز آنکه او را ز اندوه و درد — همه کور بینند و رخساره زرد ۲۴۵۱/۸

رشک :

که زین بگذری [5] خسروا دیو رشك — یکی دردمندی بود بی‌پزشك
اگر در زمانه ، کسی بی گزند — ببیند ، شود جان او دردمند

ننگ :

دگر ننگ دیوی بود پر ستیز — همیشه بید کرده چنگال تیز

کین :

دگر دیو کین است پرجوش وخشم — زمردم نتابد گه خشم ، چشم
نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر — دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر ۲۴۵۲/۸

---

۱ ـ حذف جملهٔ « بخیره فرمان بردن » بقرینه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص۴۹۳.
۲ ـ بجای نمامی و دورویی و نا پاکدینی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه دستور » ص ۳۰۷.
۳ ـ شوم صفت « ده پرگزند » ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۸.
۴ ـ بجای زورمندتر .
۵ ـ با حذف حرف شرط (اگر ، چون) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۸.

سخن چینی :

دگر دیو نمّام[1] کو جز دروغ — نداند ، نراند سخن با فروغ

بماند سخن چین و دو روی[1] دیو — بریده دل از ترس گیهان خدیو

میان دوتن جنگ و کین افگند[2] — بکوشد که پیوستگی بشکند ۲۴۵۲/۸

بیدانشی و نا سپاسی :

دگر دیو بی دانش و نا سپاس[3] — نباشد خردمند و نیکی شناس

بنزدیک‌او شرم ورای اندکی‌است — بچشمش بدونیک هردویکی‌است

چارهٔ دیوان :

ز دانا بپرسید پس شهریار — که چون دیو بادل کند کارزار

به‌بنده چه داده است گیهان خدیو؟ — که ازکارکوته کند دست دیو

خرد :

چنین داد پاسخ که دست[4] خرد — ز کردار آهرمنان بگذرد

زشمشیر دیوان خرد جوشن است — دل و جان دانا بدو روشن است

گذشته سخن یاد دارد خرد — بدانش روان را همی پرورد

خرد باد جان تو را رهنمون — که راهی درازاست پیش‌اندرون

خوی نیک :

وگرخودبود آنکه خوانیم خیم — که بااو ندارد دل از دیو بیم

جهان خوش بود بردل‌نیک خوی — نگردد بگرد در آرزوی

چند خوی نیک :

سخنهای امّید گویم کنون — که دل را بشادی‌بود رهنمون

همیشه خردمند امّیدوار — نبیند بجز شادی از روزگار ۲۴۵۲/۸

نیندیشد از کار بد یک زمان — ره تیرگیرد نه راه کمان

---

۱ ـ نگاه‌کنید به حاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش .

۲ ـ سعدی : میان دوتن جنگ چون آتش‌است — سخن چین بدبخت هیزم‌کش‌است .
بوستان ص ۱۹۱ .

۳ ـ بجای بیدانشی و ناسپاسی ـ نگاه‌کنید به حاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش .

۴ ـ دست‌کنایه از قدرت و توانایی ، مناسبت سبب و مسبب ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۲ .

دگر هرکه خشنود [۱] باشد بگنج — نیازد ، نیارد تنش را برنج
نیندیشد و بر درم ننگرد — همه روز او برخوشی بگذرد
دگرهرکه یزدان پرست است وبس — برنج و به گنج و به آزرم کس ،
ز فرمان یزدان نگردد سرش — سرشت بدی نیست درگوهرش
براین هم نشان است پرهیز نیز — که نفروشد او راه یزدان بهچیز

بر تر از همه خویها :

بدو گفت ازاینها کدام است شاه [۲] ؟ — سوی نیکویها نماینده راه
چنین داد پاسخ که راه خرد — ز هر دانشی بیگمان بگذرد
همان خوی‌نیکوکه مردم بدوی — بماند همه ساله با آبروی
وزاین گوهران [۳] گوهری استوار — تن خشنُدی [۱] دیدم از روزگار
وز ایشان امید است آهسته تر — بر آسوده از رنج و شایسته‌تر
وزاین گوهران [۳] آز دیدم برنج — که همواره سیری نیابد زگنج

بهترین هنر :

بدو گفت شاه از هنر ها چه به ؟ — که گردد ازاو مرد جوینده مه
چنین داد پاسخ که دانش به است — خردمند خود برمهان بر مه‌است
که دانا نیازد بتندی به گنج — تن خویش را دور دارد زرنج ۲۴۵۳/۸
زنیروی خصمش بپرسید شاه ؟ — و[٤] چون‌جست‌خواهد همی دستگاه
چنین داد پاسخ که کردار بد — بود خصم روشن روان و خرد

فرهنگ بهتر یا گهر ؟

ز دانا بپرسید پس دادگر — که فرهنگ بهتر بود یا گهر ؟
چنین داد پاسخ بدو رهنمون — که فرهنگ باشد زگوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود — ز گوهر سخن گفتن آسان بود
گهر بی‌هنر زار وخوار است وسست — بفرهنگ باشد روان تندرست [٥] ۲۴۵٤/۸

---

۱ ـ خشنودی و خرسندی بمعنی قناعت و رضایت خاطر .
۲ ـ یعنی برتر وبالاتر ـ نگاه‌کنید به ص ٤۰ ح ۱ .
۳ ـ برای نشانهٔ جمع نگاه‌کنید به ص ۱٤۳ ح ۱ .
٤ ـ « و » در آغاز مصراع ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٥٤ .
٥ ـ تندرست مسند یاصفت روان ، در ترکیب توجهی با جزای ترکیب نیست ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٧ .

آرایش تن و جان :

بدو گفت جان را زدودن به‌چیست؟ هنرهای تن را ستودن به‌چیست؟
بگویم کنون ، گفت ، من سربسر اگر یاد گیری بمن دربدر
خرد چون یکی خلعت ایزدی است ازاندیشه دوراست ودورازبدی است
هنرمند کز خویشتن درشگفت بماند ، هنر زو نباید گرفت
همان خوش‌منش مردم خویشکار نباشد بچشم خردمند خوار
اگر بخشش ودانش ورسم و داد هنرمند گرد آورد با نژاد ،
بزرگی [1] و افزونی و راستی همی گیرد از خوی بد کاستی
وزان پس بپرسید کسری از اوی که ای نامور مردم [2] نیکخوی؟ ۲٤٥٤/۸

کوشش یا بخت ؟

بزرگی بکوشش بود یابه بخت ؟ که یابدجهاندار ازاوتاج وتخت
چنین داد پاسخ که بخت و هنر چنان اند چون جفت با یکدیگر

بخت با کوشش همراه است :

چنان چون تن وجان که یاراند وجفت تنومند پیدا و جان در نهفت
همان کالبد مرد را کوشش است اگر بخت بیدار درجوشش است
بکوشش بزرگی نیاید بجای مگر بخت نیکش بود رهنمای
و دیگر که گیتی‌فسانه‌است و باد چو خوابی که بیننده دارد بیاد ، ۲٤٥٤/۸
چو بیدار گردد نبیند بچشم اگر نیکویی دید اگر درد وخشم

ستودهٔ دانا کی است ؟

دگر پرسشی برگشاد از نهفت بدانا ستوده کدام است ، گفت ؟
چنین دادپاسخ که شاهی که‌تخت بیاراید و زور یابد زبخت
وگر دادگر باشد و نیک نام بیابد ز گفتار و کردار کام

مستمند و بد روز :

بدو گفت کاندر جهان ، مستمند کداماست وبد روز وناسودمند ؟
چنین داد پاسخ که درویش‌زشت که نه کام یابد نه خرّم بهشت ۲٤٥٥/۸

---

۱ - حذف « و » عطف - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٣٥٤ .
۲ - بجای مرد - اسم جمع بجای اسم مفرد - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٣٧.

بد بخت :

بپرسید و گفتا که بدبخت کی است؟ که هموارش[1] ازدرد باید گریست

چنین داد پاسخ که داننده مرد که دارد زکردار بد روی زرد

خرسند کی است ؟

بپرسید ازاو گفت خرسند[2] کی است؟ ببیشی[3] ز چیز آرزومند نیست

چنین داد پاسخ که آن کس که مهر ندارد براین[4] کار گردان سپهر

شایسته تر :

بدو گفت ما را که شایسته تر ؟ بدو گفت آنکس که آهسته تر ۸/۲۴۵۵

آهسته کی است ؟

بپرسید ازاو گفت آهسته کی است ؟ که برتیز مردم بباید گریست !

چنین دادپاسخ که از عیب جوی نگر تا که پیچد سر ازگفتگوی

خوی آهستگی :

بنزدیک او شرم و آهستگی است خردمندی وراي وشايستگی است

امیدوار کی است ؟

بپرسید از او نامور شهریار که ازمردمان کی است امّید وار ؟

بدو گفت آن کس که کوشا تراست دو گوشش بدانش نیوشاتر است

راز جهان :

بپرسید از او شهریار جهان از آگاهی نیک و بد در نهان؟

چنین داد پاسخ که از آگهی فراوان بود کژّ[5] و مغزش تهی

مگر آنکه گفتند خاك است جای ندانم چگونه است دیگر سرای ! ۸/۲۴۵۵

آبادی به چیست ؟

بدو گفت کسری که آباد شهر کداماست ومازو چه داریم بهر ؟

چنین داد پاسخ که آباد جای ز داد جهاندار باشد بپای

---

۱ ـ حذف « ه » مختفی در اضافه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

۲ ـ خرسند و خشنود یعنی قانع و راضی ـ نگاه کنید به ص ۱۹۶ ح ۱ .

۳ ـ با حذف «که» ربط ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

٤ ـ برای توضیح دربارهٔ اسم اشاره برسر معرفه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .

۵ ـ یعنی سخن کژ و بیهوده ، صفت بجای اسم ـ نگاه کنید به ص ۶۳ ح ۱ .

بیدار و هشیار :

بپرسید و گفتش که بیدار تر — پسندیده تر مرد و هشیار تر
بگیتی کدام است با من بگوی ؟ — که بیفزاید از دانشی [۱] آبروی
چنین داد پاسخ که دانای پیر — که با آزمایش بود یاد گیر

آرامش که راست ؟

بدو گفت کسری که رامش که راست ؟ — که دارد بشاهی همی پشت راست ؟
چنین داد پاسخ که آن کو زبیم — بود ایمن و باشدش زرّ وسیم ۸/۲٤٥٦

پسندیده کی است ؟

بدو گفت مارا ستایش بچیست ؟ — بنزدیک هر کس پسندیده کی است ؟
بدو داد پاسخ که آن کو نیاز — بپوشد همان [۲] رشک بانگ وآز
همان [۲] کین ورشکش بماند نهان — پسندیده او باشد اندر جهان

مرد شکیبا :

ز مرد شکیبا بپرسید شاه — که از صبر دارد بسر بر کلاه
چنین گفت آنکس که نومید گشت — زبخت ورخانش چو خورشید گشت
دگر آنکه روزش بباید شمرد — بکار بزرگ اندرون دستبرد

چه کس را اندوه بیشتر ؟

بدو گفت غم بردل کی است بیش ؟ — که زاندوه سیر آمد ازجان خویش
چنین داد پاسخ که آن کو زتخت — بیفتاد و نومید گردد [۳] زبخت

دل دردمند :

بپرسید از او شهریار بلند — که از ما که دارد دل دردمند؟
چنین گفت کان کو خردمند نیست — توانگر کسی را [٤] که فرزند نیست ۸/۲٤٥٦

دل مستمند :

بپرسید شاه از دلی [٥] مستمند — نشسته بگرم اندرون بی گزند

۱ ـ دانشی با « ی » نسبت یعنی دانشمند .
۲ ـ بمعنی همچنان ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸٦ .
۳ ـ بجای گردید ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۱ .
٤ ـ حذف « و » عطف ـ نگاه کنید به ص ٥۱ ح ۱ .
٥ ـ اشباع کسره و تبدیل آن به « ی » ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٤۷ .

بدو گفت با دانش وپارسا ‌ که گردد براو ابلهی پادشا [۱]
بدوگفت نومید تر هم کسی ‌ که باشد توانایی او را بسی؟ ۸/۲٤٥٦

ارجمندی که خوار شود:

چنین گفت کان کو زکار بزرگ ‌ بیفتد بماند نژند و سترگ [۲]
بپرسید از او شاه نوشین روان ‌ که ای مرد بینا وبختت جوان

در خور مهر و بخشایش:

که دانی که بی‌نام وآرایش‌است؟ ‌ که او ازدر مهر و بخشایش است
بدو گفت مرد فراوان گناه ‌ گنهکار درویش بی دستگاه

پشیمان از گذشته:

بپرسید وگفتش که برگوی راست ‌ که تااز گذشته پشیمان[۳] که راست؟
چنین داد پاسخ که آن تیره ترگ ‌ که برسر نهد پادشا روز مرگ
پشیمان شوددل کند پر هراس ‌ که جانش بیزدان بود ناسپاس
و دیگر که کردار دارد کسی ‌ بنزدیک او نا سپاسان بسی
بپرسید و گفت ای خرد یافته ‌ هنر ها یک اندر دگر بافته

آنچه بی گزند و نزد همه ارجمند است:

چه دانی؟ که زوتن بود بی گزند ‌ همان [٤] بردل هرکسی ارجمند
چنین دادپاسخ که [٥] چون تندرست ‌ بود دل [٦] جز ازشادمانی نجست
همان آرزو تندرستی بود ‌ چو از درد روزی بسستی بود ۸/۲٤٥۷

آرزوی بیشتر:

بپرسید و گفتش که از آرزو ‌ چه بیش‌است پیدا کن ای‌نیکخو؟

---

۱ ـ شاه و پادشاه یعنی فرمانروا ومسلط بطور اطلاق ـ نگاه‌کنید به ص ٤۰ حاشیه.
۲ ـ مولوی: گفت پیغمبرکه رحم‌آرید بر ‌ حال ما کان غنیاً فافتقر
والذی کان عزیزاً فاحتقر ‌ اوصفیاً عالماً بین المضر...
مثنوی خاور ـ ص ۲۹۲.
۳ ـ پشیمان بجای پشیمانی ـ نگاه‌کنید به ص ۲۸ ح ۱.
٤ ـ همان بمعنی همچنین ـ نگاه‌کنید به ص ۱۹۹ ح ۲.
٥ ـ که بمعنی کسی که ـ نگاه‌کنید به ص ٦ ح ۱.
٦ ـ حذف ضمیر اضافه (ش) ـ نگاه‌کنید به ص ۱٥٤ ح ٦.

بدو گفت چون سر فرازی بود همه آرزو بی نیازی بود
چو با بی‌نیازی بود تن درست نباید جز ازکام دل چیز جست

کدام اندیشه در دل بیشتر است ؟

از آن پس چنین گفت با رهنمون که بردل‌چه اندیشه باشد فزون ؟
چنین داد پاسخ که این را سه‌روی [1] بسازد خردمند با راه جوی
یکی آنکه اندیشد از روز بد مگر بی گنه برتنش بد رسد
بترسد زکار فریبنده دوست که باسغزجان‌خواهد وخون وپوست ۲۴۵۷/۸
سه دیگر که بیدادگر پادشا که بیکار نشناسد از پارسا
چو نیکو بود گردش روزگار خرد یافته یار آموزگار
جهان روشن و پادشا دادگر ز گردون نیابی فزون زین هنر

کدام دین بهتر ؟

بپرسیدش از دین و از راستی که زو دور باشد بد کاستی
بدو گفت شاها بدینی گرای که زو نگسلد یاد نام خدای
که دورند [2] زکژّی و از راه دیو بترسند یکسر زگیهان خدیو
بفرمان یزدان نهاده دو گوش از ایشان نباشد کسی‌دین فروش

پادشاه پیروز بخت :

وزان پس بپرسیدش از پادشا که فرمانروان است بر پارسا
که زایشان کدام است پیروزبخت ؟ که باشد بگیتی سزاوار تخت
چنین گفت کان کو بود دادگر خرد دارد و شرم و رای وهنر

دوست خوب :

بپرسیدش از دوستان کهن که باشند هم‌گوشه[3] وهم سخن
چنین داد پاسخ که ازمرد دوست جوانمردی و داد دادن نکوست
نخواهد بتو بد بآزرم کس بسختی بود یار و فریادرس ۲۴۵۸/۸

۱ ـ روی ـ جهت ، راه ، طریقه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٦٣ .
۲ ـ حذف سوم ساکن درتقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱٤ ح ۲ .
۳ ـ یعنی همنشین وهم صحبت .

چه‌کس را دوستان بیشتر ؟

بدو گفت کسری که را بیش دوست ؟ — که زایشان یکی باشدش خون و پوست
چنین داد پاسخ که از نیکدل — جدایی نخواهد مگر دل گسل
دگر آن کسی که[1] نوازنده تر — نکوتر بکردار و سازنده تر

که را دشمن بیشتر ؟

بدو گفت دشمن که را بیشتر ؟ — که باشد بدو بر بد اندیش تر
چنین داد پاسخ که بر تر منش — که باشد فراوان بدو سرزنش ۲۴۵۸/۸
هم آن کس که آواز دارد درشت[2] — پرآژنگ رخسار وبسته دومشت[3]

دوست درماندگی :

بدو گفت تاجاودان دوست کی‌است ؟ — زدردجدایی که خواهد گریست[4] ؟
چنین داد پاسخ که انباز مرد — نکاهد ، نسوزد ، نترسد زدرد

چه چیز جاوید است ؟

چه ماند بدو گفت جاویدچیز ؟ — که آن چیز کمّی نگیرد بنیز[5]
چنین داد پاسخ که کردار نیک — نخواهد جدا بودن از یار نیک

چه روشن تر و گرامی تر ؟

بدوگفت کسری چه‌روشن تراست؟ — که بر تارك هرکسی افسراست
چنین گفت کاین جان دانا بود — که بر آرزو ها توانا بود

پهن تر از آسمان :

بدو گفت شاه ای خداوند مهر — چه باشد بپهنا فزون ازسپهر ؟
بگفتش یکی شاه بخشنده دست — و دیگر دل مرد یزدان پرست

چه چیز را احتیاط لازمتر ؟

بپرسید و گفتش چه آژیر تر ؟ — که زان بر فرازد خردمند سر ۲۴۵۹/۸

---

۱ ـ آمدن «ه» مختفی درتقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۷۱ ح ۲ .
۲ ـ یعنی آن‌کس‌که بافریاد سخن بگوید .
۳ ـ مشت بسته‌کنایه ازخست و امساك .
۴ ـ دوست آن نبود که در نعمت زند — لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشانحالی و واماندگی
۵ ـ بنیز بمعنی هرگزهم هست ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹ .

چنین داد پاسخ که ای پادشا مده گنج هرگز بناپارسا
چو کردار [1] با ناسپاسان کنی همی خشت خشک اندر آب افگنی

رنج در چیست ؟

بدو گفت کاندر چه چیزاست رنج ؟ که زو کم شود مرد را آز گنج
چنین داد پاسخ که ای شهریار همیشه دلت باد چون نوبهار
پرستندهٔ شاه بدخو ز رنج نخواهد تن و زندگانیّ و گنج

شگفت انگیز تر از همه چیست ؟

بپرسید و گفتش چه دیدی شگفت؟ که زان برتر اندازه نتوان گرفت
چنین گفت با شاه بوزرجمهر که یکسر شگفت است کار سپهر
یکی مرد بینی که با دستگاه رسیده کلاهش بابر سیاه
که او دست چپ را نداندزراست زبخشش فزونی نداند زکاست
یک [2] از گردش آسمان بلند ستاره بگوید که چون است وچند ۲۴۵۹/۸
فلک رهنمونش بسختی بود همه بهر او شوربختی بود

گرانتر چیست ؟

گرانتر چه دانی بدو گفت شاه؟ بدو داد پاسخ که سنگ گناه

بدترین کردار وبدترین کسان :

بپرسید کز بدترین کارها زگفتار ها هم ز کردار ها
کدام است؟ با ننگ و با سرزنش که خواند ورا هرکسی بدکنش
چنین دادپاسخ که زُفتی ز شاه ستیهیدن مردم بی گناه
توانگر که تنگی کند درخورش دریغ آیدش پوشش و پرورش
زنانی که ایشان ندارند شرم بگفتن ندارند آواز نرم [3]
همان نیک مردان که تندی کنند وگر تنگدستان بلندی [4] کنند
دروغ آنکه بی رنگ وزشت است وخوار چه بر پایکار [5] و چه برشهریار ۲۴۶۰/۸

۱ ـ یعنی کردار نیک یامطلق کار وکوشش .
۲ ـ یعنی یکی ، دیگری ، معرفه بجای نکره ـ نگاه کنید به ص ۷۵ ح ۸ .
۳ ـ یعنی صدای آهسته و ملایم ندارند .
٤ ـ بلندپروازی وبرترمنشی . ٥ ـ پایکار آنکه کار جزئی وسرپایی کند ، مأمور ، خدمتکار ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۲٦ .

نگهبان تن و روشنی جان :

بگیتی زنیکی‌چه چیزاست گفت؟ هم از آشکار و هم اندرنهفت
که زان مرد داننده جوشن کند روان را بدان چیز روشن کند
چنین دادپاسخ که کوشا بدین زگیتی نیابد مگر آفرین
دگر آنکه دارد ز یزدان سپاس بود دانشی مرد نیکی شناس
بدوگفت کسری ز کرده چه به؟ چه ناکرده ازشاه وازمردکه[1] ؟

چه را باید داشت و چه را باید رها کرد ؟

چه بهتر ز فرسودن و داشتن ؟ وگر[2] مرد را خوار بگذاشتن
چه بهترکه زان بازداریم چنگ ؟ گرفتن چه بهتر زبهر درنگ ؟
بپاسخ ، نگهداشتن ، گفت خشم که ازپرگناهان بخوابند[3] چشم
دگر آنکه بیدار داری روان نکوشی بدکارها[4] تا توان[5]
فرو هشته کین ، برگرفته امید بتابد روان زو بکردار شید
بکار بزه چند یابی مزه بیفگن مزه دور باش از بزه ۸/۲٤٦۰

---

۱ ـ یعنی از ناکرده چه بهتر است ، حذف مسند ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۹ .
۲ ـ گر مخفف اگر بمعنی «یا» ـ نگاه‌کنید به ص ١٤ ح ۳ .
۳ ـ خوابیدن بمعنی متعدی یعنی خوابانیدن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۰ .
٤ ـ یعنی کارهای بد ، تقدیم صفت برموصوف ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص١٤٤.
۵ ـ تاتوان یعنی تا ممکن است ، تاتوانی ، تامیتوان ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۰ .

بد و نیک ماند زما یادگار
تو تخم بدی تاتوانی مکار
۲۰۷٤/۷

گفتار چهارم ـ کشور داری و داد گستری شاهان

۱ ـ جهان بروزگار پادشاهی کیخسرو

چو کی خسرو شاه برگاه شد — جهان یکسر ازکارش آگاه شد
نشست از بر تخت شاهنشهی — بسر برنهادآن کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را — بکند از زمین بیخ بیدادرا
کجا[1] بود از گیتی آزاده یی — خداوند تاج و کیان زاده‌یی
هم از شاه گیتی وکام آوری — بدو آمده هرچه نام آوری
نبد در جهان کس بهنگام اوی — کجا[2] سر نیاورد در دام اوی
هر آنجا که ویران بد آباد کرد — دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاری ببارید نم — زروی زمین زنگ بزدود و غم
زمین چون بهشتی شد آراسته — ز داد و زبخشش پر ازخواسته ۷۶۶/۳
جهان شد پر از خوبی و خرّمی — ز بد بسته شد دست اهریمنی
فرستاده آمد ز هر کشوری — ز هر نامداری و هر مهتری ... ۷۶۷/۳
همه بوم ایران سراسر بگشت — بآباد و ویرانی[3] اندر گذشت
هر آن بوم وبرکان نه آباد بود — تبه بود و ویران ز بیداد بود ،
درم داد و آباد کردش زگنج — ز داد و زبخشش نیامد برنج ۷۶۹/۳
بهرشهر بنشست و بنهاد تخت — چنان چون بود مردم نیکبخت

---

۱ ـ کجا یعنی هرجا ، جاییکه ـ نگاه‌کنید به ص ۹٦ ح ٥ .
۲ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
۳ ـ ویرانی بجای ویران .

همان بدره و جام می خواستی بدینار گیتی بیاراستی ۷۶۹/۳
به آتشکده بر نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۷۷۰/۳

بزرگواری کیخسرو ، کیکاوس به کیخسرو گوید :

تو را ایزدی هرچه بایدت[1] هست ز مردان و از دانش وزور دست
ز فرّ و بزرگّی و نیک اختری ز شاهان بهر گوهری برتری ۷۷۰/۳

۲ ـ اندرز کیخسرو به گودرز ـ هنگام آهنگ جنگ

رعایت مردم غیر نظامی

به گودرز فرمود پس شهریار که رفتی[2] کمر بستهٔ کار زار
نگر[3] تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایران آباد پست
کسی کو بجنگت نبندد میان چنان ساز کز تو نبیند زیان
که نپسندد از ما بدی دادگر سپنج[4] است گیتی وما برگذر...
بهرکار با هرکسی دادکن ز یزدان نیکی دهش یادکن ۱۱۴۸/۵
ز خون ریختن دست باید کشید سر بی گناهان نباید برید
نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن
ز پوشیده رویان بپیچید روی هر آنکس که پوشیده دارد بکوی
ز چیز کسان سر بپیچید نیز که دشمن شود دوست از بهر چیز
نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بی گناهان گزند ۱۳۴۷/۵

۳ ـ وصیت کیخسرو به گودرز

برای بخشش وآبادانی

نگه‌کن[5] رباطی که ویران بود پلی کان به نزدیک ایران بود
دگر آبگیری که باشد خراب به ایران و از رنج افراسیاب ۱۴۲۶/۵

۱ ـ حذف سوم ساکن درتقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۷۵ ح ٤ .
۲ ـ حذف حرف شرط (چون) ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤۱ ح ۱ .
۳ ـ نگر ازاصوات ، یعنی آگاه باش .
٤ ـ سپنج یعنی سرای عاریت و موقت ، گذران .
۵ ـ یعنی بیندیش ودرنظر بگیر ـ نگاه‌کنید به ص ۱۵٦ ح ۳ .

دگر کودکانی که بی مادراند زنانی که بی‌شوی وبی چادراند
دگر آن‌کش آید به پیری نیاز زهرکس همی دارد او رنج ، راز
بر ایشان در گنج بسته مدار ببخش و بترس از بد روزگار
نگه‌کن[1] بشهری که ویران شده‌است کنام پلنگان و شیران شده‌است
دگرهرکجا رسم آتشکده است که بی‌هیربد جای ویران شده‌است
سه دیگر کسی کو ز تن‌بازماند بروز جوانی درم بر فشاند ۱۴۲۶/۵
دگر چاهساری که‌بی آب گشت فراوان بر او سالیان[2] برگذشت
بدین گنج سیم و زر آباد کن درم خوارکن مرگ را یادکن ۱۴۲۷/۵

۴ ـ گفتاری چند از برخی پادشاهان دیگر کیانی

همای گوید :

... همه نیکویی باد کردار ما مبیناد کس رنج و تیمار ما
توانگر کنیم آنکه درویش بود نیازش برنج تن خویش بود ۱۷۵۸/۶

دارای اردشیر گوید :

نباید که پیچد کس از رنج ما بدین روز آگندن گنج ما
زمانه بداد من آباد باد دل زیردستان ما[3] شاد باد ۱۷۷۶/۶

دارای داراب گوید :

... کسی را نخواهم که افتد بچاه نه ازچاه خوانم[4] سوی تاج وگاه
کسی کو زفرمان ما بگذرد سرش را همی تن بسر نشمرد
وگر هیچ[5] تاب اندر آرد بدل بشمشیر باشم ورا دل گسل ۱۷۸۳/۶

۵ ـ اندرز کردن شاه اردشیر مهتران ایران را و آیین گرفتن مالیات

... سپاسم ز یزدان که اودادزور بلند اختر و بخش کیوان و هور ۱۹۸۸/۷
زده یک مرا چند در شهرهاست که دهقان و موبد برآن برگواست:

۱ ـ نگاه‌کنید به حاشیهٔ ۵ صفحهٔ پیش .
۲ ـ در بارهٔ این جمع نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۲ .
۳ ـ اختلاف ضمیر دردو مصراع ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۴ .
۴ ـ حذف «کسی» بقرینهٔ مصراع اول . ۵ ـ هیچ دراثبات ـ نگاه‌کنید به ص۱۴۱ ح۳.

نخواهم ببخشم شما را همه همان ده‌یک بوم و باژ رمه
مگر آنچه آید شما را فزون بیارد سوی گنج ما رهنمون
ز ده یک که من بستدم پیش ازاین زباژ آنچه کم بود یابیش ازاین
همه از پی سود بردم بکار بدو داشتم لشکر بی شمار
شما را خوشی جستم و ایمنی نهان کردن کیش آهرمنی
شما دست یکسر بیزدان زنید بکوشید و پیمان او مشکنید...
ستم دیده را اوست فریاد رس منازید با نازش او بکس ...
نهالی[1] همه خاك دارند وخشت خنک آنکه جزتخم نیکی نکشت ۱۹۸۹/۷

۶ - بهرام شاپور بسرداران گوید

...که هر شاه کز دادگنج آگند بدانید کان گنج نپراگند
ز ما ایزد پاك خشنود باد بد اندیش را دل پرازدود باد
همه دانش او راست ما بنده ایم که کاهنده و هم فزاینده‌ایم
جهاندار یزدان بود داد راست[2] که نفزود درپادشاهی نه کاست[3]
کسی کو ببخشش توانا بود خردمند و بیدار و دانا بود:
نباید که بندد درگنج سخت بویژه خداوند دیهیم وتخت
وگر چند[4] بخشی ، زگنج سخن برافشان ، که دانش نیاید به بن ۲۰۷۳/۷
گر اندر جهان داد بپراگنیم از آن به که بیداد گنج آگنیم ...
بد و نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷۴/۷

۷ - اندرز های یزدگرد

نخستین نیایش بیزدان کنید دل از داد ما شاد وخندان کنید

---

۱ ـ نهالی یعنی تشک وجای خواب .

۲ ـ داد راست ، بصورت اضافه ، یعنی دادگر راستگو ، اسم درمعنی وصفی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ و ۱۴۲ .

۳ ـ یعنی نه فزود ونه کاست ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱٤ .

٤ ـ چند بمعنی چندان ـ یعنی چندان وهرمقدارکه ببخشی ...

بدان را نمانم که دارند هوش [۱] اگر دست یازند بد را بکوش [۲]
کسی کو بجوید ز ما راستی بیارامد از کژّی و کاستی،
بهر جای جاه وی افزون کنیم ز دل کینه و آز بیرون کنیم
سگالش نجوییم جز با ردان خرد مند و بیدار دل بخردان
کسی را کجا [۳] برتن آهو [٤] بود روانش زهستی بنیرو [٥] بود،
به بیچارگان بر ستم سازد اوی گر [٦] ازچیز [۷] گردن برافرازد اوی،
بکوشیم و نیروش بیرون کنیم بدرویش ما نازش افزون کنیم
کسی کو نپرهیزد از خشم ما همی بگذرد تیز بر چشم ما : ۲۰۷٦/۷
همی بستر از خاك جوید تنش همان خنجر هندوی گردنش ۲۰۷۷/۷

۸ - برنامهٔ پادشاهی بهرام گور

موبدان پرسیدند :

بشاهنشهی در، چه پیش آوری ؟ چوگیری [۸] بمردیّ و کنداوری
چه‌پیش آری از داد و از راستی؟ که زان گم شود کژّی و کاستی

به بخشش بیفزایم و از بیداد بکاهم :

...که بخشش بیفزایم از گفتگوی بکاهم ز بیدادی [۹] و جستجوی

فرمانروایی بشایستگان دهم :

کسی‌را کجا [۳] پادشاهی سزاست زمین را برایشان [۱۰] ببخشیم راست ۲۱۱۰/۷

۱ - یعنی‌جان - هوش دارای‌چند معنی‌است‌ازجمله جان ومرگ‌که ازاین حیث لغت اضداداست.
۲ - کوش بمعنی‌کوشش، اسم بجای اسم مصدر - نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص۳۱۲.
۳ - کجا بمعنی‌که - نگاه‌کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
٤ - آهو یعنی عیب - نگاه‌کنید به ص ۱۰۹ ح ٤ .
٥ - بنیرو یعنی نیرومند - نگاه‌کنید به ص ۹٦ ح ۳ .
٦ - گر مخفف اگر بمعنی «یا» - نگاه‌کنید به ص ۱۱٤ ح ٤ .
۷ - حذف فعل (دادن یا بخشیدن) .
۸ - حذف مفعول بقرینه (شاهنشهی را) - نگاه‌کنید به ص ۱۷٤ ح ۲ .
۹ - بیدادی یعنی بیدادگری - نگاه‌کنید به ص ۱۳٥ ح ۳ .
۱۰- ایشان ضمیر برای‌کسی - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٤۱ .

برکهتران دادگرم :

کهان را بدارم [1] برای و بداد چو ایمن کنم باشم از داد شاد

درویشان را ازگنج ببخشم :

کسی را که درویش باشد هنیز [2] ز گنج نهاده ببخشیم [3] چیز

گناهکار را پند دهم و اگر اصلاح نشد بند کنم .

گنه کرده را پند پیش آوریم [4] چو دیگر کند [5] ، بند پیش آوریم [4]

سپاه را روزی دهم و خردمندان را دلگرم دارم :

سپه را بهنگام ، روزی دهیم [4] خردمند را دلفروزی دهیم [4] ۲۱۱۰/۷

دل را با زبان یکی کنم :

همان راست داریم [4] دل با زبان ز کژّی و تاری بپیچم [6] روان

میراث مردگان بی وارث را به مستحقان دهم :

کسی کو بمیرد نباشدش خویش وز او چیز ماند ز اندازه بیش :

بدرویش بخشم نیارم بگنج نبندم دل اندر سرای سپنج

با کاردانان رای زنم :

همه رای با کاردانان زنم بتدبیر پشت هوا بشکنم

درکارها با وزیر مشورت کنم :

ز دستور پرسیم [4] یکسر سخن چو کاری نو افگند خواهیم [7] بن

دادخواه را داد دهم :

کسی کو همی داد خواهد زمن نجویم پراگندن انجمن [8] ۲۱۱۱/۷

۱ ـ داشتن بمعنی نگاهداری وحفاظت کردن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲٤ .
۲ ـ هنیز لغتی ازهنوز .
۳ ـ فعل جمع درمحل مفرد ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ١٦٤ .
٤ ـ ضمیر جمع یافعل جمع بجای مفرد ، قول بزرگان ـ نگاه کنید به ص۱۰٦ ح ۷ .
٥ ـ یعنی دوباره آن کار کند یاکاری دیگر (جزآنچه پند داده‌ام) کند .
٦ ـ دراین مصراع فعل مفرد آمده است وحال آنکه درمصراع اول و بیتهای مقدم و مؤخر فعل جمع است .
۷ ـ بجای خواهیم افگند ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۷ .
۸ ـ جملهٔ معترضه .

بدان را ببدی کیفر دهم :

دهم دادآنکس که اودادخواست بچیزی نرانم سخن جز براست
مکافات سازم بدان را زبد چنان کز ره شهریاران سزد

بآنچه گفتم خدای را گواه می گیرم :

بدین ، پاك یزدان گوای من است خرد برزبان کدخدای من است

موبدان و بزرگان برنامهٔ پادشاهی بهرام را پسندیدند و او را چنین آفرین گفتند :

همان موبدان موبد و بخردان بزرگان و کارآزموده ردان
بآواز گفتند ما بنده ایم بفرمان و رایت سر افگنده‌ایم ۲۱۱۱/۷

۹ ـ دستور بهرام‌گور

برای بخشیدن مال جهود و مرد خسیس

بهرام گور برای آگاهی از زندگی مردم و رسیدگی بوضع آنان ، گاه گاه بگونهٔ ناشناس به میهمانی میرفت وگذران مردم را میدید و اگر بیدادی رفته بود برفع آن می کوشید .

شبی بخانهٔ براهام جهود رفت وسپنج خواست . جهود گفت بخانه درآی بدان شرط که شب را درگوشه‌یی بخوابی و از من چیزی نخواهی . بامداد بروی و سرگین اسبت را هم خود بروبی و ببری . بهرام پذیرفت . براهام خوان بگسترد وخود نان و می بخورد . بهنگام خوردن ببهرام گفت : گیتی چنان است که هرکس دارد بخورد و هرکه ندارد ببیند و حسرت برد :

زگیتی هر آنکس که دارد خورد چو خوردش [1] نباشد همی بنگرد ۲۱۲۷/۷

بامدادان بهرام پیمان را بکار بست و از خانه بیرون شد. چون برتخت نشست فرمان داد که مال جهود به « لنبک آبکش » دهند که در بینوایی وتنگدستی سه شب بهرام‌گور را باگشاده رویی میزبانی کرده بود.

همچنین بهرام‌گور را آگهی دادند که کدیوری «فرشیدورد» نام را سیم‌وزر و خواسته وگوسفند فراوان است لیکن از این همه دارایی نه خود بهره میبرد و نه کسی را بهره مند میکند.

---

۱ ـ اسم بجای اسم مصدر ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

بهرام گور فرمان داد که مال او را بدین گونه بارزانیان ببخشند:

کسی را که پوشیده دارد نیاز / که از بد همی دیر یابد جواز
همان پیر مردی که بیکار گشت / بچشم گرانمایگان خوار گشت ۲۱۸٤/۷
دگر مرکه را چیز بود و بخورد / کنون ماند با درد و با بادسرد
کسی را که وام است ودینارنیست / ببازارگانی[1]-[2] کسش یار نیست[3]
دگر کودکانی که بینی یتیم / پدر مرده[4] و نیستشان زرّ وسیم
زنانی که بی شوی و بی پوشش‌اند / که کاری ندانند وبی کوشش‌اند
بر ایشان ببخش این همه‌خواسته / بر افروز جان روان کاسته...
سراورا[5] چه دینار و گوهر چه خاك ! / که بایدش کردن همی درمغاك ۲۱۸٥/۷

۱۰ - فرمان بهرام گور برای آبادانی و دادگستری

کشتزارها :

اگر اسپ در کشتزاری کند / ورآهنگ بر میوه داری[6] کند
ز زندان نیابد بسالی رها[7] / سوار سر افراز گر[8] بی بها
که را پشت و یاورجهاندار نیست / از اوخوارتر درجهان خوارنیست ۲۱۹۱/۷

پیران و بیکاران :

دگر هر که پیراست وبیکار وسست / همان کو جوان است وناتندرست ۲۱۹۲/۷

وامداران :

وگر وام دارد کسی زین گروه / شده‌است از بد وامخواهان ستوه

۱ - حذف واو عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٥٥ .
۲ - حذف «که» ربط - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٦۱ .
۳ - شاید مصراع دوم حذف نداشته باشد و مفهوم بیت این باشد : « وامدار بی دیناری که کسش یار نیست» که دراین صورت « ببازارگانی» درمعنی مجازی‌است یعنی بازرگانی زندگانی .
٤ - باحذف فعل ربطی (اند) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٥٤ .
٥ - یعنی فرشید ورد خسیس را .
٦ - یعنی درخت یاباغ میوه - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ٥ .
۷ - رها یعنی رهایی - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱ .
۸ - گر مخفف اگر بمعنی «یا» - نگاه کنید به ص ۱٤ ح ۳ .

کودکان پدر مرده :

وگر بی پدر کودکان‌اند نیز — ازآنکس که دارند[1] بخواهند چیز
بود سام کودك نهفته نیاز — همی داردآن تنگی خویش راز

مردن توانگران :

وگر مایه داری توانگر بمرد — بدین‌مرز وزو کودکان بودخرد...
سخن زین نشان کس مدارید راز — که از رازداری منم بی‌نیاز
توانگر کنم مرد درویش را — بدین آورم جان بدکیش‌را
بتوزیم وام کسی کش درم — نباشد دل خویش دارد بغم
دگر هر که دارد نهفته نیاز — براو درگشایم درگنج باز...
کنم زنده بر دار بیداد[2] را — که آزار داد[1-3] مرد آزاد را ۲۱۹۳/۷

۱۱ - اندرزنامهٔ بهرام‌گور بکارداران در دادگری و کشور داری

...هرآنکس که ازکارداران من — سر افراز وجنگی سواران من :
بنالد ، نبینند جز چاه و دار — وگر[4] کشته افگنده برخاك خوار
بکوشید تا رنجها کم کنید — دل غمگنان شاد و بیغم کنید
که گیتی نماند و نماند بکس — بی آزاری و داد جویید وبس
بر این گفته‌ها بر نشانه من ام — سر راستی را بهانه من ام
که چندان سپه کرد آهنگ من — هم آهنگ این نامدار انجمن
ازایدر برفتم باندك سپاه — شدند آنکه بد خواه بد نیکخواه... ۲۲۰۷/۷
نخواهم خراج ازجهان هفت سال — اگر زیردستی بود گر همال
بهر کارداری و خودکامه‌یی — نوشتیم بر پهلوی نامه‌یی
که با زیردستان جز از رسم داد — ندارند و از بد نگیرند یاد ۲۲۰۸/۷

۱ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه‌کنید به ص۱۷۵ ح ٤ .
۲ - بیداد یعنی بیدادگر - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .
۳ - نسخهٔ دیگر : که آزارد او مرد آزاد را - و این درست‌تر بنظر میرسد .
٤ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه‌کنید به ص ۱٤ ح ۳ .

نام درویشان را بنویسید تا آرزوی آنان را بر آوریم :

هرآنکس که درویش باشد بشهر — که از روز شادی نیابند[1] بهر
فرستید نزدیک ما نامشان — برآریم از آن آرزو کامشان

مردم نژاده را که بی‌چیز شده‌اند از گنج شاهی بی نیازی دهید :

دگر هر که باشند[1] مردنژاد[2] — همی گیرد[1-3] از رفتن چیز یاد
هم ازگنج ما بی نیازی دهید — خردمند را سر فرازی دهید

وامداران تهیدست را وام ازگنج شاهی بپردازید :

کسی را که وام است ودستش تهی‌است — بهر جای بی‌ارج وبی فرّهی‌است
هم ازگنج ماشان[1] بتوزید وام — بدیوانها بر نویسید نام ۲۲۰۸/۷

از خدا بخواهید که دل شاه را بآیین و دین باقی بدارد :

ز یزدان بخواهید تا همچنین — دل‌ما بدارد بآیین و دین
بدین عهد ما شادمانی کنید — ابر کهتران مهربانی کنید

بندگان را خوار مدارید که بندهٔ خدایند :

همان بندگان را مدارید خوار — که هستند هم بندهٔ کردگار

آنان که توانایی دارند فرزندان را بفرهنگیان گذارند :

کسی کش بود مایه و سنگ[4] آن — دهد کودکان را بفرهنگیان

بدانش جان را نیرومند و با دین خرد را سر بلند بدارید :

بدانش روان را توانگر کنید — خرد را بدین برسرافسر کنید

از چیزکسان دست بدارید ، بی آزار و خداپرست باشید :

ز چیزکسان دور دارید دست — بی آزار باشید و یزدان پرست

بخدا پناه برید ، با او پیمان بندید و جان درگرو پیمان بگذارید :

بکوشید و پیمان ما مشکنید — پی و بیخ پیوند بد برکنید ۲۲۰۸/۷

۱ ـ دربارهٔ آوردن فعل وضمیر برای مبهمات ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٤۱ و بعد .
۲ ـ یعنی مرد صاحب نژد ، نژاده ـ نگاه‌کنید به ص ۱٥۱ ح ۱ .
۳ ـ برای هرکه در مصراع اول فعل جمع و در مصراع دوم فعل مفرد آمد است .
٤ ـ برمبنای رعایت نژاد و طبقات همه‌کس را سنگ آن نبودکه فرهنگ بیاموزد ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱۹.

بیزدان پناهید و پیمان کنید روان را بمهرش گروگان کنید ۲۲۰۸/۷

همسایکان را آزار مرسانید :

مجویید آزار همسایگان بویژه بزرگان و پر مایگان
هرآن‌کس که ناچیز بد چیزگشت وز اندازهٔ کهتری بر گذشت ،
بزرگش مخوانید کان بر تری سبک[1] باز گردد سوی کمتری

بی‌نیازان را بر درویشان دریغ مباد :

ز درویش چیزی مدارید[2] باز هر آنکس که هست‌ازشمابی نیاز

پاك و نیك باشید ، دل نیازمندان را مشکنید :

بپاکان گرایید و نیکی کنید دل وپشت خواهندگان مشکنید

کار ناپسند درخورگزند است :

هرآن کارکان دورگشت از پسند بدان کار ، نزدیک باشد گزند ۲۲۰۹/۷

درود خدای برکسی که از مردمی بهره ور است :

ز دارنده[3] بر جان آن‌کس درود که ازمردمی باشدش‌تاروپود...

چون بزرگان سخنان او را بشنیدند خدای را سپاس و اورا آفرین گفتند :

همی گفت هرکس که یزدان‌سپاس که هست‌این‌جهاندار یزدان شناس...
همی خواندند آفرین نهان بدان دادگر شهریار جهان...

آنان که دارند بخورند و بدهند که از این برمن سپاسی است :

همی نو بهر بامدادی پگاه خروشی بدی پیش درگاه شاه
که هرکس که دارد خوریدودهید[2] سپاسی بخوردن بما بر نهید ۲۲۰۹/۷

۱۲ ـ سخن بهرام‌گور به‌سرداران در دادگری

همه بپاکی و نیکی دست زنیم :

...همه دست پاکی[4] ونیکی بریم جهان را بکردار بد نسپریم...

۱ ـ تند وسریع. ۲ ـ دربارهٔ آوردن فعل برای مبهمات نگاه‌کنید به صفحهٔ پیش حاشیهٔ ۱ .
۳ ـ دارنده یعنی خدا ، دارنده و مالك هرچیز .
۴ ـ در « دست پاکی » کسرهٔ اضافه بمعنی «با» است ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۴۳ .

کارداری که کمترین تجاوزی بملک مردم بکند اگرتنش را نسوزانم بدارش می‌کشم :

... که گر کارداری بیک‌مشت خاک زیان جوید اندر بلند و مغاک
اگر نه‌بسوزم بآتش تنش کنم بر سر دار بر گردنش

اگر شب مال درویش را بدزدند از گنج تاوان دهم :

وگر برگذشته زشب چند پاس بدزدد زدرویش دزدی پلاس
بتاوانش دینار بخشم ز گنج بشویم دل غمگساران ز رنج

اگر گوسفندی از رمه ببرند اسبی تاوان دهم :

وگر گوسفندی برند از رمه بتیره شب و روزگار دمه
یکی اسپ پرمایه تاوان دهم مبادا که بر وی سپاسی نهم ۲۲۱۹/۷

کسی که درجنگ خسته و مجروح شد هزینهٔ سالانه باو دهم و فرزندش را غمگین نگذارم :

چو با دشمنم کارزاری بود وزان زخم خسته سواری بود
فرستمش یکساله گنجی‌درم نداریم [۱] فرزند او را دژم

همیشه خدای را سپاس گذارید :

ز دادار دارید یکسر سپاس که اوی‌است جاوید نیکی‌شناس

دست یازی بآب و آتش ویژهٔ هیربدان است :

بآب و بآتش میازید دست مگر هیربد مرد آتش‌پرست [۲]

گاوکشاورزی و گاو شیرده را مکشید :

مریزید هم خون گاوان ورز [۳] که ننگی بود گاوکشتن بمرز...
نباید دگر کشت گاو زهی [٤] که از مرز بیرون شود فرّهی

با دانایان رای زنید و دل جوانان مشکنید :

همه رای با مرد دانا زنید دل مردمان جوان مشکنید ۲۲۱۹/۷

---

۱ ـ به مفرد و جمع بودن فعلها در دو مصراع توجه‌کنید ـ ممکن است در مصراع اول «فرستیمش» باشد .
۲ ـ نشانهٔ احترام آب و آتش در ایران باستان .
۳ ـ گاو ورز یعنی گاوکار ، گاو نر ، ورزش یعنی کارکردن .
٤ ـ زهی با یای نسبت از زاییدن ، یعنی گاو ماده .

در پیری باده پرست مباشید :

به پیری به مستی میازید دست — نه نیکو بود پیر باده پرست

از اندیشهٔ بد دوری کنید :

از اندیشهٔ دیو باشید دور — که جنگ دشمن مجویید سور ۲۲۱۹/۷

۱۳ - اندرز کردن نوشین روان سرداران را

اندیشهٔ بد ببد اندیش برگردد :

هر آنکس که اندیشهٔ بد کند — بفرجام بد با تن خود کند ... ۲۳۱۱/۸

از پادشاه دادگر همه شاداند :

اگر پادشا را بود پیشه داد — شود بی‌گمان هرکس از داد شاد

کار امروز بفردا مگذار :

از امروز کاری بفردا ممان [1] — که داند که فردا چه گردد زمان؟

گلستان که امروز باشد ببار [2] — تو فردا چنی [3] گل ، نیاید بکار

در توانایی به نا توانی بیندیش :

بدانگه که یابی تنت زورمند — ز بیماری اندیش ودرد وگزند

در زندگی بیاد مرگ باش :

پس زندگی یاد کن روز مرگ — چنانیم با مرگ چون‌باد وبرگ

سستی درکار ، اندیشهٔ بد آورد :

هر آنگه که درکار سستی کنی: — همی رای نا تندرستی کنی

رشک دردی است بی درمان :

چو چیره شود بر دل‌مرد رشک — یکی دردمندی بود بی‌پزشک [4] ۲۳۱۲/۸

---

۱ - ممان یعنی مگذار ، ماندن بمعنی متعدی - نگاه‌کنید به ص ٤٤ ح ۷ .

۲ - ببار یعنی بارور ، ترکیب صفت از اسم و پیشوند - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٦۸ .

۳ - مخفف چینی - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷ .

٤ - سعدی : توانم آنکه نیازارم اندرون کسی — حسود را چه‌کنم کو زخود برنج دراست؟

بمیر تابرهی‌ای حسود کاین رنجی است — که از مشقت آن جزبمرگ نتوان رست!

گلستان - ص ۲۱ .

وگر بر خرد چیره گردد هوا نخواهد بدیوانگی بر گوا
دگر مرد بیکار و بسیار گوی نماند بنزد کسش آبروی ۲۳۱۲/۸

راه راست باریک و راه کژ تاریک است :

بکژّی تو را راه تاریک تر سوی راستی راه باریک تر

کاری که آغاز کردی بانجام رسان :

بکاری که تو پیشدستی کنی بد آید که کندیّ و سستی کنی

دروغ گوی را زندگی بی فروغ است ـ نا راستی ازبیچارگی است :

اگر جفت گردد زبان با دروغ نگیرد ز تخت سپهری فروغ
سخن کژی [1] گفتن زبیچارگی است به بیچارگان بر بباید گریست

ایمنی و تندرستی :

چو برخیزد از خواب شاه از نخست ز دشمن بود ایمن و تندرست ،
خردمند و از خوردنی بی نیاز ، فزونی براین درد ورنج است و آز

جهان را خوبی و آرایش از شاه بخشنده و دادگر است :

اگر شاه با داد وبخشایش است جهان پر زخوبیّ وآرایش است
وگر کژّی آرد برای اندرون کبستش بود خوردن وآب خون ۲۳۱۲/۸
هرآن کس که هست اندراین انجمن شنید این بر آورده آواز من
بدانید و سر تا سر آگه بُوید [2] همه ساله بابخت همره بوید...

باید مردمی و راستی داشت :

همه مردمی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی ۲۳۱۳/۸

۱۴ ـ از نامهٔ نوشین روان بکارداران

یکی نامه فرمود بر پهلوی پسند آیدت چون زمن بشنوی
نخستین سر نامه گفت ازمهست [3] شهنشاه کسرای یزدان پرست ۲۳۱۷/۸

۱ ـ « ی » از یا ها یی که براسم افزوده میشود نیست ، گویی جزو کلمه است .
۲ ـ بوید از بودن یعنی باشید ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۲۲۳ .
۳ ـ مهست یعنی بزرگتر ، مهتر ، صفت تفضیلی یا عالی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱۲

سوی کارداران باژ و خراج | پرستندهٔ [1] سایهٔ فرّ و تاج ...
...خردمند وبینادل آن را شناس | که دارد زدادار گیتی سپاس ...
مرا داد فرمود و خود داور است | ز هر برتری جاودان برتر است
بیزدان رسی شاه وکهتریکی‌است [2] | کسی‌را جز ازبندگی کار نیست ...
کنون روی بوم زمین سر بسر | زخاور برو تا [3] در باختر
بشاهی مرا داد یزدان پاك | ز خورشید رخشنده تا تیره خاك
نباید که جز داد و مهر آوریم | وگر چین بکاری بچهر آوریم
شبانی کم اندیش ودشت بزرگ | همی گوسفندی نماند زگرگ ۲۳۱۷/۸

براین نامه کارکنید :

چو این نامه آرند نزد شما | که فرخنده باد اورمزد شما ...
همین رسم و این‌نامه بنهید پیش | مگردید از این فرّخ آیین وکیش ۲۳۱۸/۸

گنجم داد و سپاهم دیهقان است :

مرا گنج داداست و دهقان سپاه | نخواهم بدینار کردن نگاه...
سپهبد که مردم فروشد بزر | نیابد بر این بارگه برگذر
کسی را بود ارج از این بارگاه | که بادادومهراست وبارسم وراه ...
به بیدادگر مر مرا مهر نیست | پلنگ وجفاپیشه مردم یکی‌است

خداپرست و خردمند نزد ما ارجمند است :

هرآنکس که او راه یزدان بجست ، | بآب خرد جان تیره بشست ،
براین بارگاهش بلندی بود | بر موبدان ارجمندی بود
بنزدیك یزدان ز تخمی که کشت | بیابد بپاداش خرّم بهشت
که ما بی نیازیم از این خواسته | که گردد بنفرین روان کاسته [4]
چو ازگوشت [5] درویش باشد خورش | زچرمش بود بی‌گمان پرورش ۲۳۱۹/۸

---

۱ ـ پرستنده یعنی خدمتگزار ـ نگاه‌کنید به ص ۱۴۴ ح ۶ .
۲ ـ باحذف «چون» قید شرط .
۳ ـ برای توضیح دربارهٔ این اصطلاح نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۱ .
٤ ـ حذف « از آن خواسته » در مصراع دوم بقرینهٔ مصراع اول .
٥ ـ حذف سوم ساکن در تقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱٤ ح ۲ .

پلنگی به از شهریاری چنین ! که نه شرم دارد نه‌آیین نه‌دین
گشاده است بر ما در راستی چه گوییم خیره درکاستی ؟
نهانی [1] بد و داد دادن بروی بدان تا رسد نزد ما گفتگوی ،
بنزدیک یزدان بود نا پسند نباشد بدین بارگاه ارجمند
ز یزدان و از ما بر آن کس درود که ازمهر وداداش بود تار وپود ۸/۲۳۲۰

۱۵ ـ گفتار خسرو پرویز با بزرگان

... مبادا مرا پیشه جز راستی که بیدادی [2] آرد همی کاستی
اباهرکسی رای ما بر بهی‌است ز بیداد کردن سر ما تهی است
ز یزدان پذیرفتم این تخت نو همی روشن و مایه‌ور بخت نو
شما نیز دلها بفرمان نهید بهر کار با ما سه پیمان نهید :
از آزردن مردم پارسا و دیگر کشیدن سر از پادشا
سوم دور بودن ز چیز کسان که دردش بودسوی آنکس رسان ...
کنون دست ازاین شست باید همی [3] ره راستی جست باید همی [3]
دگر هرچه با مردمی برخورد [4] مرآن را پذیرنده باشد خرد
نباشد مرا با کسی داوری اگر تاج من جست ار انگشتری
که را گوهر تن بود با نژاد نگوید سخن با کسی جز بداد
نباشد شما را جز از ایمنی نیازم بکردار آهرمنی
هر آن کس که بشنید گفتار شاه همی آفرین خواند بر تاج وگاه ۹/۲۶۷۸

۱۶ ـ آیین خراج بروزگار نوشین روان

از نامهٔ نوشین روان بکارداران :

نهادیم روی زمین را خراج درخت وگزیت ازپی‌تخت وتاج
چو این نامه آرند نزد شما که فرخنده باد اورمزد شما
کسی کو بر این یک درم بگذرد ببیداد بر یک نفس بشمرد ۸/۲۳۱۸

---

۱ ـ یعنی بدنهانی ، نهان بد داشتن . ۲ ـ یعنی بیدادگری .
۳ ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۷ . ۴ ـ یعنی در خور باشد .

به یزدان که او داد دیهیم و فر | اگر نه میانش ببرّم به ار[1]
بدین نیز باداغرهٔ کردگار | بیابد چو تخم بد آرد ببار
همین رسم و این نامه بنهید پیش | مگردید ازاین فرّخ آیین وکیش
بهر چار ماهی یکی بهره زاین | بخواهید با داد و با آفرین

جایی راکه سلخ زد یا آفتی رسید یا بی آب ماند باژ مخواهید :

بجایی که باشد زیان ملخ | وگر تفّ خورشید تابد بشخ
وگر برف و باد سپهر بلند | بدان کشتمندان[2] رساند گزند
همان گر نبارد بنوروز نم | زخشکی بود دشت خرّم ، دژم
مخواهید باژ اندر آن بوم ورست | گر ابر بهارش بباران نشست
ز تخم پراگنده وز مرد رنج | ببخشید کارندگان را زگنج
زمینی که اورا خداوند نیست | بمُرد و ورا خویش وپیوند نیست
مبادا که آن بوم ویران شود | که درسایهٔ شاه ایران بود ... ۲۳۱۸/۸
کسی راکه باشد بدین پایکار[3] | اگرگیرد این کار دشوار خوار ،
کنم زنده بردار ، جایی که هست | اگر سرفرازاست اگر زیر دست ۲۳۱۹/۸

۱۷ ـ داد وفرهنگ نوشین روان

همیشه شما را به پیش ما راه است

به انبوه مردم گفت :

... اگر می‌گساریم با انجمن | گر آهسته باشیم با رایزن
بچوگان و بر دشت نخچیر گاه | بر ما شما را گشاده است راه
بخواب وبه بیداری ورنج و ناز | ازاین بارگه کس مدارید باز
مگر آرزو ها همه یافته | مخسپند یک تن ز من تافته
بدانگه شود شاد روشن دلم | که رنج ستمدیده‌یی بگسلم
مبادا که از کار داران من | گر[4] ازلشکر و پیشکاران من
بخسپد کسی با دلی دردمند | که ازدرد او برمن آید گزند ... ۲۳۲۰/۸

۱ ـ مخفف اره . ۲ ـ یعنی کشتزار ها ـ نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۲ .
۳ ـ پایکار کسی که کار سرپایی کند ، خادم ، مأمور ، کاردار .
۴ ـ گر مخف اگر بمعنی « یا » ـ نگاه کنید به ص ۱٤ ح ۳ .

خوشا درویشی که نام نیکش باز ماند :

خنک مرد درویش با دین‌وهوش فراوان جهانش بمالید گوش [1]
که چون بگذرد زین جهان ، نام نیک بماند از او هم سر انجام نیک
بدان گیتی او را بود بهره‌یی بنزدیک یزدان بود شهره‌یی ۷/۲۲۶۲

۱۸ - از دستور های نوشین روان به سپاه

درچارهٔ بیدادگری :

چنین گفت کز لشکر بیکران ز پرمایگان و زکنداوران
اگر یک تن از راه من بگذرد دم خویش بی رای من بشمرد ،
بدرویش مردم رسانند رنج وگر[2] بر بزرگان که دارند گنج ۸/۲۳۴۰
وگر کشتمندی بکوبد بپای وگر پیش لشکر بجنبد ز جای
گر آهنگ بر میوه داری کند وگر نا پسندیده کاری کند
به یزدان که او داد دیهیم و زور خداوند کیوان و بهرام وهور
اگر نه میانشان ببرّم به تیغ وگر چون ستاره برآید به میغ ۸/۲۳۴۱

روش نوشین روان :

همی گرد لشکر بگشتی براه همی داشتی نیک و بد را نگاه
زکار جهان آگهی داشتی بد و نیک را خوار نگذاشتی ۸/۲۳۴۱
دل شاه کسری پر از داد بود بدانش دل و مغزش آباد بود
بدرگاه در موبدان داشتی ز هر دانشی بخردان داشتی
همیشه سخنگوی ، هفتاد مرد بدرگاه بودی بخواب و بخورد ۸/۲۳۷۳

۱۹ - آرام جهان بروزگار نوشین روان

جهان نو شد از فرّهٔ ایزدی ببستند گفتی دو دست بدی ۸/۲۴۴٦
ندانست کس غارت و تاختن وگر[2] دست سوی بدی آختن[3]
جهانی بفرمان شاه آمدند ز کژّیّ و تاری براه آمدند

۱ - حذف «که» ربط میان دو جمله - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٦۱ .
۲ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه‌کنید به ص ۱٤ ح ۳ .
۳ - آختن و یازیدن یعنی درازکردن و متوجه‌کردن .

مردم از جان و مال ایمن بودند :

کسی کو بره بر درم ریختی — از آن خواسته دزد بگریختی
ز دیبا و دینار بر خشک و آب — برخشنده روز و بهنگام خواب
ز بیم و ز داد جهاندار شاه — نکردی بداندیش از آن سونگاه
جهان چون بهشتی شد آراسته — در ودشت یکسر پرازخواسته ... ۲۴۴۷/۸

آبادانی کشور :

شد ایران بکردار خرّم بهشت — همه خاک[1] عنبر شد و زرش خشت
جهانی بایران نهادند روی — بر آسوده از درد و از گفتگوی
گلاب است گفتی هوا را سرشک — بیاسوده مردم ز رنج و پزشک
ببارید بر گُل بهنگام نم — نبد کشتورزی زباران دژم
در و دشت گُل بود و بام وسرای — جهان گشت پر سبزه و چارپای
همه رود ها همچو دریا شده — بپالیز گُل چون ثریا شده
بایران زبانها بیاموختند — روانها بدانش بیفروختند
ز بازارگانان هر مرز و بوم — زهند و زچین و زترک و ز روم
ستایش گرفتند بر رهنمای — فزایش گرفت از گیا چارپای ۲۴۴۷/۸

داد دادن نوشین روان :

چو خورشید گیتی بیاراستی — خروشی ز درگاه بر خاستی
که ای زیردستان شاه جهان — مدارید یک تن بد اندر نهان
هرآنکس که ازکاردیده است رنج — نیابد باندازه از رنج گنج ،
بگویید یکسر به سالار بار — که از ما کند مزد را خواستار

گنجور وام وامداران را بدهد :

وگر وامخواهی بیاید ز راه — درم خواهد از مرد بی‌دستگاه[2]
نباید که یابد تهی‌دست رنج — که[3] گنجور وامش بتوزد زگنج ۲۴۴۸/۸

حرمت ناموس کسان :

کسی کوکند بر زن کس نگاه — چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
نیابد بجز چاه و دار بلند — که بادار تیر است ویاچاه بند

۱ ـ حذف ضمیر اضافه (ش) ـ نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۶ .
۲ ـ بی دستگاه بمعنی بی چیز و ندار . ۳ ـ حذف « باید » یا «که» بمعنی تعلیلی .

اسبی که درکشتزار رود خونش بریزند :

وگر اسپ یابند جایی یله — که دهقان بدر برکند زان گله
بریزند خونش بر آن کشتمند [۱] — برد گوشت آن کس که یابد گزند
پیاده ، سوارش بماند ز اسپ — بپوزش رود پیش آذرگشسپ
عرض [۲] بسترد نام دیوان اوی — بپای اندر آرند ایوان اوی ۸/۲۴۴۸

۲۰ - بخش کردن پادشاهی به چهار بهر

بروزگار نوشین روان

جهان را ببخشید برچار بهر — وز او نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از او یاد کرد — دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زو قم بد و اصفهان — نهاد بزرگان و جای مهان
وز آن بهره یی آذرآبادگان — که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل — بپیمود بنیادل و بوم گیل ۸/۲۳۱۴
سوم پارس [۳] و اهواز و مرز خزر — ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم — چنین پادشاهیّ و آباد بوم
وز این مرزها هرکه درویش بود ، — نیازش برنج تن خویش بود ،
ببخشید آگنده گنجی بر این — جهانی بر او خواندند آفرین ۸/۲۳۱۵

۲۱ - برنامهٔ هرمزد نوشیروان

دگر گفت ما [۴] تخت نامی کنیم [۴] — گرانمایگان را گرامی کنیم [۴]
جهان را بداریم [۴] در زیر پر — چنانچون پدر داشت بایین وفر
گنه کردگان را هراسان کنیم [۴] — ستم دیدگان را تن آسان کنیم [۴]

بردبار و یار رنجدیدگان باشیم :

کسی بد کند بردباری کنیم [۴] — چورنج آیدش پیش، یاری کنیم [۴-۵] ۸/۲۵۶۷

---

۱ - یعنی کشتزار - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۲ .
۲ - عرض با فتح اول وکسر دوم آنکه عرض سپاه می‌کرد .
۳ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ٤ .
٤ - ضیغهٔ جمع از قول بزرگان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور» ص ۲۳۹ .
٥ - حذف مفعول بیواسطه « اورا » - نگاه کنید به ص ۸٦ ح ۲ .

اساس بزرگی آهستگی، بخشش، داد و شایستگی است:

ستون بزرگی است آهستگی همان[1] بخشش و داد و شایستگی

خوب و بد از خدا پنهان نیست:

بدانید کز کردگار جهان بد و نیک هرگز نماند نهان
نیاکان ما، تاجداران دهر[2] که از دادشان آفرین بود بهر،
نجستند جز داد و آهستگی بزرگی و گردی و شایستگی

کهتران را پرستش و مهتران را نوازش در خور است:

ز کهتر پرستش[3] زمهتر نواز[4] بد اندیش را داشتن درگداز ۸/۲۰۶۷

سرمایهٔ شاهی بخشایش است:

سرمایهٔ شاه بخشایش است زمانه زبخشش پرآرایش است

درویش را مهربانی و توانگر را پاسبانی کنیم:

بدرویش بر مهربانی کنیم[5] بپرمایه بر پاسبانی کنیم[5] ...

هرچه میخواهید از من بخواهید:

شما را بما هرچه هست آرزو مدارید راز دل نیکخو...
شما مهربانی بافزون[6] کنید زدل کینه و آز بیرون کنید

دوکس بدی نبیند: آنکه خشنودی خدا خواهد و آنکه نا سپاسی نکند:

هر آنکس که پرهیز کردازدوکار نبیند دو چشمش بد روزگار
بخشنودی کردگار جهان بکوشید یکسر کهان ومهان
دگر آنکه مغزش بود پر خرد سوی نا سپاسی دلش ننگرد

نیکی نباید بروی و ریا باشد:

چو نیکی فزایی بروی کسان[7] بود مزد آن سوی تو نارسان ۸/۲۰۶۸

---

۱ ـ همان بمعنی همچنین ـ نگاه‌کنید به ص ۱۹۹ ح ۲.
۲ ـ تا جداران دهر بدل از نیاکان ما ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۵.
۳ ـ پرستش یعنی خدمت ـ نگاه‌کنید به ص ۱۸۲ ح ۳.
٤ ـ نواز بمعنی نوازش، اسم بجای‌اسم مصدر ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲.
۵ ـ صیغهٔ جمع ازقول بزرگان ـ نگاه‌کنید به ص ۲۲٤ ح ۵.
٦ ـ بافزون یعنی افزون، « ب » زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۷.
۷ ـ یعنی بروی وریا نیکی‌کنی.

با مردم دوروی میامیزید :

میامیز با مردم کژّ کوی که او را نباشد سخن جز بروی ۲۰۶۸/۸

راستی در خشنودی شاه است :

چوشاه ازتو خشنود شد راستی است وگرسر بپیچی در کاستی است...
ز نیکی بپرهیز هرگز برنج مکن شادمان دل ببیداد وگنج
چو اندر جهان کام دل یافتی رسیدی بجایی که بشتافتی
چو دیهیم هفتاد سر بر نهی [1] همه گرد کرده [2] بدشمن دهی
همه کار درویش دارد دلم نخواهم که اندیشه زو بگسلم ۲۰۶۹/۸

۲۲ - جیرهٔ سپاه دارای داراب

سر گنجهای پدر بر گشاد سپه‌را همی خواند وروزی بداد
ز چار اندر آمد درم تابهشت یکی را بجام ویکی را بطشت
درم داد و دینار و برگستوان همان جوشن وتیغ وگرز گران
هرآن کس که بدکار دیده سری [3] ببخشید بر هر سری کشوری ۱۷۸٤/٦

۱ - یعنی هفتاد ساله شوی . ۲- یعنی مال‌گردکرده ، حذف موصوف .
۳ - یعنی مردی (یا بزرگی) کاردیده بود .

بروز خجسته سر مهر ماه
بسر برنهاد آن کیانی کلاه
۶۲/۱

گفتار پنجم - آیین شاهی و جانشینی شاه[1]

۱ - آیین تاجگذاری

تاجگذاری شاهان را شکوه وآیینی ویژه بود. چون شاه با باردادن بزرگان دیهیم شاهی بر سر مینهاد ، سخنانی برزبان می‌آورد که میتوان گفت برنامهٔ پادشاهی او بود. ما ازاینگونه سخنان پند آمیز برخی‌را درگفتارچهارم بخش پنجم خواهیم‌آورد. در این‌جا تاجگذاری چند تن از شهریاران را برای نمونه باختصار نقل می‌کنیم :

فریدون

فریدون چو شد برجهان کامگار ... ندانست جز خویشتن[2] شهریار
برسم کیان تاج و تخت مهی ... بیاراست[3] ، با کاخ شاهنشهی
بروز خجسته سر مهر ماه ... بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی ... گرفتند[4] هر یک ره ایزدی ۶۲/۱
همان مهتران از همه کشورش ... بدان خرمی صف زده بردرش ،
ز یزدان همه خواندند آفرین ... بدان تاج وتخت وکلاه ونگین
همه دست برداشته باسمان[5] ... همی‌خواندندی به نیکی گمان :
که جاوید باد این چنین شهریار ... برومند بادا چنین روزگار ۶۴/۱

---

۱ - در این‌گفتار بدوکتاب یکی : تاج نامه از انتشارات مجلهٔ سخن و دیگری : ولیعهدی در ایران باستان ، بر بنیاد شاهنامهٔ فردوسی ؛ از علیقلی اعتماد مقدم ، جزو انتشارات وزارت فرهنگ وهنر ، نیز مراجعه شده است .

۲ - حذف « را » مفعولی - یعنی جز خویش را شهریار ندانست .

۳ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه‌کنید به ص ۱۷۵ ح ٤ .

٤ - یعنی مردم‌گرفتند ، فاعل غیر مذکور - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۸.

٥ - نگاه‌کنید به اضافهٔ‌کلمه‌های مصدر به « آ » - « شاهنامه و دستور » ص ٦۲ .

منوچهر

بفرمود [۱] پس تا منوچهر شاه نشست از بر تخت زر با کلاه
بدست خودش تاج بر سر نهاد بسی پند و اندرزها کرد یاد ۱۲۷/۱
منوچهر بنهاد تاج کیان ببستش [۲] بزنّار خونین میان ۱۲۸/۱
همه پهلوانان روی زمین بر او یکسره خواندند آفرین
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان‌را سراسر همه مژده داد :
بداد و بدین و بمردانگی به نیکیّ و پاکیّ و فرزانگی ۱۲۹/۱

کیقباد

بهشتم [۳] بیاراستند [۴] تخت عاج بیاویختند از بر عاج [۵] تاج ۲۹۷/۲
به شاهی نشست از برش [۶] کیقباد همان [۷] تاج گوهر بسر برنهاد... ۲۹۸/۲
به تخت کیان اندر آورد پای به داد و به آیین فرخنده رای :
چنین گفت با نامور مهتران که گیتی مراشد، کران تا کران...
نخواهم به گیتی جز از راستی که خشم خدا آورد کاستی ۳۱۳/۲

کیخسرو

چو کیخسرو شاه [۸] برگاه شد جهان یکسر ازکارش آگاه شد
نشست از بر تخت شاهنشهی بسر بر نهاد آن کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را بکند از زمین بیخ بیداد را ۷٦٦/۳
چو تاج بزرگی بسر بر نهاد از اوشاد شد تاج و او نیز شاد ۷٦٦/۳ح
در گنج دینار بگشاد و گفت که گنج بزرگان نشاید نهفت... ۷۷۷/۳

---

۱ ـ فریدون . ۲ ـ « ش » فاعلی ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۹ ح ۲ .
۳ ـ حذف معدود (روز) ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤۸ ح ۱ .
٤ ـ حذف حرف سوم ساکن درتقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۷۵ ح ٤ .
۵ ـ حذف مضاف (تخت) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۰ .
٦ ـ یعنی از برتخت .
۷ ـ همان برای حصر و مزید تعریف ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤۲ ح ۲ .
۸ ـ با اینکه «کی» بمعنی شاه است ولی چون برای شاهان‌کیانی صورت « علم » بخودگرفته است دراینجاکلمهٔ شاه را هم آورده است .

نهادند سر پیش او بر زمین همه یک بیک خواندند آفرین
بگفتند کای شاه با زیب و فر فروزنده شد از تو تاج و کمر
همه بندگانیم[1] و شاهی توراست ز برج بره تا بماهی[2] توراست ۳/۷۷۶

اردشیر بابکان

به بغداد بنشست بر تخت عاج نهاده[3] بسر بر ، ز پیروزه تاج
کمر بسته[3] و گرز شاهان بدست بیاراسته[3] جایگاه نشست[4] ...
چو تاج بزرگی بسر بر نهاد چنین کرد بر تخت پیروزه یاد :
که اندر جهان دادگنج من است جهان زنده ازبخت و رنج من است
کس این گنج از من نیارد ستد بد آید بمردم زکردار بد !
چو خشنود باشد جهاندار پاك ندارد دریغ از من این تیره خاك
جهان سربسر در پناه من است پسندیدن داد راه من است ۷/۱۹۶۲

بهرام اورمزد

چو بهرام بنشست بر تخت زر دل و مغز جوشان زدرد پدر[5]
همه نامداران ایرانیان[6] برفتند گریان ، کمر برمیان[5]
بر او خواندند آفرین خدای که تاجای باشد تو مانی بجای
که تاج کیی تارکت را سزاست پدر بر پدر تاج شاهی توراست ۷/۲۰۱۵

انوشیروان

چوکسری نشست از برگاه نو همی خواندندی ورا شاه نو
به شاهی بر او خواندند آفرین به فرمان او شد زمان وزمین

۱ ـ آوردن مسند جمع (بندگان) برای همه ، مانند مطابقت صفت با موصوف .
۲ ـ از برج حمل تا برج حوت .
۳ ـ فعل وصفی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳٤ .
٤ ـ مصدر مرخم بجای مصدریااسم مصدریااسم زمان ومکان ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲۷۵ .
٥ ـ اندوه مرگ پدرش اورمزد را داشت .
٦ ـ مطابقت صفت با موصوف ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۵ و بعد .

جهان تازه گشت از سر تاج اوی — ابا گرگ میش آب خوردی بجوی [1] ۲۳۰۹/۸
ازآن تخت رخشنده شادان شدند[2] — همه کس[3] براوآفرین خوان شدند[2] ۲۳۰۹/۸ح
که این شاه برگاه جاوید باد — فرش بر تر از فرّ جمشید باد
ز بس [4] خوبی و داد و آیین اوی — وز آن نامور دانش ودین اوی
ورا نام کردند نوشین روان — که چهرش جوان بود ودولت[5] جوان ۲۳۰۹/۸

خسرو پرویز

چو خسرو نشست از بر تخت زر — برفتند هرکس[3] که بودش هنر
گرانمایگان را همه خواندند — بر آن تاج نو گوهر افشاندند
بموبد چنین گفت کاین تاج وتخت — نیابد مگر مردم نیک بخت
مبادا مرا پیشه جز راستی — که بیدادی [6] آرد همی کاستی ۲۶۷۸/۹

۲ - برگزیدن جانشین

گزینش جانشین شاه همیشه با آزمونی همراه بود و بشایستگی ولیعهد و دلیری ودانش او بستگی داشت. چند نمونه از آن آیین را در اینجا می‌آوریم :

ایرج

فریدون در بازگشت پسرانش از نزد شاه یمن برای آزمودن آنان بگونهٔ اژدهایی بهر یک روی آورد .

سلم پسر مهترش :

سبک پشت بنمود وبگریخت زوی — پدر زی برادرش بنهاد روی ۷۵/۱

تور دومین پسرش :

میانه برادر ، چو او را بدید — کمان را بزه کرد واندر کشید ۷۵/۱

---

۱ ـ با حذف « از داد او » یا « بعهداو » .
۲ ـ فاعل غیر مذکور ـ نگاه‌کنید به ص ۸۸ ح ۲ .
۳ ـ دربارهٔ آوردن فعل برای مبهات نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٤۱ و بعد .
٤ ـ زبس یعنی ازبسیاری ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲٤ .
٥ ـ حذف ضمیر اضافهٔ « ش » ـ نگاه‌کنید به ص ۱٥٤ ح ٦ .
٦ ـ یعنی بیدادگری ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .

ایرج پسر کهتر :

بدو گفت کز پیش ما بازشو پلنگی تو ، در راه شیران مرو
گرت نام شاه آفریدون بگوش رسیده است ، باما بدین‌سان مکوش[۱] ۷۵/۱

فریدون بکاخ خود باز آمد و پسران را پیش خواند .

به سلم گفت :

...که جستی سلامت ز کام نهنگ بگاه گریزش[۲] نکردی درنگ ۷٦/۱

دربارهٔ تور گفت :

میانه که ز آغاز تیزی نمود ز آتش سر او را دلیری فزود
ورا تور[۳] خوانیم شیر دلیر کجا[٤] ژنده پیلش نیارد بزیر ۷٦/۱

دربارهٔ ایرج گفت :

ز خاك و زآتش[٥] میانه گزید چنان کز ره هوشیاران سزید[٦]
دلیر و جوان و هشیوار بود ، بگیتی جز او را نباید ستود ۷٦/۱

چون پادشاهی را بخش کرد ایران‌را بایرج داد وهمین بخش بهانه وانگیزهٔ رنجش برادران ، کشته شدن ایرج و جنگهای ایران و توران شد .

کیخسرو

چون کیخسرو بهمراه گیو ازتوران بایران آمد « گودرزیان » برآن بودند که کیخسرو جانشین کیکاوس شود . طوس پسر نوذر را رای بر این بود که فریبرز فرزند کیکاوس بجای پدر بنشیند . میان دوسردار ودو گروه از سپاهیان ایران اختلاف افتاد ، طوس و گودرز بنزد کیکاوس رفتند :

چنین گفت طوس سپهبد بشاه که گر شاه سیر آمد ازتاج وگاه
بفرزند باید که ماند[۷] جهان بزرگی و دیهیم و تخت مهان ۷٥۳/۳
چو فرزند باشد ، نبیره کلاه چرا بر نهد ، بر نشیند بگاه ؟ ۷٥٤/۳

---

۱ ـ کوشش بمعنی جنگ هم هست .
۲ ـ اسم مصدر شینی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹٤ .
۳ ـ لغت «تور» بمعنی سرکش است . ٤ ـ کجا بمعنی که ـ نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳.
٥ ـ نهاد و رفتار سلم و تور را بخاك وآتش تشبیه کرده است .
٦ ـ سزیدن یعنی سزاوار بودن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٦٦ .
۷ ـ ماندن بمعنی متعدی ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲۰۲ .

گودرز گفت :

بگیتی کسی چون سیاوش نبود — چنو راد و بیدار و خامُش نبود
کنون این جهانجوی فرزند اوست — همان‌است گویی بچهروبه‌پوست . . .
بایران و توران چنو مرد نیست — چنین خام گفتار از بهر چیست؟ ۳/۷۵۴

گودرز بدنبالهٔ سخن خود گذشتن کیخسرو را بی کشتی از جیحون وخواب دیدن خودراباز گفت که سروش در خواب بگودرز گفته بود فر کیخسرو بایران آرامش دهد. پس از کشمکش تندی که میان دو سردار رخ داد سر انجام گودرز گفت:

شهنشاه داند که او پادشاست — دهدتخت‌شاهی بدان کش هواست ۳/۷۵۵

بازهم پس از گفتگویی سخت که میان دوسپهبد دربارهٔ گذشته ونژاد وهنر هر یک درگرفت وفراوان خود ستایی کردند ، سر انجام گودرز :

بکاوس گفت ای جهاندیده شاه — تو دل را مگردان ز آیین وراه
دو فرزند پر مایه را پیش خوان — بر خویش بنشان بروشن روان
ببین تا زهردو سزاوار کی است ؟ — که بابرز و با فرّهٔ ایزدی است ۳/۷۵۶

شاه گفت : مهر من بر دو فرزند یکسان است وهر کدام را برگزینم دیگری را رنجانیده باشم چاره آن است که جانشینی به‌آن یک دهم که بتواند «دژبهمن» را بگیرد :

دو فرزند ما[1] را کنون با دوخیل[2] — بباید شدن تا در اردبیل ۳/۷۵۶
بمرزی که آنجا « دژبهمن » است ، — همه ساله پرخاش آهرمن است ،
برنج است از آهرمن ، ایزد پرست — نیارد بدان مرز موبد نشست[3]
از ایشان یکی کان بگیرد به‌تیغ — ندارم از او تخت شاهی دریغ ۳/۷۵۷

گودرز و طوس رای شاه را گردن نهادند. گودرز سپاهیان خودرا بهمراه کیخسرو و طوس گروه خود (نوذریان) را همراه فریبرز بدژ بهمن بردند. این دژ بدست کیخسرو و بچاره اندیشی او گشوده شد.

۱ ـ ضمیرجمع بجای مفرد ، ازقول بزرگان ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۱٦٤ .
۲ ـ کلمهٔ خیل بصورت ممال درشعرآمده‌است . نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٧٨ .
۳ ـ فعل بعد از فعل یا مصدر است یا مصدر مرخم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۷ .

شاپور اردشیر

اردشیر بابکان پس از کشتن اردوان دختر اورا بزنی گرفت. این زن با نیرنگ برادران خود بر آن شد که باردشیر زهر بخوراند. زهر را با پست و شکر بیامیخت و خواست باردشیر بدهد که شاه از لرزش انداماش بگناهش آگاه شد. زن را بموبدی داد که اورا بکشد. دختر اردوان بزاری در آمد و:

بموبد چنین گفت کای پر خرد مرا و تو را روز هم بگذرد
اگر کشت خواهی، مرا نا گزیر یکی کودکی دارم ازاردشیر...
چو این گردد از پاك مادر جدا بکن هر چه فرمان دهد پادشا ۱۹۶۵/۷

موبد را بر او وفرزندش دل بسوخت وازکشتن زن خودداری کرد. اورا بسرای برد و از او نگاهداری کرد تا فرزندش بیامد:

پسر زاد ازاین دختر اردوان[1] یکی خسرو آیین روشن روان
از ایوان خویش انجمن دورکرد ورا نام دستور، شاپور کرد ۱۹۶۷/۷

موبد همچنان پسر را با مادر نگاهداری کرد تا روزی بدربار آمد:

چنان بد که روزی بیامد وزیر بدید آب بر چهرهٔ اردشیر ۱۹۶۷/۷

موبد گفت: چه جای اندوه است که تو شاه هفت کشوری؟ اردشیر پاسخ داد:

مرا سال بر پنجه و یک رسید زکافور شد مشک وگُل[2] ناپدید
پسر بایدی پیشم اکنون بپای دلارای و نیرو ده و رهنمای ۱۹۶۷/۷
پس از من بدشمن رسد تاج وگنج مرا خاك سود آید از درد ورنج ۱۹۶۸/۷

موبد گفت: اگر شاه زینهار دهد رازی را پرده بردارم. چون اردشیر اورا زینهار داد داستان دختر اردوان بازگفت و بگفتهٔ خود افزود که این پسر اکنون هفت ساله است:

چو او نیست فرزند یک شاه را نماند مگر بر فلک ماه را
ورا نام شاپور کردم بمهر که از بخت او شاد بادا سپهر ۱۹۶۹/۷

اردشیر به موبد گفت: شاپور را با صد کودك که ازچهره وجامه او را همانند باشند بمیدان بیاور، در پیش من چوگان بازی کنند تا ببینم دل بمهر کدامیک گواهی میدهد. موبد چنین کرد.

[1] ـ اسم اشاره برسر معرفه ـ نگاه کنید به ص ۱۳۱ ح ۳.
[2] ـ کنایه از گیسو و رخسار.

هم‌آنگاه که اردشیر بمیدان آمد و کودکان را بدید مهریکی ازآنان دردل او جای گرفت و چون از موبد پرسید موبد گفت : همان کودك فرزندت شاپور است.

اردشیر فرمان داد که کودکان را بچوگان زدن بدارند وبهنگام بازی چنان کنند که گوی نزدیک شاه بیفتد تا ببیند کدام کودك را آن دلیری است که گوی از نزد شاه برگیرد ؟

چون چنین کردند و گوی بنزدیک شاه افتاد :

دوان کودکان ازپس او[1] چوتیر ، چوگشتند نزدیک با اردشیر ،
بماندند تا کام بر جای خویش بیامد همان گاه شاپور پیش
ز پیش پدر گوی بربود و برد چوشد دورتر کودکان را سپرد[2] ۱۹۷۰/۷

اردشیر که این دلیری از شاپور بدید :

ز شادی چنان شد دل‌اردشیر که گردد جوان ، مردم گشته پیر
سوارانش[3] از خاك برداشتند همی دست بردست بگذاشتند[4]
شهنشاه از آن پس گرفتش ببر همی آفرین خواند بر دادگر ۱۹۷۰/۷

شاه اردشیر پسر را زر و گوهر فراوان نثار کرد ، از گناه مادرش هم درگذشت و اورا بایوان خود فرستاد. سپس فرمود فرهنگیان را بآموزش و پرورش شاپور برگمارند .

درشناختن اورمزد پسر شاپورهم که مادرش دخترمهرك نوشزاد (دشمن پیشین شاه) بود واردشیر از این پیوند آگاهی نداشت ، شاه را در میدان چوگان داستانی همانند این سرگذشت پیش آمد. اورمزد به نیای خود گفت :

همان گاه کودك بآواز گفت که نام و نژادم نباید نهفت
منم پور شاپور کو پور توست ز فرزند مهرك بزادم درست ۱۹۷۸/۷

هرمزد نوشیروان

نوشین روان درگزینش جانشین :

چو سال اندر آمد به هفتاد وچار پر اندیشهٔ مرگ شد شهریار
جهان را همی کدخدایی بجست که پیراهن داد[5] جوید نخست ۲۰۰۳/۸

---

۱ ـ ضمیر راجع است به گوی ، او برای غیر انسان ـ نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .
۲ ـ حذف مفعول (گوی) بقرینه ـ نگاه کنید به ص ۱۷٤ ح ۲ .
۳ ـ یعنی شاپور را . ٤ ـ گذاشتن متعدی گذشتن یعنی گذرانیدن .
٥ ـ پیراهن داد ، اضافهٔ اقترانی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۷۰ .

دگر کو بدرویش بر مهربان — بود ، نیز بی‌رنج وروشن روان
پسر بد مر او را گرانمایه ، شش — همه راد و بینا دل و شاه وش
بمردیّ و پرهیز و فرهنگ و رای — جوانان با دانش و دلگشای
از ایشان خردمند و مهتر بسال — گرانمایه هرمزد بد بی‌همال
سر افراز و بادانش و خوب چهر — بر آزادگان بر بگسترده مهر ۸/۲۰۰۳

پژوهش کار و حال هرمزد :

بفرمود کسری بکار آگهان — که جویند راز وی اندر نهان ۸/۲۰۰۳
نگه داشتندی بروز و بشب — اگر داستان را گشودی دولب [1]
زکاری که کردی : بدی‌یابهی — رسیدی بشاه جهان آگهی ۸/۲۰۰٤

آنگاه نوشین روان ببزرگمهر فرمود :

چو من بگذرم زین سپنجی سرای — جهان را بباید یکی کدخدای...
سپاسم بیزدان که فرزند هست [2] — خردمند و دانا وایزد پرست
وز ایشان ز هرمزد نازان ترم — برای و بهوشش فروزان [3] ترم...
همیشه به نیکی بود رای اوی — ابرگاه شاهان سزد جای اوی ۸/۲۰۰٤

باید دانش اورا آزمود :

کنون موبدان و ردان را بخواه — کسی [4] کوکند سوی دانش نگاه
به دانش ورا آزمایش کنید — هنر بر هنر بر فزایش کنید ۸/۲۰۰٤

بزرگمهر فرمان نوشیروان را بکار بست وموبدان دانش هرمزدرا بیازمودند.
ما این پرسش و پاسخها را در بخش پنجم گفتار دوم می‌آوریم .

۳ - پرورش جانشین شاه

منوچهر

فریدون نبیرهٔ خود منوچهر را به سام نریمان سپرد تا اورا بهر کار یاری کند و راهنمای هنر و دلیری منوچهر باشد :

بیامد بگاه و فرستاد کس [5] — بر سام نیرم که زود آی بس ... ۱/۱۲٦

۱ ـ داستان را یعنی برای مثال ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٥۸ .
۲ ـ برای تفاوت « است » و « هست » نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۰ .
۳ ـ سناد ، ازعیوب قافیه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۸۵ .
٤ ـ با حذف « و » عطف ، یعنی وکسی که .
۵ ـ کس بمعنی گماشته و فرستاده ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور » ص ۳۲ .

چو آمد[1] بنزدیک شاه جهان ثنا کرد بر شاه پیر و جوان[2]
چو اورا بدیدش[3] جهان شهریار نشاندش بر خویشتن نامدار
سپردم ، بگفت ، این نبیره تو را که من رفتنی گشته‌ام زین سرا
تو او را بهرکار شو یارور[4] چنان کن که از تو نماید هنر
گرفتش سبک دست ، شاه جهان بدادش بدست جهان پهلوان ۱۲۶/۱

سیاوش

از زادن سیاوش دیری نگذشته بود که رستم خواستار دایگانی او شد :

چنین تا بر آمد بر این روزگار تهمتن بیامد بر شهریار ۵۲۷/۳
چنین گفت کاین کودک شیر فش مرا پرورانید باید بکش
چو دارندگان تو را مایه نیست مر او را بگیتی چومن دایه نیست
بسی مهتر[5] اندیشه کرد اندر آن نیامد همی بر دلش آن گران
به رستم سپردش[3] دل و دیده را جهانجوی پور پسندیده را
تهمتن ببردش بزابلستان نشستنگهی ساخت در گلستان
سواریّ و تیر و کمان و کمند عنان و رکیب[6] وچه وچون وچند
نشستنگه و مجلس و میگسار[7] همان باز و شاهین و یوز شکار
ز دادو ز بیداد و تخت و کلاه سخن گفتن و رزم و راندن سپاه[8]
هنر ها بیاموختش سر بسر بسی رنج برداشت[9] کامد ببر
سیاوش چنان شد که اندر جهان بمانند او کس نبود از مهان ۵۲۸/۳

سیاوش که در این هنگام دلیری شیرافکن شده بود به رستم گفت : رنج بردی ومرا هنرهای شاهانه آموختی اکنون باید نزد پدر بازگردم تا آموزش پیلتن را از نزدیک ببیند .

۱ ـ سام . ۲ ـ یعنی فریدون و منوچهر .
۳ ـ « ش » فاعلی ـ نگاه کنید به ص ۱۳۹ ح ۲ .
٤ ـ یارور یعنی یار و یاور . ۵ ـ یعنی کیکاوس .
٦ ـ ممال رکاب ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٧٨ .
۷ ـ بجای میگساری ـ نگاه کنید به ص ۱۹۲ ح ۲ .
۸ ـ حذف کسرهٔ اضافه درمصدر مضاف ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٦۰ .
۹ ـ برداشتن بمعنی بردن و تحمل کردن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤١٩ .

رستم آنچه شایستهٔ او بود از اسب و پرستنده وسیم و زر وجز اینها فراهم ساخت و او را بنزد پدر بازگردانید :

گسی[1] کرد از آن‌گونه او را براه | که شد بر سیاوش نظاره سپاه
همی رفت با او تهمتن بهم[2] | بدان[3] تا سپهبد نباشد دژم ۵۲۸/۳

بهمن

اسفندیار ، بهنگام مرگ ، رستم را ببالین خواند واوراگفت : من درآنچه پیش‌آمد تورا گناهکار نمیدانم. رستم و سیمرغ مرا نکشتند. گناه ازگشتاسب است که مرا بجنگ تو فرستاد.

اسفندیار بگفتهٔ خود افزودکه رای من در بارهٔ تو دگرگونه است واز رستم خواست که پرورش بهمن را بپذیرد :

کنون بهمن این نامور پور من | خردمند و بیدار و دستور من
بمهر دل اورا ز من درپذیر | همی هر چه گویم زمن یادگیر
بزابلستان در ورا شاد دار | همه کار بد گوهران باد دار
بیاموزش آرایش کارزار | نشستنگه بزم و رزم وشکار،
می و رامش و زخم چوگان و بار | بزرگّی و برخوردن از روزگار
چنین گفت جاماسپ[4] گم بوده نام ، | که هرگز بگیتی مبیناد کام ،
که بهمن زمن یادگاری بود | سر افراز تر شهریاری[5] بود
همان هرکه از تخم بهمن بود | بشاهی سزاوار و روشن بود ۱۷۱۷/۶

رستم خواهش اسفندیار را پذیرفت و چنین پاسخ داد :

تهمتن چو بشنید بر پای خاست | ببرزد بفرمان او دست راست[6]
که گر بگذرم زین سخن نگذرم | سخن هرچه گفتی بجای آورم
نشانمش بر نامور تخت عاج | نهم بر سرش بر دل افروز تاج ۱۷۱۷/۶

۱ ـ مخفف گسیل ـ نگاه‌کنید به ص ١٦٤ ح ۱ .
۲ ـ بجای « باهم » ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۰ .
۳ ـ بدان بمعنی برای آن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۱ .
٤ ـ حذف سوم ساکن در تقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۷۵ ح ٤ .
٥ ـ حذف مفضل علیه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۹ .
٦ ـ یعنی دست برسینه نهاد ، اطاعت را .

بهرام گور

هنگام زادن بهرام ، ستاره شناسان بپدرش یزدگرد گفتند :

مر اورا بود هفت کشور زمین   گرانمایه شاهی بود با فرین[1] ۲۰۷۸/۷

سوبدان و بزرگان که این سخن بشنیدند و از رفتار یزدگرد خشنودنبودند:

نشستند و جستند هرگونه رای   که تا چارهٔ آن بیاید بجای :

گر این کودك خرد ، خوی پدر   نگیرد ، شود خسرو دادگر ۲۰۷۸/۷

موبدان نزد شاه آمدند و خواستند که بهرام را درکشوری که دانش و رامش باشد پیش دایگانی پرمایه بفرستد.

یزدگرد خواستهٔ آنان را پسندید و فرستادگانی بهند و روم و چین و نزد تازیان برای پژوهش فرستاد .

از بزرگانی که برای دایگانی بهرام بدربار یزدگرد گرد آمدند پسر و پدری بنام نعمان و منذر تازی بودند و اینان از جانب شهریاران ساسانی در یمن فرمانروایی داشتند. منذر گفت :

هنر های ما شاه داند همه   که او چون شبان است وما چون رمه

سواریم و گردیم واسپ افگنیم   کسی را که دانا بود بشکنیم ۲۰۸۰/۷

شاه خواهش منذر را بپذیرفت و بهرام را برای پرورش باو سپرد .

منذر بهرام را به یمن برد وبپرورشش پرداخت تابهفت سالگی رسید. آنگاه بهرام بمنذر گفت :

چنین گفت کای مهتر سر فراز   زمن کودکی شیر خواره[2] مساز

بداننده فرهنگیانم سپار   که آمد کنون گاه آموزگار ۲۰۸۱/۷

بهرام سخنانی‌ازهوشیاری و دانایی خودگفت که منذر درشگفتی فرو رفت و اورا آفرین کرد. آنگاه :

سه موبد نگه کرد[3] فرهنگ جوی   که از سورسان بود با آبروی

یکی تا دبیری بیاموزدش   دل از تیرگیها بیفروزدش

یکی آنکه دانستن باز و یوز   بیاموزدش کان بود دلفروز ۲۰۸۲/۷

---

۱ ـ مخفف با آفرین یا بآفرین ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٠٠ .

۲ ـ دربارهٔ این « ه » نگاه کنید به ص ۱۱۰ ح ۳ .

۳ ـ نگاه کردن بمعنی در نظرگرفتن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۳٤ .

و دیگر[1] که چوگان و تیر و کمان / همان گردش تیغ با بدکمان
چپ و راست، پیچان عنان داشتن / میان یلان گردن افراشتن
سه دیگر که از کار شاهنشهان / ز گفتار و کردار کار آگهان
بگوید ببهرام خسرو نژاد / سخن هر چه دارد زگیتی بیاد ۲۰۸۲/۷

منذر، شاهزاده را بآنان سپرد و بزودی:

چنان گشت بهرام خسرو نژاد / که اندرهنر داد مردی بداد...
چو شد سال آن نامور بر دو شش / دلاور گوی گشت خورشید فش ۲۰۸۲/۷
بموبد نبودش بچیزی نیاز / بفرهنگ وچوگان وهم یوز وباز،
بآوردگه بر عنان تافتن / بر افگندن اسپ و هم تاختن[2] ۲۰۸۳/۷

آنگاه بهرام بمنذرگفت که دیگر بموبدان نیازی نیست:

بمنذر چنین گفت کای پاک رای / گسی[3] کن هنرمند را بازجای[4] ۲۰۸۳/۷

بهرام سالیانی دراز نزد منذر و نعمان بود تا یزدگرد آرزوی دیدار فرزند کرد و منذر بهرام را بهمراه نعمان نزد پدر فرستاد:

بر آراست منذر چو[5] بایست کار / ز شهر یمن هدیهٔ شهریار
ز اسپان تازی بزرین ستام / ز چیزی که پرمایه بردند نام ۲۰۸۹/۷

و چون بایران رسیدند:

پذیره[6] شدندش همه موبدان / ز درگاه، بیدار دل بخردان ۲۰۸۹/۷

۴ ـ هنرهای ولی عهد

سیاوش

چون سیاوش ناگزیر بتوران رفت وافراسیاب اورا نزد خود خواند، سیاوش چندبار درشکار ومیدان دلیری وهنرنمایی کرد که افراسیاب اورا بسیارستود ازجمله:

---

۱ ـ برای توضیح دربارهٔ «دو دیگر» یا «و دیگر» ـ نگاه کنید به «شاهنامه ودستور» ص ۱۹۷ .
۲ ـ درچاپ بروخیم تافتن ودرچاپ خاور تاختن که دراینجا بی‌شک چاپ خاور درست است.
۳ ـ مخفف گسیل ـ نگاه کنید به ص ۱٦٤ ح ۱ .
٤ ـ دربارهٔ این ترکیب نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳٤۹ .
٥ ـ چو بمعنی چنانکه ـ نگاه کنید به ص ۱۷٥ ح ۳ .
٦ ـ پذیره اسم مصدر هائی بمعنی استقبال ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۰۱ .

شبی افراسیاب به سیاوش گفت که فردا من و تو در میدان چوگان با هم بتازیم :

ز هر کس شنیدم که چوگان‌تو نبینند گردان بمیدان تو ۳/۵۹۹

بر این بر نهادند و :

بشبگیر گردان بمیدان شدند گرازان و تازان و خندان شدند ۳/۶۰۰

سیاوش چند تن ازایرانیان را یار خودکرد وباشاه بچوگان زدن پرداخت :

سپهدار گویی ز میدان بزد بابر اندر آمد چنان چون سزد
سیاوش بر انگیخت اسپ نبرد چوگوی اندرآمد نهشتش بگرد[1]
بزد همچنان تا بمیدان رسید برآن سان که ازچشم شد ناپدید
بفرمود پس شهریار بلند که گویی بنزد سیاوش برند
سیاوش بر آن گوی برداد بوس[2] بر آمد خروشیدن نای و کوس
سیاوش باسپ دگر بر نشست بینداخت آن گوی لختی زدست
پس آنکه بچوگان‌براو کار کرد چنان شد که با ماه دیدار کرد
ز چوگان اوگوی شد نا پدید توگفتی سپهرش همی برکشید
بمیدان یکی مرد چونان نبود کسی را چنان روی خندان نبود
ازآن گوی خندان شد افراسیاب سر نامداران بر آمد زخواب
بآواز گفتند هرگز سوار ندیدیم بر زین چنین نامدار
کی[3] نامور گفت از این سان بود هرآن کس که با فرّ یزدان بود
ز خوبیّ و دیدار و فرّ و هنر بدانم که دیدنش بیش ازخبر[4] ۳/۶۰۱

آنگاه کمان برگرفتند و به تیر اندازی پرداختند :

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
نشست از بر باد پایی چو دیو بیفشرد ران و بر آمد غریو
یکی تیر زد بر میان نشان نهاده بر او چشم ، گردنکشان
خدنگی دگر باره هم چارپر بچرخ اندرون راند وبگشاد بر ۳/۶۰۳

۱ ـ یعنی نگذاشت گوی بزمین بیفتد .
۲ ـ برای احترام ، چون گوی را بفرمان شاه باو دادند .
۳ ـ مقصود ازکی در اینجا افراسیاب است ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۰ .
۴ ـ منظره خیر من مخبره .

نشانه ، دو باره بیک تاختن — مغربل ببود [۱] اندر انداختن
عنان را بپیچید بر دست راست — بزدبار دیگر برآن سان که خواست
کمان را بزه بر ببازو فگند — بیامد بر شهریار بلند
فرود آمد و شاه بر پای خاست — هنر ،گفت ، برگوهرت برگواست ۶۰۳/۳

روز دیگر با افراسیاب بشکارگاه رفتند :

برفتند روزی به نخچیر گاه — همی رفت با باز و با یوز شاه . . .
سیاوش بدشت اندرون گور دید — چو باد از میان سپه بردمید
سبک شد عنان وگران شد رکیب [۲] — همی تاخت اندر فراز ونشیب
یکی را بشمشیر زد بر دو نیم — دو دستش ترازو شد وگور، سیم
بییک جو ز یکسو گران تر نبود — نظاره شد آن لشکر و شاه زود
بگفتند یکسر همه انجمن — که اینت [۳] سرافراز شمشیر زن ۶۰٤/۳

بهرام گور

بشکار رفتن بهرام گور با چنگ زن خویش آنگاه که در نزد منذر به یمن بود :

چنان بد [٤] که یک روز بی‌انجمن — به نخچیرگه رفت با چنگ زن
کجا [٥] نام آن رومی آزاده بود — که رنگ رخانش چو بیجاده بود
دلارام او بود و هم کام او — همیشه به لب داشتی نام او
بروز شکارش هیون خواستی — که پشتش بدیبا بیاراستی . . .
رکابش دو سیمین دو زرّین بدی — همان هریکی گوهرآگین بدی . . . ۲۰۸۵/۷
به پیش‌اندر آمدش آهو دوجفت — جوانمرد خندان بآزاده گفت
که ای ماه چون من کمان را بزه — بر آرم ، بشست اندر آرم گره ،
کدام آهو افگنده خواهی به تیر — که ماده جوان است و همتاش پیر ۲۰۸۶/۷

۱ ـ بودن بمعنی شدن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۲ .
۲ ـ ممال رکاب ـ نگاه‌کنید به ص ۲۳۶ ح ۶ .
۳ ـ برای توضیح دربارهٔ این‌کلمه نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۲ .
٤ ـ اغلب نقل داستان را این‌گونه آغاز میکنند .
۵ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

چنین گفت آزاده ای شیر مرد : با آهو نجویند مردان نبرد
تو آن ماده را نرّه گردان به تیر شود ماده از تیر تو ، نرّه پیر
وزان پس هیون را برانگیز تیز چو آهو ز جنگ تو گیرد گریز ،
همان مهره انداز تا گوش خویش نهد همچنان خوار[1] بردوش خویش
همان گه ز مهره بخاردش گوش بی آزار پایش برآرد بدوش
به پیکان سروپای و دوشش بدوز چو خواهی که خوانمت گیتی فروز
کمان را بزه کرد بهرام گور برانگیخت زان دشت ارمنده[2] شور
دوپیکان به ترکش یکی تیر داشت بدشت اندر از بهر نخچیر داشت
همان گه که آهو شد اندر گریز سپهبد سرو[3] های آن نرّه ، تیز[4]
به تیر دو پیکان ز سر بر گرفت کنیزك بدو مانده اندر شگفت
هم اندر زمان نرّه چون ماده گشت سرش زان سروی[3] سیه ساده گشت
همان بر سرو گاه ماده دو تیر بزد همچنان مرد نخچیر گیر
دو پیکان بجای سرو بر سرش بخون اندرون لعل گشته برش
هیون را سوی جفت دیگر بتاخت بخمّ کمان مهره درمهره ساخت
بگوش یکی آهو اندر فگند پسند آمدش بود جای پسند ۲۰۸۶/۷
بخارید گوش آهو اندر زمان خدنگی نهاد آن زمان در کمان
سر و گوش وپایش بیک جا بدوخت، برآن آهو آزاده‌را دل بسوخت
بدو گفت[5] چون است ای ماهروی ، روان کرد آزاده از دیده جوی ،
ابا شاه گفت این نه مردانگی است نه مردی، تورا خوی دیوانگی است !
بزد دست بهرام و او را ز زین نگونسار بر زد بروی زمین ۲۰۸۷/۷

دراین بهره ازگفتار سخنانی چندرا گرد آوردیم که درگزینش چند ولیعهد آورده شده است وگر نه هنرنمایی و دلیری شاهزادگان پیش از پادشاهی مانند منوچهر ، سیاوش ، گشتاسب ، اسفندیار وبهرام گور زیاد و درخور پژوهشی دیگر است که از حوصلهٔ بحث ما بیرون است.

---

۱ ـ خوار یعنی سبك و آهسته ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۷ .
۲ ـ ارمنده از ارمیدن مخفف آرمیدن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۲.
۳ ـ سرو یعنی شاخ . ۴ ـ تیز یعنی سریع و تند . ۵ ـ بهرام .

۵ ـ آیین جشن و شادی همگان

باز آمدن کیکاوس از مازندران بایران :

همه شهر [۱] ایران بیاراستند — می و رود ورامشگران خواستند... ۳۷۶/۲

وزان پس بشادی و می دست برد — جهان را نمود او بسی دستبرد

بزد گردن غم بشمشیر داد [۲] — نیامد همی بر دل از مرگ یاد

زمین گشت پرسبزه و آب و نم — شد آراسته همچو باغ ارم

بروز و بشب برگ و بار درخت — همی آفرین خواند برتاج و تخت ۳۷۷/۲

همه پاك [۳] با هدیه و با نثار — کشیدند صف بر در شهریار

جهان چون بهشتی شد آراسته — پر از داد و آگنده از خواسته ۳۷۸/۲

رسیدن کیخسرو از توران بنزد نیای خود کیکاوس :

چو کیخسرو آمد بر شهریار — جهان گشت پر بوی ورنگ ونگار

به آذین جهانی شد آراسته — در و بام و دیوار پر خواسته

نشسته بهر جای رامشگران — گلاب و می و مشک با زعفران [۴]

همه یال اسپان پر از مشک و می — شکر با درم ریخته زیر پی ۷۴۷/۳

باز آمدن کیخسرو از جنگ توران بایران :

ببستند آذین [۵] بشهر و براه — همه برزن وکوی و بازارگاه

پذیره شدندش همه مهتران — بزرگان ایران و کنداوران

همه راه و بیراه گنبد [۶] زده — جهان شد چو دیبا بزر آژ ده [۷]

همه مشک وگوهر بر آمیختند — زگنبد [۶] بسر ها فرو ریختند ۱۳۸۳/۵

۱ ـ شهر بمعنی کشور ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۸ .
۲ شمشیرداد ، اضافهٔ اقترانی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۷۰ .
۳ ـ پاك بدل همه ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .
۴ ـ حذف فعل بودن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۶ .
۵ ـ لغتی از آیین ، زیب و زینت .
۶ ـ گنبد ، طاق ، نظیر طاق نصرت کنونی .
۷ ـ آژدن ـ آژدادن .

هُش و دانش و رای دستور ماست
زمین گنج و اندیشه گنجور ماست
۲۰۱۹/۸

بخش پنجم

دستورها و اندرزهای شاهان

گفتار نخست ـ توقیع نوشین روان

توقیعات [۱] نوشین روان دستورهایی است که شاه در پاسخ نوشته یا گفتهٔ پژوهندگان می‌نوشته یا می‌گفته است. چون در شاهنامه لفظ و عنوان توقیع بکار رفته است ما هم دراینجا همین کلمه را بکار بردیم.

برای اختصار پرسشها را باعبارتی کوتاه به نثر برگردانیدیم ولی پاسخها بهمان گونه نقل شد.

هم شاه، هم موبد و هم پهلوان:

چنین بود تا گاه‌نوشین روان	هم او بود شاه و هم او پهلوان
هم او بود جنگیّ و موبد هم او	هم او هیربد بد سپهبد هم او
بهر جای کارآگهان داشتی	جهان را بدستور نگذاشتی
ز بسیار و اندک ز کار جهان	بد ونیک از او کس نکردی نهان

۲۰۱۷/۸

موبدی نوشت: چرا گناهکار را گاه آمرزش است و گاه آویزش؟

بپاسخ چنین بود توقیع شاه	که آنکس که خُستو بود بر گناه
چو بیمار زار است و ماچون پزشک	زدارو گریزان و ریزان سرشک [۲]
بیک داوری او نگردد درست	روان ازبزرگی بخواهیم شست [۳]

۲۰۱۷/۸

۱ ـ عنوانی است که درچاپ خاور آمده است.
۲ ـ حذف رابطه بقرینهٔ مصراع اول.
۳ ـ حذف جمله (اگر بیک بار داوری کنیم) ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۳.

موبدی دیگر گفت : سپهبدی در بیشهٔ گرگان بخواب بود وبنهٔ اورا بردند:

بتوقیع پاسخ چنین داد باز / که هستیم از لشکری بی‌نیاز : ۲۰۱۷/۸
کجا [1] پاسبانی کند برسپاه / ز بد خویشتن را ندارد نگاه [2]

دیگری گفت : مالداری در اینجاست که گنجش از تو فزونتر است :

چنین پاسخ آورد کاری رواست / که این افسر پادشاهی مراست
نگهبان گنج و روانش منم / بکوشم که آن را بافزون [3] کنم

آن دیگر گفت : گروهی کودك در اسیران رومی است :

بتوقیع گفت آنچه هستند خرد / ز دست [4] اسیران نباید شمرد
سوی مادرانشان فرستیم باز / بدل شاد و از خواسته بی‌نیاز

نوشتند : مایه وران رومی بستگان خود را بزر می‌خرند. پاسخ نوشت :

اگر باز خرّند ، گفت ، از هراس / بهر نامداری یکی باده کاس ، [5]
فروشید و افزون مجویید نیز / که ما بی‌نیازیم ازایشان بچیز
بشمشیر خواهیم از ایشان گهر / همان برده و بدرهٔ سیم و زر

گفتند : دوبازارگان ، ازمایه داران شهر ، دوپاس ازشب‌را باچنگ ورباب بمستی می‌گذرانند :

چنین داد پاسخ که زین نیست رنج / جزایشان هرآنکس که دارند [6] گنج
همه همچنان شاد و خرّم زیید / بی آزار باشید و بیغم زیید ۲۰۱۸/۸

نوشتند : شاه یمن گفته است که از بس نوشیروان یاد مردگان میکند شنوندگان غمگین میشوند :

چنین داد پاسخ که ازمرده ، یاد / کند ، هرکه دارد خرد با نژاد
هرآن‌کس که‌ازمردگان‌دل بشست / نباشد همان دوستی زو درست

---

۱ ـ کجا بمعنی که نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
۲ ـ حذف مسندالیه (کسی که) بقرینه ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۴۹۱ .
۳ ـ حرف « ب » زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۷ .
۴ ـ ازدست چیزی بودن یعنی ازآن نوع‌بودن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۵.
۵ ـ یعنی کاسهٔ باده ، پیالهٔ می ، اضافهٔ مقلوب ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۶۲.
۶ ـ دربارهٔ آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱ .

یکی گفت : پسر کهترت بداد پدر نیست ، در خرید زمینی فروشنده را خشنود نساخت :

چنین داد پاسخ که این نا رواست   بها در زمین هم فروشنده راست

دیگری گفت : پیشتر دلی پر شرم داشتی چرا امروز گرم و بی آزرم شده است (شاید منظور کشورگشایی انوشیروان در سالخوردگی است) ؟

چنین داد پاسخ که[۱] دندان نبود   مکیدن جز از شیر درمان نبود
چو دندان بر آمد ببالید پشت   همی گوشت جویم چو گشتم درشت

کسی دیگر نوشت : گیرم تو برای و دانش ازما مهتر و بهتری ، چرا از شاهان جهان برگذشتی ؟

چنین داد پاسخ که ما را خرد   ز دیدار[۲] ایشان همی بگذرد
هُش ودانش ورای ، دستور ماست   زمین گنج و اندیشه گنجور ماست

دیگری گفت : باز توشاهینی شکار کرده است :

چنین گفت کو را بکوبید پشت   که[۳] بامهترخود چرا شد درشت؟
بیاویز[٤] او را ز دار بلند   بدان ، تا بدو باز گردد گزند
کس از کهتران نیز در کار زار   فزونی نجویند[٥] بر شهریار ۲۰۱۹/۸

یکی ازکار آگهان نوشت : شبگیر که سالاری باسپاه بیرون شد ستاره ـ شناس گفت سپه سالار بدرگاه باز نخواهند آمد :

بتوقیع گفتا که گردان سپهر   گشاده است بارای او چهر ومهر
به « برزین » سالار وگنج وسپاه   نگردد تباه اختر هور و ماه

موبدی گفت : فرمان بر این بود که مردی نژاده برای کار آگهی ،برگزینیم گشسب دبیر سزاوار این پایگاه است :

چنین داد پاسخ که او را ز ... ر   کمر برمیان است ، دوراز نیاز[٦] ۲۰۲۰/۸

---

۱ ـ حذف حرف اضافهٔ « تا » ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٤٤ .
۲ ـ گویی دراینجا دیدار بمعنی بینش است ، صفت فاعلی بجای اسم مصدر ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .
۳ ـ « که » بمعنی تعلیلی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٥٦ .
٤ ـ در بیت پیش فعل را جمع و در این بیت مفرد آورده است .
٥ ـ در بارهٔ آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۲۱٤ ح ۱.
٦ ـ یعنی بی‌آنکه نیازی داشته باشد .

کسی را گزینید کز رنج خویش نپرهیزد و باشدش گنج خویش
جهاندیده مردی درشت[1] و درست که او رای درویش سازد نخست

یکی گفت : سالار خوان گله مند است که از چندان خورش که بآرزوی شاه می‌سازم چیزی زیاد نمیخورد :

چنین داد پاسخ که ازبیش‌خورد[2] مگر آرزو باز گردد بدرد ۸/۲۰۲۰

دیگری گفت : شاه را نکوهش کنند که بی‌سپاه بیرون میآید ، مبادا دشمنی چاره‌یی بد سگالد :

چنین داد پاسخ که داد و خرد تن پادشا را همی پرورد
اگر دادگر چند[3] بی‌کس بود ورا راستی پاسبان بس بود

کسی گفت : سالار خراسان گفت که نمیدانم چرا شاه « زراسب » را از کار برکنار کرد ؟

چنین داد پاسخ که فرمان ما نورزید و بنهفت پیمان ما
بفرمودمش تا بارزانیان گشاید در گنج سود و زیان[4]
کسی کزدهش کاست[5] باشد بکار بپوشد همی فرّهٔ شهریار

دیگری گفت: شاه باهمه مهربان‌است مگر بامهرك ، پرستاردیرینه، چرا ؟

چنین داد پاسخ که او شد درشت برآن کردهٔ خویش بنهاد پشت
بیامد بدرگاه ، بنشست مست همیشه جز از می ندارد بدست

موبدی گفت : چرا شاه درجنگ قیصر جز ایرانیان کسی را بجنگ نمیبرد ؟

چنین داد پاسخ که آن دشمنی طبیعی است[6] و پرخاش آهرمنی

مردی گفت : شاه بروش شاهان دیگر سپاهی نمیخواهد. مرد جنگی چگونه باید ؟ پاسخ داد باید شیفتهٔ جنگ باشد :

چنین داد پاسخ که جنگی سوار نباید که سیر آید ازکار زار
همان بزمش آید همان رزمگاه[7] برخشنده روز و شبان سیاه
نگردد بهنگام ، نیروش کم ز بسیار و اندك نباشد دژم ۸/۲۰۲۱

---

۱ ـ درشت بمعنی قوی .
۲ ـ بیش‌خورد ، مصدر مرکب مرخم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۵ .
۳ ـ اگر چند ، با فاصله ، بمعنی اگر چه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۱.
۴ ـ سود و زیان بمعنی دارایی . ۵ ـ کاست بمعنی کم (کاسته) .
۶ ـ حذف حرف سوم ساکن در تقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .
۷ ـ یعنی بزم و رزم برایش یکسان باشد ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶.

دیگری گفت : کارداری در حساب دیوان سیصد هزار درم کم داشت و خورده بود [1] موبد از او خواست که بدهد :

چو آگاه شد زان سخن شهریار که موبد درم خواست از کاردار
بفرمود کز خورده [1] سنمای رنج ببخشید چندی سراورا زگنج

کسی دیگر گفت : سواری بازخم وخستگی بسپاه دشمن حمله برد وجنگید تا بمرد ! از او کودکانی خرد مانده است. شاهنشاه فرمان داد :

بفرمود کان کودکان را ، چهار زگنجی درم [2] داد باید ، هزار
هر آنکس که شد کشته درکارزار وزاو خرد کودك بود یادگار
چو نامش بدفتر بخواند دبیر درم پیش کودك بود ناگزیر
چنین هم بسال اندرون چاربار زگنجش درم داد باید هزار

آن دیگر گفت : سالارسپاه مرو مالی فراوان گردکرد ومردم‌را ازمرو پراکنده ساخت :

چنین داد پاسخ که آن خواسته که از شهر مردم کند کاسته ،
از آن کس که بستد بدو بازده وزان پس بمرو اندر آواز ده
بفرمای داری زدن بر درش ببینایی [3] لشکر و کشورش
ستمگاره را زنده بر دار کن دوپایش زبر سر نگونسار [4] کن
بدان [5] تا کس از پهلوانان ما نپیچد دل و جان ز پیمان ما ۲۰۲۲/۸
چرا باید از خون درویش رنج ؟ که او شاد باشد تن وجان برنج [6]

دیگری گفت : بسی مردم بدربار آمده شاه دادگر را ستایش و جهان‌آفرین را نیایش میکنند :

چنین داد پاسخ که یزدان سپاس که ازما یکی نیست اندرهراس
فزون کرد باید بدیشان نگاه اگر بی گناه اند اگر باگناه

کسی دیگر گفت : جهان پر از شادی و نای ونوش شده است ، توانگر و زیردست هر شب از آوای خوش ، مست‌اند :

چنین داد پاسخ که اندر جهان بما شاد بادا کهان و مهان

---

۱ ــ یعنی خرج زندگی خودکرده بود . ۲ ــ زگنجی درم یعنی درم‌گنج شاهی .
۳ ــ بینایی یعنی دیدار ، منظر ، مرئی ــ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۶ .
٤ ــ دربارهٔ سرنگونسار ، تأکید بادات ــ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۷ .
۵ ــ بدان یعنی برای آن ــ نگاه‌کنید به ص ۱۶۱ح ۷ .
٦ ــ حذف حرف اضافه (از) ــ یعنی‌که از او (گنج) تن شاد وجان برنج باشد .

دیگری گفت : عیبجویان سرزنشت می‌کنند که بگزاف می‌بخشی ، چون رنج گرد آوردن نبرده ای !

چنین داد پاسخ که آن خواسته / که زو گنج ما باشد آراسته
اگر باز گیرم ز ارزانیان / همه سود فرجام گردد زیان

کسی دیگر گفت : جهود و ترسا تورا دشمن و با تو دو روی‌اند :

چنین داد پاسخ که شاه سترگ / ابا زینهاری نباشد بزرگ [۱]

دیگری گفت : «مردوی» ازگنج تو فراوان درم بخشید وفراوان خود برد :

چنین گفت کان هم بفرمان ماست / بارزانیان چیز بخشی سزاست [۲]

آن دیگر گفت : ای شاه رنج نادیده! گنج ، ازبخشش فراوان تهی گشت :

چنین داد پاسخ که دست فراخ / همی مرد را نوکند برگ وشاخ
جهاندار چون گشت یزدان پرست / براو برگشاید جهان هرچه هست
جهان تنگ دیدیم بر تنگ خوی / مرا آز و زُفتی نکرد [۳] آرزوی ۲۰۲۳/۸

موبد گفت : «قراخان» سیصد هزار درم از بلخ بامی بزور بگرفت و به ما داد که بگنج سپردیم :

چنین داد پاسخ که ما را ، درم / نباید که گردد کسی زو دژم
از آن کس که بستد هم‌اورا دهید / زگنج آنچه خواهد برآن سرنهید [٤]
که درد دل مردم زیر دست / نخواهد جهاندار یزدان پرست
پی کاخ آباد او بر کنید / بگل بام او را توانگر کنید [٥]
شود کاخ ویران ورا رنج سود [٦] / بماند پس از رنج نفرین ودود
ز دیوان من نام او بسترید / بدر برچو او را بکس مشمرید [۷] ۲۰۲٤/۸

---

۱ ـ اقلیتهای نژادی و مذهبی آزادی داشتند .
۲ ـ باحذف « اگر » از اول مصراع دوم یا اینکه « چیز بخشی » اسم مصدر یایی مرکب است یعنی چیز بخشیدن .
۳ ـ نکرد بمعنی نیست یا نشد یا اینکه من ... نکرد ، ودراین صورت « را » زاید است .
٤ ـ یعنی برسر آن نهید .
٥ ـ یعنی خانه‌اش را تا بام بگل بگیرید .
٦ ـ رنج سود یعنی حاصل و نتیجهٔ رنج .
۷ ـ بکس شمردن یعنی درشمارکس دانستن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۱۸ .

دیگری گفت: چگونه است که ازجمشید وکی کاوس بسی یاد می کنی؟

چنین داد پاسخ که آری رواست جهان بر نیاکان [۱] ما برگواست
بدان گویم این تاپس ازمرگ من نگردد نهان افسر و ترگ من [۲]

کسی پرسید: چرا از بهمن (یکی از سرداران) راز می‌پوشی؟

چنین داد پاسخ که او از خرد بپیچد همی وز هوا بر خورد

دیگری پرسید: چرا اکنون دیر ساز و نامهربان شده‌ای!

چنین داد پاسخ: ابا بخردان همانیم و هم نیز با موبدان [۳]
چو آواز آهرمن آید بگوش نماند بدل رای و با مغز هوش

موبد از دین و پادشاهی پرسید:

چنین داد پاسخ که گفتم همین شنید ازمن این، مردم پاکدین ۲۰۲۴/۸
جهاندار بی دین جهان را ندید وگر هرکسی دین دیگر گزید
یکی بت پرست و یکی پاکدین یکی گفت نفرین به از آفرین

آزادی اندیشه و گفتار:

ز گفتار ویران نگردد جهان بگوی آنچه رایت بود در نهان
چو بیدین بود پادشا همچنین نیابد بگیتی زکس آفرین
بود دین‌وشاهی چو تن با روان بدین هردوان[۴] پای دارد[۵] جهان

یکی گفت: در سخنان خود گفتی بد و نیک زمانه من‌ام و آفرین جهان بر ما باز گردد!

چنین داد پاسخ که آری رواست که تاج زمانه سر پادشاست
جهان چون تن و شهریاران سراند از ایرا چنان برسران [۶] افسراند

دیگری گفت: تو را پادشاهی و عمری دراز باد! چرا موبد موبدان چندی است از تو نام نمی‌برد؟

بگفتا بدین نیست آزار من که او هست مشغول درکارمن ۲۰۲۵/۸

۱ ـ باحذف مضاف (بزرگی)، بزرگی نیاکان. فاذکروا موتیکم بالخیر.
۲ ـ یعنی نام من ازیاد نرود ۳ ـ یعنی بانادانان دیرساز و نا مهربانم وبس.
۴ ـ دربارهٔ این جمع ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۱.
۵ پای داشتن یعنی پایدار بودن ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۶۳.
۶ ـ دربارهٔ این جمع نگاه‌کنید به «شاهنامه ودستور» ص ۲۲.

یکی پرسید : چندی است که مردی هرباسداد بدرگاه سی‌آید ، کارش چیست و از چه آزار دارد ؟

چنین داد پاسخ که اندر حجاز ورا دزد برده است بی سر جهاز ۸/۲۰۲۰
بدو داده ام همچنان سن زگنج [1] بدان تا روانش نباشد برنج
سن از بهر این دارم [2] اورا بدر که دزدی بیاید شناسد مگر [3]

دیگری گفت : ازگاه کیوسرث تا این زمان چون تو شاهی بر تخت کیان نشسته است :

بگفتا سپاسم بدین از خدای که چونان بود چیز کو راست رای

گذشتم ز توقیع نوشین روان جهان پیر و اندیشهٔ سا جوان [4]
مرا طبع نشگفت [5] اگر تیز گشت به پیری چنین آتش آمیز گشت ۸/۲۰۲۶

---

۱ ـ با حذف مفعول (جهازرا ، مال را) .
۲ ـ داشتن بمعنی باقی داشتن ، نگاهداشتن ـ نگاه کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .
۳ ـ با حذف مفعول (اورا ، دزد را) .
٤ ـ هنگام نظم پادشاهی نوشین روان که سن فردوسی بیش ازشصت سال بوده است اندیشهٔ خود را جوان میداند .
۵ ـ از فعل شگفتیدن یعنی در شگفت بودن .

بکاری نیازی که فرجام اوی
پشیمانی و تندی آرد بروی
۲۵۴۰/۸

گفتار دوم - پرسش و پاسخ موبد بانوشین روان و هرمزد

دراین گفتار هم برای رعایت اختصار پرسشها را با عبارتی کوتاه به نثر برگردانیدیم و پاسخها را همان گونه که هست نقل کردیم :

۱ - موبد و نوشین روان

موبد پرسید : چگونه است که مردم آرزوها از خدای بخواهند ، گاه بمراد برسند و گاهی نومید شوند ؟

بموبد چنین گفت پیروز شاه — که خواهش زیزدان باندازه خواه
چو خواهش از اندازه بیرون شود — از آن آرزو دل پر ازخون شود ۲۵۳۱/۸

پرسید : نیکی در خورکی است و بزرگی که را زیبنده است ؟

چنین داد پاسخ که هر کس که گنج — بیابد پراگنده ، نابرده رنج ،
نبخشد ، نباشد سزاوار تخت — زمان تازمان تیره گرددش بخت
بهستیّ و بخشش بود مرد مه — توگر گنج داری ببخش و منه

پرسید : بنیاد خرد چیست و از برگ و بارخرد که برخوردار است ؟

چنین داد پاسخ که داناست شاد — دگر آنکه شرمش بود با نژاد

پرسید : چه کسی را دانش سودمند است ؟

چنین داد پاسخ که هرکو خرد — بپرورد ، جان را همی پرورد
زبیشی خرد [۱] جان بود سودمند — زکمّیش تیمار و درد وگزند [۲] ۲۵۳۱/۸

---

۱ - با حذف کسرهٔ اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

۲ - حذف فعل (بود) بقرینهٔ مصراع اول - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۶ .

پرسید: دانش بهتر است یا فرّ و بخت؟

چنین داد پاسخ که دانش بفر ‌ ‌ بگیرد جهان سربسر زیر پر
خرد باید و نام و فرّ و نژاد ‌ ‌ بدین چار[1] گیرد سپهر ازتو یاد[2]

پرسید: کدام شاه زیبندهٔ تخت است و ازکدام شاه بخت نا شاد گردد؟

چنین داد پاسخ که یاری، نخست ‌ ‌ بباید زشاه جهاندار جست
دگر بخشش و دانش و رسم ورا ‌ ‌ دلی پر ز بخشایش داد خواه
ششم آن کسی را دهد مهتری ‌ ‌ که باشد سزاوار از بهتری ۸/۲۰۳۱
بهفتم که از نیک وبد در جهان ‌ ‌ سخنها بر او بر نماند نهان
بهشتم که دشمن نداند ز دوست ‌ ‌ بی آزاری از شهریاران نکوست
چو فرّ و خرد دارد و دین وبخت ‌ ‌ سزاوار تاج است وزیبای[3] تخت
وگر زین هنر ها نیابی در اوی ‌ ‌ همانا که یابیش بی آبروی
بماند پس از مرگ او نام زشت ‌ ‌ نیابد بفرجام خرم بهشت

از: راد و خردمنش، نکوکار و بدکردار پرسید:

چنین داد پاسخ که آز و نیاز ‌ ‌ دو دیواند بدگوهر و دیر ساز
هر آنکس که بیشی کند آرزو ‌ ‌ بدان دیو بد باز گردد بخو
دگر سفلگی برگزینی و رنج ‌ ‌ گزینی بر این خاك آگنده گنج
چو بیچاره دیوی بود پر نیاز[4] ‌ ‌ که هر دو بیک خوگرایند باز

پرسید: سخن چندگونه است و خوب و بد آن چیست؟

چنین داد پاسخ که دانا، سخن ‌ ‌ ببخشید[5] و اندیشه افگند بن:
نخستین سخن گفتن سودمند ‌ ‌ خوش آواز خواند ورا بی گزند
دگر آنکه پیمان سخن خوانیش ‌ ‌ سخنگوی و بیداردل دانیش
که چندان سراید که آید بکار ‌ ‌ وز او ماند اندر جهان یادگار
سه دیگر سخنگوی هنگام جوی ‌ ‌ بماند همه ساله با آبروی ۸/۲۰۳۲

۱ ـ حذف معدود (چیز) ـ نگاه کنید به ص ۱٤۸ ح ۱ .
۲ ـ یادگیرد یعنی یادکند .
۳ ـ زیبا یعنی زیبنده و برازنده ، صفت فاعلی بجای اسم فاعل .
٤ ـ یعنی آزوسفلگی چون دیو نیازمندی است .
٥ ـ بخشیدن ـ بخش کردن ، قسمت کردن .

چهارم که دانا دل‌آرای خواند سراینده را مرد باری خواند
که پیوسته گوید سراسر سخن اگو نو بود داستان گر کهن ۲۰۳۲/۸
به پنجم که باشد سخنگوی گرم بشیرین زبان هم بآوای نرم
سخن چون یک اندر دگر بافتی از او بیگمان کام دل یافتی

پرسید : این همه آموختی باز هم می‌پرسی! دانش کی به بن میرسد؟

چنین گفت از هرکه آموختم همی وام جان وخرد توختم [1]
بدانش نگر دور باش از گناه که دانش گرامی‌تر از تاج و گاه [2]

پرسید : کسی درآموختن بجایی رسید که دیگر نیازی بپرسیدن‌نداشته باشد ؟

چنین داد پاسخ که ازگنج ، سیر که آید؟مگرخاکش آرد بزیر،
در دانش از گنج نامی تر است همان نزد دانا گرامی تر است
سخن ماند از ما همی یادگار تو با گنج ، دانش برابر مدار

پرسید : آیا پیر مرد آموزشی و یادگیر دانا میشود ؟

چنین داد پاسخ که دانای پیر ز دانش جوانی بود ناگزیر

پرسید : چرا پیش از این از بخت شاهان سخن میگفتی واکنون بیشتر نامشان بیاد میاوری ؟

چنین داد پاسخ که در دل نبود که‌این رسم راخود بیارم ستود
بشمشیر داد این جهان داشتن چنین رفتن و خوار بگذاشتن

پرسید : پیشتر بیش ازاین با هرکسی سخن میگفتی و امروزکمتر ازکهنه و نو بر زبان میاوری :

چنین داد پاسخ که گفتار بس بکردار جویم همی دسترس ۲۰۳۳/۸

پرسید : پیشتر اینگونه در برابر آتش نماز نمی بردی و اینسان ستایش ونیایش نمی‌کردی :

چنین داد پاسخ که یزدان پاک پرستنده [3] را سر بر آرد ز خاک
فلک را گراینده خود کند [4] جهان را همه بندهٔ خود کند [4] ۲۰۳۴/۸

۱ ـ توختن یعنی پرداختن .
۲ ـ حذف رابطه در صفت تفضیلی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵٤ .
۳ ـ پرستش یعنی عبادت ، بندگی وخدمت.
٤ ـ با حذف مسندالیه (پرستنده) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۱ .

گر این بنده آن را نداند بها مبادا ز درد و ز سختی رها

پرسید : تا تو شاه شدی سپاست از یزدان چگونه است که رامش افزون تر می‌بینی و دشمن را زبون می‌کنی؟

چنین داد پاسخ که از کردگار سپاس آن که گشتیم به روزگار
کسی پیش من بر فزونی نجست از آواز من دست بد را بشست
زبون بود بد خواه در چنگ من چو کوپال من دید وآهنگ من

پرسید : در جنگ خاور دلیری و در جنگ باختر شکیبایی بیشتر از تو دیده شد. چرا ؟

چنین داد پاسخ که مرد جوان نیندیشد از درد و رنج روان
هرآن گه که سال اندرآمد به شست به پیش مدارا بباید نشست
سپاس از جهاندار پروردگار کز اوی است نیک و بد روزگار
که روز جوانی هنر داشتیم بد و نیک را خوار بگذاشتیم
کنون روز پیری ، بدانندگی برای و بگنج و فشانندگی ،
جهان زیر آهنگ وفرهنگ ماست سپهر روان جوشن جنگ ماست ۲۰۳٤/۸

پرسید : شما را از شاهان پیشین گفتگو کمتر و راز بیشتر است. چرا ؟

چنین داد پاسخ که هر شهریار که باشد ورا دین پروردگار ،
ندارد تن خویش در رنج و درد جهان را نگهبان هم آنکس که کرد[1]

پرسید : دل شاد شهریار در این روزگار پر اندیشه است :

چنین داد پاسخ که گرد گزند بدارد بدل مردم هوشمند

پرسید : شاهان پیشین از شادی بزم باندوه رزم نمی پرداختند :

چنین داد پاسخ که ایشان زجام[2] نکردند هرگز بدل یاد نام
مرا نام بر جام چیره شده است روانم زمان را پذیره شده است

گفت: شاهان پیشین نگهبان تن بودند وبدارو ودرمان وپزشک روی می‌آورند:

چنین داد پاسخ که تن را زمان ، که پیش آید ازگردش آسمان ، ۲۰۳٥/۸

---

۱ ـ کردن بمعنی ساختن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۳۰ .

۲ ـ یعنی ازیاد جام ، حذف مضاف ـ نگاه کنید به ص ۲۲۸ ح ٥ .

بپای است ، دارو نیاید بکار نگه داردش گردش روزگار
چو هنگامهٔ رفتن آید فراز زمانه [1] نگردد بپرهیز باز

گفت : چندان که مردم خدارا ستایش و نیایش کنند باز شادمان نیستی و روان پر اندیشه میداری :

چنین داد پاسخ که اندیشه نیست دل شاه باچرخ گردان یکی است
بترسم که هرکو ستایش کند مگر بیم مارا [2] نیایش کند
ستایش نباید فزون زان که هست نجوییم [3] راز دل زیر دست ۸/۲۰۳۵

پرسید : از فرزند و پیوند به چه چیز شادمان باشیم ؟

چنین داد پاسخ که هرکو جهان بفرزند ماند [4] نگردد نهان
چو فرزند باشد بیابد مزه ز بهر مزه دور گردد بزه
وگر بگذرد کم بود درد اوی که فرزند بیند رخ زرد اوی

پرسید : که درگیتی تن آسان است وکه ازکردار نیک پشیمان ؟

چنین داد پاسخ که یزدان پرست نگیرد [5] عنان زمان را بدست ،
فزونی نجوید ، تن آسان شود چو بیشی سگالد هراسان شود
دگر آنکه گفتی زکردار نیک نهان دل و جان ببازار نیک [6]
زگیتی زبون ترکس اورا شناس که نیکی سگالد ابا نا سپاس

پرسید : چون نیک وبد میمیرد و نیکی وبدی میگذرد ، ستایش نیکی را چه سود ؟

چنین داد پاسخ که کردار نیک بیابد بهر جای بازار نیک
نمرد آنکه او نیک کردار مرد [7] بیاسود و جان را بیزدان سپرد
نیاسود آن کس که زو [8] باز ماند وز او [9] در زمانه بد ، آواز ماند ۸/۲۰۳۶

۱ ـ زمان و زمانه بمعنی مهلت ، اجل ، مرگ . ۲ ـ یعنی ازبیم ما .
۳ ـ باحذف «اگر» قید شرط ـ نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .
۴ ـ ماندن درمعنی متعدی یعنی گذاشتن .
۵ ـ باحذف حرف ربط (که) ـ نگاه کنید به ص ۲۲۲ ح ۲ .
۶ ـ باحذف فعل (بردن) .
۷ ـ دولت جاوید یافت هرکه نکونام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
سعدی ، گلستان ـ ص ۱۰ .
۸ ـ مرجع ضمیرکردار نیک است دربیت ماقبل .
۹ ـ مرجع ضمیر آن کس است درمصراع اول .

پرسید : هیچ بدی بد تر از مرگ هست ؟ اگر هست برگ و نوای آن چیست ؟

چنین داد پاسخ که زین تیره خاک اگر بگذری یافتی[1] جای پاک
هرآنکس که در بیم‌واندوه زیست بر آن زندگانی بباید گریست
اگر شاه باشی اگر کهتری ز بیم و ز درد جهان نگذری ۲۰۳۶/۸

پرسید : از مرگ و اندوه کدام بد تر است ؟

چنین داد پاسخ که هم سنگ کوه جز اندوه مشمر که گردد گروه[2]
چه بیم است اگر بیم اندوه نیست ؟ بگیتی جز اندوه نستوه نیست[3]

پرسید : به چه چیز میتوان از بیم و اندوه رست ؟

چنین داد پاسخ که دانش بود که داننده دایم براسش بود

بپرسید کز ما که با گنج تر
چنین گفت کان کس که بی رنج تر

پرسید : زشت ترین عیبها کدام است ؟

چنین داد پاسخ که زن را که شرم نباشد سرشت و نه آواز نرم
ز مردان بتر آنکه نادان بود همه زندگانی بزندان بود

بدو گفت مردم که نستوه[3] تر ؟
چنین گفت کان کو بی اندوه‌تر

شود پیش یزدان[4] تن پر گناه ز بد ها دل خویش کرده سیاه

پرسید : کدام مرد از جان و دل راست باشد ؟

چنین گفت کان کو بسود و زیان بکوشد ، نبندد بدی را میان

پرسید : از مردم کدام نیکو تر است ؟

چنین داد پاسخ که گر بردبار بود مردم ، افسون نیاید بکار
نه آن کز بدی سودمندی کند دگر نیز رای بلندی کند
چورادی که پاداش رادی نجست ببخشید وتاریکی از دل بشست ۲۰۳۷/۸

---

۱ ـ فعل ماضی بجای‌مضارع محقق‌الوقوع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۶۸ ح ٤ .
۲ ـ یعنی‌گرد آمده و انبوه شده . ۳ ـ نستوه یعنی بی‌ستوه ، بی خستگی، ستیزنده .
٤ ـ حذف حرف اضافه «با» .

سه دیگر چو کوشایی[1] ایزدی که از جان پاك آید و بخردی

بدو گفت دردل هراس ازچه بیش؟
چنین گفت کز رنج کردار خویش ۲۰۳۷/۸

پرسید: کدام بخشش بهتر است؟

چنین داد پاسخ که ز ارزانیان مدارید باز ایچ سود و زیان[2] ۲۰۳۸/۸

پرسید: ازکار جهان بگو که آیین گزینیم یاپسند یاکار ناسودمند؟

چنین داد پاسخ که این چرخ پیر اگر هست با دانش و یاد گیر
بزرگ است و دارنده وبرتر است که بر داوران جهان داوراست
بآیین مشو، دورباش از پسند مبین ایچ ازاو سود وناسودمند
بد ونیک ازآن‌دان کش انباز نیست بکاریش فرجام و آغاز نیست
چوگوید بباش آنچه گوید بُده‌است[3] هم‌او بود تابود وتاهست هست[4]

پرسید: که را در تن از درد رنج بیشتر است؟

چنین داد پاسخ که این گردپوست بودرنجه چندان که مغزاندراوست[5]
چو پالود ازآن جان، ندارد خرد که جان زو ببایست اگر بگذرد

از آز و نیاز و پرهیز پرسید:

چنین داد پاسخ که آز و نیاز سزد گر ندارد خردمند باز
تو از آز باشی همیشه برنج که همواره سیری نیابی زگنج

پرسید: کدام پادشاه از رای وآیین پیشتر و برتر است؟

چنین داد پاسخ که آن پادشا که باشد پرستنده[6] و پارسا
ز دادار دارنده دارد سپاس نباشد کس از رنج او درهراس
پر امّید دارد دل نیک مرد دل بد کنش را پر ازبیم ودرد[7]
سپه را بیاراید از گنج خویش سوی بدسگال افکند رنج خویش
سخن پرسد از بخردان جهان بد و نیک دارد ز دشمن نهان ۲۰۳۸/۸

۱ ـ توانایی ونیروی کوشش . ۲ ـ سود و زیان بمعنی دارایی و سرمایه .
۳ ـ ... فانما یقول له‌کن فیکون ـ آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ بقره .
٤ ـ ازلی و ابدی ازصفات ثبوتیهٔ خدا . ٥ ـ یعنی تاجان دراین‌کالبد است .
٦ ـ یعنی پرستش‌کنندهٔ خدا . ۷ ـ باحذف فعل (دارد) بقرینهٔ مصراع اول .

پرسید : ستایش یزدان و گرایش باو چگونه است ؟

چنین داد پاسخ که تاریک جوی[1] روان اندر آرد بباریک سوی
نخست آنکه داند که هست و یکی است[2] تورا زین نشان رهنمای اندکی است

سپاس از نیکی و هراس از بدی :

وزاو دارد از کار نیکی سپاس بدو باشد ایمن وزاو در هراس
هراس تو ، آن گه که جویی گزند وزاو ایمنی چون بوی[3] سودمند
اگر نیکدل باشی و راهجوی بود نزد هرکس تو را آبروی
وگر بد کنش باشی و بد تنه بدوزخ فرستی سراسر بنه
مباش ایچ گستاخ با این جهان که او راز خویش ازتو دارد نهان ۲۰۳۹/۸

دینداری بهتری است :

گراییده باشی بکردار دین[4] نداری براین روزگارت گزین

پیروی خرد :

خرد را کنی بر دل آموزگار بکوشی که نفریبی[5] از روزگار

یار گنهکار نبودن :

همان نیز یار گنه کار مرد نباشی ببازار ننگ و نبرد
غم آن جهان از پی این جهان نباید که داری بدل در نهان

همنشینی خردمندان :

نشینی تو همراه با بخردان گراینده با رامش جاودان
که این رامش اندرجهان بگذرد هُش این‌را برامش همی‌نشمرد

گرایش بفرهنگ :

گراینده بادی بفرهنگ و رای بیزدان خرد بایدت رهنمای

باندازه سخن گفتن :

ز اندازه بر نگذرانی سخن که تو نو نگاری و گیتی کهن ۲۰۳۹/۸

---

۱ - یعنی جویندهٔ تاریکیها ، نقاط تاریک و پوشیده ، اسرار . ۲ - او ، خدا .
۳ - صرف فعل بودن - نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲۲۳ .
٤ - باحذف «اگر» قید شرط - نگاه کنید به ص ۱٤۱ ح ۱ .
٥ - فریبیدن بمعنی لازم یعنی فریب خوردن ، فریفته شدن .

فریب روزگار مساعد نخوردن :

نگردانندت گردش روز مست — نباشدت با مردم بد نشست
بپیچی دل از هرچه نابودنی است — ببخشای آن‌را که بخشودنی است ۸/۲۵۳۹

گذشت و ایثار دربارهٔ دوستان :

نداری دریغ آنچه‌داری ز دوست — اگردیده‌خواهد اگر مغز وپوست
اگر دوست بادوست گیرد شمار [۱] — نباید که باشد میانجی [۲] بکار

چون بابدخواه نشینی چنان کن که برازت پی نبرد :

چو با مرد بد خواه باید نشست — چنان کن که نگشایداوبرتودست [۳]

پیوستگی در هنر و شرم و آهستگی است :

چو جوید کسی راه پیوستگی — هنر باید و شرم و آهستگی [٤]

در بارهٔ هنر خود گزافه مگوی :

نباید زبان از هنر چیره تر — دروغ از هنر نشمرد دادگر
ندارد بزرگی [٥] کسی را بچیز — نه خواری بناچیز دارد بنیز [٦]

با بدگمان آهستگی کن :

اگر بد گمانی گشاید زبان — تو تیزی مکن هیچ با بدگمان
وزان پس که سستی‌گمانی [۷] برد — وز اندازه گفتار او بگذرد
تو پاسخ مر اورا باندازه گوی — سخنهای خوب آورد تازه‌گوی
بآزرم اگر بفگنی سوی خویش — پشیمانی آید بفرجام پیش

از بیکاری و تن آسانی بگریز :

چو بیکار باشی مشو رامشی — فکار است بیکار اگر با هُشی
بهرکار کوشا بباید بدن — بدانش نیوشا بباید بدن ۸/۲٥٤۰

۱ ـ یعنی حساب خود یاکارخود بکنند .
۲ ـ ترکیب میان + جی ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۹۲ .
۳ ـ بجای نگشاید او ازتو دست . ٤ ـ باحذف مفعول (اورا) .
٥ ـ حذف کسرهٔ اضافه ـ نگاه کنید به ص ۱٥۲ ح ۱ .
٦ ـ بنیز بمعنی دیگر و هرگزهم هست ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٦۰ .
۷ ـ گمانی لغتی ازگمان ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۱٥ .

از کار بد فرجام بپرهیز :

بکاری نیازی که فرجام اوی پشیمانی و تندی آرد بروی

بر مستمندان ببخشای :

ببخشای بر مردم مستمند نتازد دلت سوی درد و گزند

خردمند بردبار، گرامی است :

خردمند گر دل کند بردبار نباشد بچشم جهاندار خوار

کار را باندازهٔ توانایی بگیر :

بداند که چند است با او هنر باندازه آرد بهر کار سر

که افزونی از دوست بستایدش بلندی و کشّی ، بیفزایدش

مرد خدا از ناداری رنج نبرد :

همان مرد ایزد [1] ندارد برنج اگر چند گردد پراگنده گنج [2]

پرستش کند پیشه و راستی بپیچد ز بیراهی و کاستی ۲۰۴۰/۸

همین است رای وهمین است راه بیزدان گرای و بیزدان پناه [3]

گریز برای تنبه سلطان محمود :

اگر دادگر باشی ای شهریار زتو ماندی در جهان یادگار [4]

چنان هم که ازشاه نوشین روان [5] کهاو خاکشد ، نام داردجوان ۲۰۴۱/۸

۲ ـ موبد و هرمزد

بزرگمهر پرسید :

چه چیز است که روشنی جان و خرد بدو وبرخورداری تن از اوست؟

چنین داد پاسخ که دانش‌به‌است که دانا بر مهتران برمه است

بدانش بود مرد را ایمنی ببندد [6] ز بد دست آهرمنی

دگر بردباریّ و بخشایش است که تن را بدو[7] نام وآرایش است ۲۰۵۵/۸

---

۱ ـ باحذف «را» نشانهٔ مفعول صریح . ۲ ـ باحذف مضاف الیه (او) ، گنج او .

۳ ـ پناه ، فعل امر ازپناهیدن ، یعنی پناه ببر. ٤ ـ باحذف مسندالیه (داد) بقرینه .

۵ ـ باحذف «داد» یا «نام» بقرینهٔ مصراع دوم .

۶ ـ حذف مسند الیه «دانش» بقرینه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۱ .

۷ ـ ضمیر مفرد بجای جمع ، او بجای آنها (بردباری و بخشایش) .

باز پرسید : آن چیست که سودمند است و مرد را سر بلند بدارد؟

چنین داد پاسخ که آن کزنخست بنیک و بدآزرم هرکس بجست
بکوشید تا بر دل هرکسی از او رنج بردن نباشد بسی
سه دیگر بگیتی هرآنکس که داد ، بداد از تن خود هم او بود شاد ۸/۲۰۰۵

بزرگمهر پرسشهایی کرد و از هرمزد خواست که پاسخ را بترتیب بگوید.
اینک پاسخها (برای کوتاهی سخن از آوردن پرسشها می گذریم) :

سخن هرچه او گفت پاسخ دهم بدین آرزو رای فرّخ نهم

۱ - در بارهٔ فرزند :

ز فرزند پرسید دانا سخن از او بایدم پاسخ افگند بن
ز فرزند باشد پدر شاد دل ز غمها بدو دارد آزاد دل :
اگر مهربان باشد او بر پدر به نیکی گراینده و داد گر

۲ - آنکه درخور بخشایش است :

دگر آنکه برجای[1] بخشایش است براو مژّه را جای پالایش است :
بزرگی که بختش پراگنده گشت به پیش یکی ناسزا بنده گشت
زکار وی ارخون خروشی[2] رواست که نا پارسایی براو پادشا[3]ست

۳ - نیکی در حق ناسپاس :

دگر هرکه با مردم ناسپاس کند نیکویی ، ماند اندرهراس
هر آنکس که نیکی فرامُش کند خرد را بکوشد که بیهش کند

٤ - آنجا که باید گریخت :

دگر گفت کارام و راه گریز گرفتن ، کجا خوبتر از ستیز
بشهری که بیداد[4] شد پادشا ندارد خردمند ، بودن روا
ز بیدادگر شاه باید گریز کز او خیزد اندرجهان رستخیز ۸/۲۰۰۷

۱ - برجای یعنی درخور و سزاوار .
۲ - یعنی چنان بخروشی که بجای ناله خون ازگلویت برآید .
۳ - شاه و پادشاه بمعنی فرمانروا بطور اطلاق .
٤ - بیداد بمعنی بیدادگر - نگاه کنید به ص ۲۱۳ ح ۲ .

۵ - چه کسی را شادمانی است ؟

چو گوید که دانی ؟ که شادی بدوست: برادر بود یا دلارام دوست

۶ - کدام دوست بهتر ؟

دگر آنکه پرسید از مرد دوست : ز هر دوستی یارمندی نکوست ۲۰۰۷/۸
توانگر بود چادر او بپوش [1] چو درویش باشد تو با او بکوش

۷ - آنکه دل دوستانش بدو شاد است :

کسی که [2] فروتن تر و راد تر دل دوستانش بدو شاد تر

۸ - کسی که در سخن گستاخ است :

دگرآنکه پرسد که دشمن که راست ؟ که زو دل همیشه بدرد و بلاست
که[3] گستاخ باشد زبانش ببد زگفتار او دشمن آید ، سزد

۹ - آنچه دشوار است :

دگرآنکه پرسد که دشخوارچیست ؟ بآزار دل را پر آزار چیست ؟
چو بدگوی وبد ساز با او[4] نشست یکی زندگانی بود [5] چون کبست

۱۰ - گواه راست :

دگر آنکه گوید گوا کی است راست ؟ که جان وخرد برگوایش گواست
به از آزمایش نباشد گوا گوای سخنگوی و فرمانروا [6]

۱۱ - زیان آورترین چیزها :

زیانکار تر چیز گفتا که چیست ؟ که فرجام ازآن بدبباید گریست
چو چیره شود بر دلت بر هوا هوا بگذرد همچو باد هوا
پشیمانی آید [7] بفرجام زود گل آرزو را نشاید پسود [8] ۲۰۰۸/۸

---

۱ - باحذف قید شرط ، اگر یاچون .
۲ - آمدن « ه » غیر ملفوظ درتقطیع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۸ .
۳ - که بمعنی کسی که ، آن کس که - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱ .
۴ - بجای کسی . ۵ - حذف مفعول صریح (اورا) .
۶ - چنان که گواه راستین برای سیاوش وآزمایش او درکار سودابه درآتش رفتن بود .
۷ - حذف ضمیر (تورا) .
۸ - پسودن و بسودن یعنی دست زدن وآزمودن .

۱۲ - سرشت بد و رای ناپایدار :

دگر آنکه گوید که گردان تر است؟ که گر پای‌جویم بدستم سراست
چنین دوستی ، مرد نادان بود سرشتش بد و رای گردان بود

۱۳ - مرد ستمکار :

دگر آنکه گفتا ستمگاره[1] کی است؟ بریده دل ازشرم‌و بیچاره کی‌است؟
چوکژّی کند مرد ، بیچاره خوان چوبیشرمی آرد ، ستمگاره[1] خوان
هر آنکس که‌او پیشه گیرد دروغ ستمگاره[1]یی خوانمش بی‌فروغ

۱٤ - تباهی در سخن :

تباهی که گفتی زگفتار کی است؟ بی آزار و پردرد وآزار کی‌است؟
سخن چین و دو روی و بیکار مرد دل هوشیاران کند[2] پر زدرد ۲۰۰۸/۸

۱۰ - گزافه گوی :

بپرسید داناکه عیب ازچه بیش؟ که باشد پشیمان زگفتار خویش؟
هر آنکس که راند سخن ازگزاف بود بر سر انجمن مرد لاف
بگاهی که تنها بود در نهفت پشیمان شود زان سخنها که گفت
هم اندر زمان چون گشاید سخن به پیش آرد آن لافهای کهن
هنرمند با[3] مردم بی هنر کس از آزمایش نیابد گذر

همه پرسش این بودو پاسخ همین که بر شاه باد از جهان آفرین ۲۰۰۹/۸

---

۱ - دربارۀ این « ه » - نگاه‌کنید به ص ۱۱۰ ح ۳ .
۲ - فعل مفرد بجای فعل جمع درعطف چند اسم .
۳ - «با» بجای «و» عطف .

اگر چیره گردد هوا برخرد
خردمندت ازمردمان نشمرد
۱۹۹۸/۷

گفتار سوم - اندرز و پیمان شاه باجانشین خود (ولیعهد)

هریک از پادشاهان بهنگام گزینش جانشین با او پیمانی می‌بست و اورا اندرزهایی می‌گفت که ما برخی از آنها را دراین گفتار می‌آوریم:

۱ - اندرز گشتاسب به بهمن

تو اکنون همی کوش و باداد باش — چوداد آوری از غم آزاد باش
خردمند را شاد و نزدیک دار — جهان بر بداندیش تاریک دار
همه راستی کن که از راستی — نیاید بکار اندرون کاستی ۱۷٤٦/٦
سپردم تورا تخت و دیهیم و گنج — از آن پس که بردم بسی درد ورنج ۱۷٤٧/٦

۲ - از اندرزهای اردشیر بشاپور

بدان ای پسر کاین سرای فریب — ندارد ترا شادمان بی نهیب
نگهدار تن باش و آن[1] خرد — چوخواهی که روزت ببد نگذرد ... ۱۹۹٥/۷

سه چیز پادشاهی را تباه کند: بیدادگری شاه، برتر داشتن بی مایگان، گردآوری دینار و درم:

سر تخت شاهان بپیچد سه کار — نخستین ز بیدادگر شهریار
دگر آن که بی مایه را برکشد — ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند — بدینار کوشد که بیشی کند ۱۹۹٦/۷

---

۱ - ضمیر اختصاص - نگاه‌کنید به «شاهنامه ودستور» ص ۱۷۱ .

ببخشش و داد و خرد بناز :

ببخشندگی ناز و داد و خرد دروغ ایچ تا بر تو بر نگذرد
رخ پادشا تیره دارد دروغ بد اندیش هرگز نگیرد فروغ

آزمندی شاه رنج است برای زیر دستان :

نگر ! [1] تا نباشی نگهبان گنج که مردم ز دینار یازد برنج
اگر پادشا آز گنج آورد تن زیر دستان برنج آورد

شاه را گنج دهقان گنج است :

کجا [2] گنج دهقان بود گنج اوست وگرچند برکوشش ورنج اوست ۱۹۹۶/۷
نگهبان بود شاه گنج ورا ببار آورد [3] نیز رنج ورا

خشم شاه سبکسری است :

همان‌گه که خشم آورد پادشا سبک مایه خواند ورا پارسا

بد خواهی عیب شاه است :

چو برشاه عیب است بد خواستن بباید بخوبی دل آراستن

بیمناکی شاه دشمن را چیره کند :

وگر بیم دارد بدل یک زمان شود چیره رای دل بد گمان [4]

ازبخشش میندیش :

ز بخشش منه بر دل اندوه نیز بدان ای پسر تاتوان [5] ارج چیز

باید مردم در خوب و بد انباز باشند :

چنان دان که شاهی برآن بر سزاست که دور فلک را ببخشید راست

شاه و وزیر باید بفکر مردم باشند :

زمانی غم پادشاهی خورد خود و موبدش رای پیش آورد ۱۹۹۷/۷

---

۱ ـ نگر ازاصوات ـ نگاه کنید به ص ۷۷ ح ۱ .
۲ ـ کجا یعنی هرجا ، آنجا که ، جایی‌که ـ نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۵ .
۳ ـ ببارآورد یعنی به نتیجه رساند وثمربخش کند .
٤ ـ باحذف ضمیر اضافه (او) ، دل بدگمان او .
۵ ـ تاتوان یعنی تامیتوان ، تاتوانی ، تاممکن است .

کار امروز بفردا مگذار :

بفردا ممان[1] کار امروز را بر تخت منشان بد آموز را

عامیان را راستی نیست :

مجو از دل عامیان راستی که زان جست وجو آیدت کاستی ۱۹۹۷/۷

از مردم بد نهان بیندیش :

بترس از بد مردم بد نهان که از بد نهان تنگ باشد جهان

راز را باکس مگوی تا فاش نشود :

سخن هیچ مسرای با راز دار که او را بود نیز انباز ویار[2]

سخن را تو برکنده دانی همی بگیتی پراگنده خوانی همی

چو رازت بشهر آشکا را شود دل بخردت بی مدارا شود

بر آشوبی و سرسبک خواندت خردمند ، کان جوش بنشاندت

عیب جویی مکن :

تو عیب کسان هیچ گونه مجوی که عیب آورد برتو بر عیب گوی

هوس را بر خرد چیره مساز :

وگر چیره گردد هوا بر خرد خردمندت از مردمان نشمرد

شاه باید خردمند و نیکخواه باشد :

خرد مند باید جهاندار شاه کجا[3] هرکسی‌رابود نیکخواه...

پرگوی و ریاکار مباش :

نباید که باشی فراوان سخن بروی کسان پارسایی مکن[4]

سخن دلپذیر را یادگیر :

سخن بشنوی بهترین یاد گیر نگر تا کدام آیدت دلپذیر ۱۹۹۸/۷

دادگر و بردبار باش :

همه دادگر باش و پروردگار[5] خنک مرد بخشنده و بردبار

---

۱ ـ ماندن درمعنی متعدی یعنی‌گذاشتن .

۲ ـ تو اول نبستی‌که سرچشمه بود چوسیلاب شد پیش‌بستن چه سود؟
سعدی ـ بوستان ـ ص ۱۷۹ .

۳ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

٤ ـ یعنی پارسایی بروی و ریا مکن .

٥ ـ پروردگار ، پرورش دهنده بطور مطلق ـ نگاه‌کنید به ص ۷۱ ح ۱ .

سخن ، سنجیده گوی :

سخن پیش فرهنگیان سخته[1] گوی بهرکس نوازنده و تازه روی

درویش را خوار مدار و بد اندیش را بخود راه مده :

مکن خوار خواهنده درویش را بر تخت منشان بداندیش را

پوزش پذیر باش :

هر آنکس که پوزش کند برگناه تو بپذیر وکین گذشته مخواه ۱۹۹۸/۷

آنگاه آهنگ جنگ کن که دشمن از جنگ بپرهیزد :

بجنگ آنگهی شوکه دشمن زجنگ بپرهیزد و سست گرددش چنگ

ارزش آدمی بدانش است :

بیارای دل را بدانش که ارز[2] بدانش بود ، چون بدانی بورز[3]

از بخشش گرامی و از دانش نامی شوی :

چو بخشنده باشی گرامی شوی بدانایی و داد نامی شوی

از عهد من مگذرکه من حق تورا گزاردم :

تو عهد پدر با روانت بدار[4] بفرزند مان[5] همچنین یادگار

چو من حق‌فرزند بگزاردم کسی را بگیتی نیازاردم

شما هم از این عهد من مگذرید نفس، داستان را[6] ، بد مشمرید ۱۹۹۹/۷

شاه دادگر را خرد پاسبان است :

اگر شاه با داد و فرّخ پی است خرد بی گمان پاسبان وی است ۲۰۰۳/۷

نادان بمال مردم دست درازی کند :

بچیز کسان دست یازد[7] کسی که بهره ندارد ز دانش بسی ۲۰۰٤/۷

---

۱ ـ سخته یعنی سنجیده .

۲ ـ ارز بجای ارزش ، اسم بجای اسم مصدر ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص۳۱۲.

۳ ـ یعنی عمل کن ، ورزیدن = کارکردن ـ نگاه‌کنید به ص ۹۸ ح ۱ .

٤ ـ داشتن بمعنی نگاهداری وحفاظت‌کردن .

٥ ـ ماندن بمعنی متعدی یعنی‌گذاشتن .

٦ ـ داستان را یعنی برای مثال .

۷ ـ یازیدن یعنی درازکردن و متوجه‌کردن .

۳ ـ از اندرزهای شاپور به اورمزد

تو بیدار باش و جهاندار باش　　ابر داد همواره سالار باش
نگر! [۱]، تا بشاهی نداری امید　　بخوان روزوشب دفتر جمّ شید [۲]

داد و نیکی کن :

بجز داد ونیکی مکن در جهان　　پناه کهان باش و فرّ مهان

ببخش و داد ده باش :

بدینار کم ناز ، بخشنده باش　　همان داد ده باش و فرخنده باش

با کم آزار درشتی مکن :

مزن برکم آزار بانگ بلند　　چو خواهی که بختت بود یارمند

مال دنیا بوارث ماند و وبال آن برای تو :

نگیرد ز تو یاد [۳] فرزند تو　　نه خویشان نزدیک وپیوند تو
زمیراث ، دشنام یابی تو بهر　　همه زهر شد پاسخ پای زهر ۲۰۰۸/۷

۴ ـ اندرز اورمزد به بهرام

دروغ بر زبان میاور :

زبان را مگردان بگرد دروغ　　چوخواهی که تاج ازتوگیردفروغ

خرد ، شرم ، آهستگی و سخن خوب :

روانت خرد باد و دستور شرم　　سخن گفتنت خوب و آواز نرم
خداوند پیروز یار تو باد　　دل زیر دستان شکار تو باد

کینه فروهل و از هوس دورباش :

بنه کینه و دور باش از هوا　　مبادا هوا بر تو فرمانروا

سخن چین و نادان وحیله گر بخود راه مده :

سخن چین و بیدانش و چاره گر　　نباید که یابند پیشت گذر ۲۰۱۱/۷

---

۱ ـ نگر ازاصوات ـ نگاه کنید به ص ۷۷ ح ۱ .
۲ ـ جم شید یعنی جم درخشان .
۳ ـ یادگرفتن یعنی یادکردن .

از نادان بجز بدی نیابی :

ز نادان نیابی بجز بدتری نگر ! سوی بیدانشان ننگری

بیشرم و پرگوی را آبرو نیست :

چنان دان که بیشرم و بسیارگوی ندارد بنزد کسان آبروی ۲۰۱۱/۷

خرد را فرمانبردار و خشم را فرمانروا باش :

خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزگار

از آز بپرهیز که خشم و بیم و نیاز آورد :

نگر ! تا نگردد بگرد تو آز که آز آورد خشم وبیم ونیاز

راستی و بردباری پیشه کن ، کژی و کاستی از دل بران :

همه بردباری کن و راستی جدا کن زدل کژّی و کاستی

از بد نامی بپرهیز که بد نام ناکام است :

بپرهیز تا بد نگرددت[۱] نام که بدنام گیتی نبیند به کام

از خرد روی متاب ـ شتاب پشیمانی آورد :

ز راه خرد هیچگونه متاب[۲] پشیمانی آرد دلت را شتاب

تأمل و درنگ حقیقت را روشن کند ـ از راه هنر سر مپیچ :

درنگ آورد راستی‌ها پدید ز راه هنر سر نباید کشید

بردبار خشمگین نشود و از نابودنیها چشم بر بندد :

سر بردباران نیاید بخشم ز نابودنیها بخوابند[۳] چشم

بردباری زیاد را به سستی حمل کنند :

وگر بردباری ز حد بگذرد دلاور گمانی[٤] بسستی برد

خوب و بد را با خرد بسنجید :

هر آنکس که باشد خداوندگاه میانجی خرد را کند بر دوراه ۲۰۱۲/۷

---

۱ ـ ساکن آوردن برخی حرفها بضرورت شعر ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص۴۰۰ .

۲ ـ متاب درمعنی لازم یعنی مپیچ ، خود را متاب .

۳ ـ بخوابند یعنی بخوابانند ، فعل لازم درمعنی متعدی ـ نگاه کنید به ص ۲۰٤ ح ۳ .

٤ ـ گمانی بجای گمان ، گویی گمان مخفف گمانی است ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۱٥ .

نه تندی و نه سستی :

نه تیزی نه سستی بکار اندرون   خرد باد جان تو را رهنمون
نگه دار [۱] تا مردم عیبجوی   نجوید ز کردار شاه آبروی

از دشمن دوستی مخواه :

ز دشمن مکن دوستی خواستار [۲]   وگر چند [۳] خواند تو را شهریار
درختی بود سبز و بارش کبست   اگر پای گیری سر آید بدست

هیچ گاه فریبکار مباش :

اگر در فرازی وگر در نشیب   نباید نهادن سر اندر فریب

بد اندیش بد بیند :

بدل نیز اندیشهٔ بد مدار   بد اندیش را بد بود روزگار

پیمان شکن را ارج نباشد :

سپهبد کجا گشت پیمان شکن   بخندد بر او نامدار انجمن

خرد آرایش کار و نگهبان گفتار وکردار است :

خرد گیر کارایش کار توست   نگهدار گفتار وکردار توست
هم آرایش گنج وتاج و سپاه   نمایندهٔ گردش هور و ماه ۲۰۱۲/۷

به گنج و ناز خوی مگیر :

نگر ! تانسازی تو با ناز و گنج   که بر تو سر آید سرای سپنج

بجز خردمند رایزن مجو :

مزن رای جز با خردمند مرد   ز آیین شاهان پیشین مگرد

دشمن را به نیروی سپاه بترسان :

بلشکر بترسان بداندیش را   بژرفی نگه کن پس و پیش را

با ستایش ناسزا تورا شکست دهند :

ستاینده‌یی کو ز بهر هوا   ستاید کسی را همی نا سزا : ۲۰۱۳/۷

۱ ـ باحذف مسند ، یعنی میانه را نگاه دار ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .
۲ ـ بجای خواستاری ، حذف یای مصدری ـ نگاه‌کنید به ص ۲۸ ح ۱ .
۳ ـ اگر چند بمعنی اگرچه ، هرچند ـ ـ نگاه‌کنید به ص ۱۶۲ ح ۵ .

شکست تو جوید همی زان سخن — ممان[1] تا به‌پیش تو گردد کهن

ستایش را خدای هم دوست دارد :

کسی کش ستایش نیاید بکار — تو او را زگیتی بمردم مدار[2]
که یزدان ستایش بخواهد همی — نکوهنده را دل بکاهد همی

بخشایش گناهکاران و فرو بردن خشم ، مردم را فزونی بخشد :

هر آنکس که او از گنه کار ، چشم — بخوابید وآسان فرو خورد خشم
فزونیش هر روز افزون شود — شتاب[3] آورد دل پرازخون شود ۲۰۱۳/۷

بیهوده سر جنگ نداشته باش :

هر آنکس که از آب دریا نبرد — بجوید ، نباشد خردمند مرد

سخنت باید از دل بر آید و راست باشد :

کمان دار دل را زبانت چو تیر — تو این داستان من آسان مگیر
گشاده برت باشد و رای راست — نشانه بنه زان نشان کت هواست

زبان و دل باید تابع خرد باشد :

زبان و دلت با خرد راست کن — همی‌ران‌ازآن‌سان که خواهی سخن

خردمند را رای وگفتار نیک است :

هر آنکس که اندر سرش مغز بود — همه رای وگفتار او نغز بود
هر آن‌گه که باشی تو با رایزن — سخنها بیارای بی انجمن
گرت رای با آزمایش بود — همه روزت اندر فزایش بود
شود جانت از دشمن آژیر[4] تر — دل و مغز و رایت جهانگیرتر

پیرو هوا را ، رای بی مقدار است :

کسی را کجا[5] پیشرو شد هوا — چنان دان که رایش نگیرد نوا

از دوست خوش روی ، خوشی بینی :

اگر دوست باشد تو را تازه روی — بیفزایدش نازش و رنگ وبوی ۲۰۱۳/۷

---

۱ ـ ممان یعنی مگذار ، فعل درمعنی متعدی ـ نگاه کنید به ص ۱۳۸ ح ۱ .
۲ ـ یعنی مردم مدان یامردم مشناس ـ نگاه کنید به ص ۱۵٤ ح ۳ .
۳ ـ باحذف قید شرط (چون یا اگر) . ٤ ـ آژیر : آگاه ، آماده ، محتاط .
۵ ـ کجا بمعنی «که» ـ نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۲ .

با دشمن سر سخت باش :

تو با دشمنت رخ پرآژنگ دار　　بد اندیش را چهره بی رنگ‌دار ۲۰۱۳/۷

گنج از ارزانیان دریغ مدار :

بارزانیان [۱] بخش هرچت هواست　　که گنج تو ارزانیان را سزاست

دل و جان بدست رشک مسپار :

بکش جان ودل تاتوانی زرشک　　که رشک‌آورد گُرم‌وخونین سرشک ۲۰۱٤/۷

۵ ـ اندرزهای بهرام اورمزد بفرزند

چنان رفتارکن که روز شمار شرمنده نباشی :

چنان روکه پرسدت [۲] روز شمار　　نپیچی سر از شرم پروردگار

با داد و دهش آبادانی کن :

بداد و دهش گیتی آباد دار　　دل زیردستان خود شاد دار

جهان ناپایدار است :

که برکس نماند جهان جاودان　　چه بر شهریاران چه برموبدان ۲۰۱۷/۷

۶ ـ اندرز شاپور به اردشیر [۳]

آنچه شاه را زشت است :

بدان ای برادر که بیداد شاه　　پی پادشاهی ندارد نگاه

بآگندن گنج یازان بود　　بزُفتی سر سرفرازان بود

آنچه شاه را درخوراست :

خنک شاه با داد یزدانپرست　　که زو شاد باشد دل زیر دست

بداد و ببخشش فزونی کند　　جهان را بدین رهنمونی کند

نگه دارد از دشمنان کشورش　　بابر اندر آرد سر و افسرش ۲۰۶۵/۷

---

۱ ـ ارزانیان یعنی مستحقان .

۲ ـ عود ضمیر به متأخر ، پروردگارکه درمصراع دوم است ـ نگاه‌کنید به ص ۵۱ ح ۲ .

۳ ـ برخی ازاین‌اندرزها باعنوان «بایسته های شاهی» درگفتار دیگرآمده است ـ نگاه‌کنید به ص ۱۱۰ و بعد .

بداد و بآرام گنج آگند — ببخشش ز دل رنج بپراگند
گناه از گنهکار بگذاشتن — ره مردمی را نگه داشتن [1]
هرآنکس که او این هنرها بجست — خرد باید وحزم ورای درست [2] ۲۰۶۵/۷

بباید خرد شاه را ناگزیز — هم آموزش مرد برنا و پیر
گنهکار باشد تن زیر دست — مگرمردم پاك ویزدان پرست...
یکی آنکه پیروز گر باشد اوی — ز دشمن نتابد گه جنگ روی ۲۰۶۶/۷
دگر آنکه لشکر بدارد [3] بداد — بداند فزونیّ مرد نژاد

آنچه شاه را بایسته است :

کسی کز در [4] پادشاهی بود — نخواهد که مهتر سپاهی بود
سه دیگر که دارد [5] بدل راستی — نیارد بداد اندرون کاستی
چهارم که با زیر دستان خویش — همان با کهن درپرستان [6] خویش
ندارد [3] درگنج را بسته سخت — همی بارد از شاخ بار درخت
نباید در پادشا بی سپاه — سپه را در گنج دارد نگاه
اگر گنجت آباد داری بداد — تو ازگنج شاد و سپاه ازتوشاد [7]
سلیح تن آرایش خویش دار — بود کت شب تیره آید بکار
بس ایمن مشو برنگهدار خویش — چو ایمن بوی راست کن کارخویش ۲۰۶۷/۷

۷ - پند نامهٔ نوشین روان به هرمزد

در جهانداری بیدار و خردمند و بی آزار باش :

... تو بیدارباش وجهاندار باش — خردمند و راد وبی آزار باش

دانش اندوز و نیکی کن :

بدانش فزای و به نیکی گرای — که او باد جان تورا رهنمای ۲۵۲۷/۸

۱ - گویی فعل «باید» ازاول بیت حذف شده است که فعلها بصورت مصدر بکار رفته است .
۲ - حذف مفعول صریح (اورا) - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۲ .
۳ - داشتن بمعنی نگاهداشتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۲۵ .
٤ - از در یعنی شایسته وسزاوار - نگاه کنید به ص ۱٤۵ ح٤ .
۵ - فعل «باید» دربیتهای مقدم به این فعلها هم راجع است .
٦ - یعنی خدمتگزاران درگاه ، پرستش بمعنی خدمت هم هست - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .
۷ - باحذف فعل (باشی) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵٤ .

خردمندی مرا گفت : دانش گزین که خشنودی کردگار در آن است :

بپرسیدم از مرد نیکو سخن کسی کوبسال و خرد بد کهن
که از ما بیزدان که نزدیک تر ؟ که را نزد او راه باریک تر ؟
چنین دادپاسخ که دانش گزین چو خواهی ز پروردگار آفرین
که نادان فزونی ندارد ز خاک بدانش پسندیده کن جان پاک

شایستگی شاه بدانش است :

بدانش بود شاه زیبای[1] تخت که داننده بادیّ[2] و پیروز بخت

پیمان شکن مباش :

مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاک است پیمان‌شکن را کفن

بیگناهان را میازار :

بپادافرهٔ بی گناهان مکوش بگفتار بدگوی مسپار گوش

بدادگری فرمان ده :

بهر کار فرمان مکن[3] جز بداد که از داد باشد روان تو شاد

گرد دروغ مگرد :

زبان را مگردان بگرد دروغ چوخواهی که تخت ازتوگیردفروغ ۸/۲۰۲۷

بگنج زیر دستان چشم میفکن :

و گر زیردستی بود گنج‌دار تو اورا ازاین گنج بی‌رنج دار
که چیز کسان دشمن گنج توست بدان گنج شو شاد کزرنج توست

خرد و کلان کشور را در پناه خود بدان :

همه در پناه تو یابد[4] نشست اگر پرمنش باشد ار زیردست

نیک و بد را پاداش و پادافراه بده :

که[5] نیکی کند باتو پاداش کن ابا دشمن دوست پرخاش کن ۸/۲۰۲۸

۱ ـ زیبا یعنی زیبنده و درخور ـ نگاه کنید به ص ۱۰۱ ح ۲ .
۲ ـ صیغهٔ دعا برای دوم شخص مفرد ـ نگاه کنید به ص ۱٤۰ ح ۱ .
۳ ـ یعنی فرمان مده ، کردن بمعنی دادن ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۳۱ .
٤ ـ فعل مفرد برای همه، همه بجای همه کس و هر کس ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٤۲ .
۵ ـ که بمعنی کسی که ـ نگاه کنید به ص ٦ ح ۱ .

از درد و گزند بیندیش :

وگر گردی اندر جهان ارجمند — ز رنج تن اندیش و درد و گزند

جهان هر چه هست گذران است :

سرای سپنج[1] است هرچون[2] که هست — بدو[3] اندر ایمن نشاید نشست

هنر جوی و با دانا نشین :

هنر جوی و با پیر دانا نشین — چو خواهی که یابی زبخت آفرین ۲۰۲۸/۸

سر فرازی از دانش بخواه :

بدانش گرای و بدو شو بلند — چو خواهی که از بد نیابی گزند

هوا داران خود را گرامی بدار :

گرامی کن آن را که درپیش تو — سپر کرد جان بد اندیش تو

بهی و بهتری جوی :

چو بر سر نهی تاج شاهنشهی — ره بهتری باز جوی از بهی

دانشمندی با خود بدار و اورا گرامی دار :

همیشه یکی دانشی[4] پیش دار — ورا چون روان وتن خویش دار

با بزرگان و بازرگانان دادکن :

بزرگان و بازارگانان شهر — هم از داد باید که یابند بهر

از بی هنر و بی نژاد بپرهیز :

کسی کو ندارد هنر با نژاد — مکن زو بنیز[5] ازکم وبیش یاد

نا شایستگان را ساز جنگ مده :

مده مرد بی ارز[6] را ساز جنگ — که چون بازجویی نیاید بچنگ

بدشمن سپارد ورا دوستدار — دو کارآیدت پیش، دشوار وخوار

سلیح تو در کار زار آورد — همان بر تو[7] روزی بکار آورد ۲۰۲۸/۸

---

۱ ـ عاریت ، موقت ، گذران .

۲ ـ هرچون یعنی هرطور ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۶ .

۳ ـ ضمیر او برای غیر انسان ـ نگاه‌کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۴ ـ دانشی بایای نسبت یعنی اهل دانش ، دانشمند .

۵ ـ نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگزهم هست ـ نگاه‌کنید به ص ۲۰۲ ح ۵ .

۶ ـ ارز بجای ارزش ، اسم درمحل اسم مصدر ـ نگاه‌کنید به ص ۲۲۵ ح ٤ .

۷ ـ برتو یعنی علیه تو .

بر مستمندان ببخشای :

ببخشای بر مردم مستمند / ز بد دور باش وبترس ازگزند

داد و بخشش بریا مکن :

همیشه نهان دل خویش جوی / مکن رادی و داد هرگز بروی [1]

نیکی هم باید بجا و باندازه باشد :

همان نیز نیکی باندازه کن / ز مرد جهاندیده بشنو سخن ۲۰۲۹/۸

دیندار باش :

بدینی گرای و بدین دار چشم / که ازدین بود مردرا رشک وخشم

هزینه باندازه کن :

هزینه باندازهٔ گنج کن / دل از بیشی گنج بی رنج کن

چون شاهان پیشین دادگر باش :

بکردار شاهان پیشین نگر / نباید که باشی جز از دادگر

بهرهٔ بیدادگر نفرین است :

بنفرین بود بهر بیداد [2] شاه / تو جز داد مپسند ونفرین مخواه

بشاهی غره مشو و نام نیک خواه :

کجا [3] آن سر تاج شاهنشهان ؟ / کجا [3] آن بزرگان وفرّخ مهان ؟

از ایشان سخن یادگاراست وبس / سرای سپنجی نماند بکس

بیهوده خون مریز و لشکر مینگیز :

گزافه مفرمای [4] خون ریختن / وگر [5] جنگ را لشکر آویختن

این پندها را در نظر بدار و بکار بند :

نگه کن بدین نامهٔ پندمند / دل اندر سرای سپنجی مبند

در این گفتار نیکی تورا خواستم :

بدین ما تو را نیکویی خواستیم / بدانش دلت را بیاراستیم ۲۰۲۹/۸

---

۱ ـ یعنی ریائی . ۲ ـ بیداد یعنی بیدادگر ـ نگاه کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .
۳ ـ باحذف فعل (است یاشد) ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲.
۴ ـ فرمودن یعنی فرمان دادن ، دستور دادن .
۵ ـ گر مخفف اگر بمعنی «یا» ـ ـ نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۱ .

براه خداوند خورشید و ماه بروز و شب این نامه‌را پیش‌دار
بر و، دور کن دیو را دستگاه خرد را بدل داور خویش دار
اگر یادگاری کنی در جهان خداوند نیکی پناه تو باد
ز نامت بزرگی نگردد نهان زمان و زمین نیک خواه توباد
بکام تو گردنده چرخ بلند زکردار بد دور و دور از گزند ۸/۲۰۲۹

شهنشاه کو رای و داد و خرد بکوشد که باشرم گرد آورد،
دلیری برزم اندر و زوردست همان پاك دینی و یزدانپرست،
بگیتی نگر کاین هنرها که راست ؟ چو دیدی ستایش مراورا سزاست ۸/۲۰۳۰

۸ ـ عهد نوشتن نوشین روان بولایت عهدی هرمزد

دلارای عهدی ز نوشین روان به هرمزد ناسالخورده[1] جوان
سر نامه از دادگر کرد یاد دگر گفت کاین پند پور قباد

بر جهان دل مبند :

بدان ای‌پسر کاین جهان بی وفاست پر ازرنج وتیمار و درد وبلاست
هر آنگه که باشی بدو شاد تر ز رنج زمانه دل آزاد تر
همه شادمانی نماند بجای ببايد شدن زین سپنجی سرای ۸/۲۰۶۰

چنانکه کشور بتو میسپارم باید بدیگری واگذاری :

جهان چون سپارم تورا من بداد همان دیگری را ببایدت داد
چو اندیشهٔ رفتن آید فراز برخشنده روز و شب دیر یاز
بجستیم تاج کیی را سری که بر هر سری باشد او افسری
خردمند شش بود ما را پسر دل افروز و بخشنده و دادگر
تو را بر گزیدم که مهتر بدی خردمند و زیبای[2] افسر بدی
بهشتاد بر بود سال قباد که در پادشاهی مرا کرد یاد
کنون من رسیدم بهفتاد و چار تو را کردم اندر جهان یادگار
جز آرام و خوبی نجستم بدین که باشد پس ازمرگ من آفرین[3] ۸/۲۰۶۱

---

۱ ـ دربارهٔ کسرهٔ اضافه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .
۲ ـ زیبنده وسزاوار ـ نگاه‌کنید به ص ۱۰۱ ح ۲ .
۳ ـ حذف مسند (برمن) ـ نگاه‌کنید به ص ۱۸۶ ح ۵ .

اسیدم چنان است از کردگار که باشی همی‌شاد وبه روزگار

باداد ، خود و دودمان را شاد بدار :

گر ایمن کنی دودمان را بداد خود ایمن بخسپیّ وازداد شاد

پاداش نیکی بهشت است :

بپاداش نیکی بیابی بهشت بزرگ آن که جز تخم نیکی نکشت ۸/۲۰۶۱

بردبار باش :

نگر ![1] تا نباشی بجز بردبار که تیزی نه خوب‌آید[2] ازشهریار

با فرهنگ با آبروست :

جهاندار بیدار فرهنگ جوی بماند همه ساله با آبروی

دروغ مگوی :

بگرد دروغ ایچ گونه مگرد چو گردی بود بخت[3] را روی زرد

شتاب مکن :

دل و مغز را دور دار از شتاب خرد با شتاب اندر آید بخواب

بسوی نیکی رو و نیکی کن :

به نیکی گرای وبه نیکی بکوش بهر نیک وبد پند دانا نیوش

نباید که گردد بگرد تو بد که ازبد تورابی‌گمان بد رسد

پاك پوش و پاك خور :

همه پاك پوش و همه پاك خور همه پند ها یاد گیر از پدر

بیزدان پناه و بیزدان گرای چوخواهی که باشد تورا رهنمای

داد ، گنجت را آباد و شاهی را شاد کند :

جهان را چو آباد داری بداد بود گنجت آبادو تخت تو شاد ۸/۲۰۶۱

نیکی را پاداش کن :

چو نیکی نمایند پاداش کن همان تا شود رنج نیکی کهن

---

۱ ـ نگر ازاصوات ، یعنی آگاه باش ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۳ .

۲ ـ فاصلهٔ حرف نفی ازفعل ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۳ .

۳ ـ باحذف ضمیر اضافه (تو) ـ نگاه‌کنید به ص ۱۰۵ ح ۲ .

هنرمند را نزدیک بدار و بد اندیش را دور :

هنرمند را شاد و نزدیک دار جهان بر بداندیش تاریک دار

سگالش با دانا کن :

همه کار با مرد دانا سگال برنج تن از پادشاهی منال

چو یابد خردمند نزد تو راه بماند بتو تخت و گنج وسپاه ۸/۲۰۶۲

زیردستان را بینوا مدار :

هرآن کس که باشد تورا زیردست مفرمای در بی نوایی نشست

بزرگان و آزادگان را نیکی کن :

بزرگان و آزادگان را [1] بشهر ز نیک [2] تو باید که یابند بهر

از فرومایه و بیدادگر بپرهیز :

ز نیکی فرومایه را دور دار به بیدادگر مرد ، مگذار کار

غمخوار درویش باش وکار او چون کار خود دان :

همه گوش ودل سوی درویش‌دار غم کار او چون غم‌خویش دار

از خود داد و انصاف بده :

چو از خویشتن نامور داد داد جهان گشت ازاوشاد واو نیز شاد

مستحقان را محروم مدار :

بر ارزانیان [3] ، گنج بسته مدار ببخشای بر مرد پرهیزگار

از دوستی دشمن اندیشه کن :

ورایدون که دشمن شود دوستدار بشوره زمین تخم نیکی مکار

اگر این پند هارا بکاربندی سر فراز باشی:

اگر پند ما را شوی کار بند همیشه بماند کلاهت بلند ۸/۲۰۶۲

۱ ـ «را» زاید بنظرمیرسد ، تأکید بادات ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۲ ـ بجای نیکی ، صفت درمعنی اسمی ـ نگاه‌کنید به ص ۱۲۹ ح ۵ .

۳ ـ ارزانیان یعنی مستحقان .

چند آفرین :

که نیکی دهش نیکخواه تو باد خرد تخت ودولت کلاه تو باد
مبادت فراموش گفتار من اگر دورمانی ز دیدار من
سرت سبز باد و دلت شادمان تنت پاك ودور ازبد بدگمان
همیشه خرد پاسبان تو باد همه[1] نیکی اندر گمان تو باد ۲۵۶۲/۸

۱ ـ همه یعنی همه وقت ، همیشه .

سر مردمی بردباری بود
سبکسر همیشه بخواری بود
۲۲۶۷/۸

گفتار چهارم

اندرزهای شاه بمردم و برنامه های کار شاهان

شهریاران ایران ، هر یک بهنگام بر نشستن باورنگ شاهی ، خطاب به موبدان ، بزرگان وسرداران که انجمن کرده بودند ، سخنانی برزبان می‌آوردند که میتوان گفت برنامهٔ پادشاهی[1] و نمودار اندیشهٔ آنان بود.

ما از این گفتار پندآمیز برخی را گرد آورده دراینجا برمی‌نگاریم :

۱ ـ سخنان منوچهر

خطاب ببزرگان کشور :

براه فریدون فرّخ رویم نیامان کهن بود اگر ما نویم
هرآن کس که درهفت کشور زمین بگردد ز راه و بتابد[2] ز دین
نمایندهٔ رنج ، درویش را زبون داشتن[3] مردم خویش را
برافراشتن[3] سر به بیشّی گنج برنجور مردم نماینده رنج
همه سر بسر نزد من کافراند وز آهرمن بد کنش بد تراند
هرآن دینور[4] کو نه بر دین بود ز یزدان وازمنش نفرین بود ۱۳۰/۱

۲ ـ اندرزکردن اردشیر مردم را

بگفتار این نامدار اردشیر همه گوش دارید برنا و پیر ۱۹۹۰/۷

---

۱ ـ مانند خطبه‌هایی‌که خلفای راشدین در بدو خلافت میخواندند یانظیر آنچه امروز دولتها بهنگام زمامداری بعنوان برنامهٔدولت به مجلس می‌آورندیاچون‌سخنرانیهای‌رسمی‌سیاستمداران.
۲ ـ برگردد ، روی بتاباند. ۳ ـ مصدر بجای اسم فاعل.
۴ ـ دینور ، ترکیب اسم باپسوند فاعلی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۷۶ .

پنج اندرز :

هرآنکس که داند که دادار هست / نباشد مگر پاک یزدان پرست
دگر آنکه دانش مگیرید خوار / اگر زیر دستید اگر شهریار
سه دیگر بدانی[۱] که هرگز سخن / نگردد بر مرد دانا کهن
چهارم چنان دان که بیم گناه / فزون باشد از بند و زندان شاه
به پنجم سخن ، مردم عیب جوی / نگیرد بنزد کسان آبروی ... ۷/۱۹۹۰

اندرزهای دیگر :

خنک آنکه آباد دارد جهان / بود آشکارای او چون نهان[۲]
دگر آنکه دارد ، هم آواز نرم / خرد دارد و شرم و گفتار گرم
هزینه شمر سیم کز بهر لاف / به بیهوده بپراگند[۳] بر گزاف
نه مزد[٤] ونه دارد کسی زوسپاس / نه بپسندد آن ، مرد یزدان شناس
میانه گزینی[٥] بمانی بجای / خردمند خواندت پاکیزه رای

پنج راه :

که زین بگذری پنج راه است پیش / کجا[٦] تازه گردد[۷] تورادین و کیش
تن آسانی و شادی افزایدت / که باشهد او زهر نگزایدت
یکی آنکه از بخشش دادگر / بآز و فزونی نجویی گذر
توانگر شود هر که خرسند[۸] گشت / گل نو بهارش برومند گشت[۹]
اگر بشکنی گردن آز را / نگویی[۱۰] به پیش زنان راز را ۷/۱۹۹۰
سه دیگر ننازی به ننگ و نبرد / که ننگ ونبرد آورد رنج ودرد
چهارم که دل دور داری زغم / ز ناآمده غم نباشی دژم
به پنجم بکاری که کار تو نیست / نیازی[۱۱] بدان کان‌شکار تونیست ...

---

۱ ـ التفات ازجمع به مفرد ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲۸۹ .
۲ ـ حذف ضمیر بقرینه .
۳ ـ باحذف فاعل (کسی) ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٥٤ .
٤ ـ حذف فعل (دارد) بقرینه .
٥ ـ باحذف قید شرط (اگر یاچون) . ٦ ـ کجا بمعنی که .
۷ ـ باحذف «ازآنها» ، مفعول بواسطه . ۸ ـ خرسند یعنی قانع وراضی .
۹ ـ ماضی بجای مضارع محققالوقوع . ۱۰ ـ باحذف «و» عطف .
۱۱ ـ یازیدن یعنی دست درازی کردن ، متوجه شدن .

دانش و فرهنگ و داد :

زمانی میاسای از آموختن اگرجان همی خواهی افروختن
چو فرزند باشد بفرهنگ دار زمانه زبازی براو تنگ دار ...
هرآن کس که بادادوروشن دل اید [1] ز آمیزش یکدگر مگسلید

چهار چیز سودمند :

دل آرام دارید از چهار چیز کزاو [2] خوبی وسودمندی است نیز
یکی بیم و آزرم و شرم خدای که تا باشدت رهبر و رهنمای
دگر داد دادن تن خویش را نگه داشتن دامن کیش را
بفرمان یزدان دل آراستن مرا چون تن خویشتن خواستن
سه دیگر که پیدا کنی راستی بدور افگنی کژّی و کاستی
چهارم که از رای شاه جهان نپیچی دلت آشکار و نهان
ورا چون‌تن خویش داری بمهر ز فرمان او تازه گرددت چهر ۱۹۹۱/۷
دلت بسته داری بفرمان اوی روان را نپیچی ز پیمان اوی
بر اومهر داری‌چو برجان خویش چو با داد بینی نگهبان خویش

بنیاد شاهی داد و مردم داری است :

غم پادشاهی جهانجوی راست زگیتی سگالش [3] نگیرد زکاست
گر ازکارداران و از لشکرش بداندکه رنج است برکشورش ،
نیازد بداد، او جهاندار نیست براو تاج شاهی سزاوار نیست
سیه کرد منشور شاهنشهی وز آن پس نباشد ورا فرّهی
چنان دان که بیدادگر شهریار بود شیر درّنده در مرغزار
همان [4] زیردستی که فرمان شاه برنج و بکوشش ندارد نگاه
بود زندگانیش با درد و رنج نگردد کهن در سرای سپنج
اگر بهتری باید و مهتری نیابی بزُفتی و کنداوری
دل زیر دستان ما شاد باد هم ازداد ما گیتی آباد باد ۱۹۹۲/۷

۱ ـ دربارهٔ آوردن فعل برای مبهمات ـ نگاه‌کنید به ص ۲۱٤ ح ۱.
۲ ـ ضمیر او بجای آنها . ۳ ـ سگالیدن یعنی اندیشیدن .
٤ ـ همان بمعنی همچنین ـ نگاه‌کنید به ص ۱۹۹ ح ۲ .

خوش آن کس که نیکنام مرد !

همه خاك دارند بالین و خشت   خنك آنکه جز نام نیکی نهشت ۱۹۹٤/۷

۳ ـ اندرزهای اورمزد شاپور

سرکشی ناپسند است :

بدانید کان کس که سرکش بود   بر مهتران سخت ناخوش بود

ستیزه جو همیشه نیازمند است :

ستیزه بود مرد را پیشرو[۱]   بماند نیازش همه ساله نو

رشک شمشیر نادان است :

همان رشک شمشیر نادان بود   همیشه براو بخت خندان بود

هرکه ازکار ننگ دارد تنگ روزی است :

دگر هرکه دارد زهرکار ننگ   بود زندگانی و روزیش تنگ[۲] ۲۰۰۹/۷

سفله آزمند است ، با او میامیز :

در آز باشد دل سفله مرد   بر سفلگان تا توانی مگرد

تا زنده‌ای نزد نادان مرو :

هر آنکس که دانش نیابی برش   مکن رهگذر تازیی بر درش

دل بفرهنگ زنده دار و بد مکن :

دلت دار زنده بفرهنگ و هوش   ببد در جهان تاتوانی مکوش

خرد و دانش چون آب و زمین با هم است :

خرد همچو آب‌است ودانش زمین   بدان کاین جدا وآن‌جدانیست‌زاین

شاه بی مهر را دل تیره گردد :

دل شاه کز مهر دوری گرفت   اگر تیره گردد نباشد شگفت ۲۰۱۰/۷

۱ ـ باحذف قید شرط (اگر یاچون) ـ نگاه‌کنید به ص ۱٤۱ ح ۱ .

۲ ـ نظامی : غافل منشین ورقی میخراش   ور ننویسی قلمی میتراش

مخزن‌الاسرار ـ ص ۸۷ .

چند اندرز دیگر :

هرآن‌کس‌که باشد مرا زیردست همه شادمان باد ویزدان پرست
بخشنودی کردگار جهان خرد یار باد آشکار و نهان
خردمند با مردم پارسا چو جایی سخن راند از پادشا
همه سخته[1] بایدکه راند سخن که گفتار نیکو نگردد کهن
نباید که گویی بجز نیکوی وگر بد سراید کسی[2] نشنوی
ببیند دل پادشا راز تو همان بشنود گوشش آواز تو

راز نگاهدار :

چه‌گفت آن سخن‌گوی پاسخ نیوش که دیوار دارد بگفتار گوش ۲۰۱۰/۷

۴ ـ از اندرزهای بهرام اورمزد

از بدکردن بپرهیزید :

... زدهقان وازمرد خسرو پرست بگیتی سوی بد میازید[3] دست
ببینید کاین چرخ نا پایدار نه پرورده داند نه پروردگار[4] ۲۰۱۵/۷

فرمان هوا و هوس مبرید :

سراسر ببندید دست هوا هوا را مدارید فرمانروا

از بدکنش بپرهیزید تا ببدی آلوده نشوید :

کسی کو بپرهیزد از بدکنش ، نیالاید اندر بدیها تنش[5] ،
بگیتی درون شاد و خرّم بود برفتن ز دشمن ابی غم بود

شاه پناه‌گنج و نوازندهٔ پارساست :

پناهی بود گنج را پادشا نوازندهٔ مردم پارسا

شاه پناه دین هم هست :

تن شاه دین را پناهی بود که دین بر سر او کلاهی بود ۲۰۱۶/۷

---

۱ ـ سخته یعنی سنجیده . ۲ ـ باحذف باید بقرینهٔ مصراع اول .
۳ ـ یازیدن ـ درازکردن ، متوجه داشتن .
٤ ـ پروردگار بمعنی عام یعنی پرورش دهنده ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹٤.
٥ ـ برای حرکت ماقبل «ش» اسم مصدر وضمیر اضافه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦۲ .

خوش آنکس که بهنگام خشم هشیار باشد :

خنک آنکه در خشم هشیار تر همان[1] بر زمین او بی آزارتر

در تنگدستی شاد و در پیروزی مهربان باشد :

گه تنگدستی دلش راد و شاد جهان بی تن مرد دانا مباد

چو بر دشمنی بر توانا بود بپی نسپرد [2] ویژه دانا بود

نامجو را ستیزه جویی نزیبد :

ستیزه نه خوب آید از نامجوی بپرهیز و گرد ستیزه مپوی ...

بیکار بخواب است :

بخواب اندر است آنکه بیکار گشت پشیمان شود چون که بیدار گشت

گفتار نیک و کردار زشت :

ز گفتار نیکو و کردار زشت ستایش نیابیّ و خرّم بهشت[3]

راستگو و نیکوکار باشید :

همه راست گویید و نیکی کنید دل نیک پی مردمان مشکنید ... ۲۰۱۶/۷

۵ ـ از اندرزهای بهرام بهرام

وزان پس چنین گفت کای بخردان جهاندیده و پاکدل موبدان ۲۰۱۹/۷

دانش را گرامی دارید :

شما نیز دارید دانش بزرگ مباشید با شهریاران سترگ

کسی را که یزدان فزونی دهد : سخندانی و رهنمونی دهد

خردمند بفرهنگ روی آورد :

بفرهنگ یازد کسی کش خرد بود در سر و مردمی پرورد

بنیاد مردمی بردباری است :

سر مردمی برد باری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود ۲۰۲۰/۷

---

۱ ـ همان بمعنی همچنین ـ نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۳ .

۲ ـ باحذف مفعول صریح (اورا) ـ نگاه کنید به ص ۲۸ ح۲ .

۳ ـ فاصله بین معطوف ومعطوف علیه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۶ .

در ایمنی شاد باشید :

هرآنکس که گشت ایمن وشاد گشت غم و رنج با ایمنی باد گشت [1]

توانگر کسی است که دلی بخشنده دارد :

توانگر تر آن کو دلی راد داشت درم گرد کردن بدل باد داشت

باید کار کرد :

اگر نیست چیزت تو لختی بورز [2] که بی‌چیز بودن نداری تو ارز

مروّت نیابی گرت چیز نیست همان چاره نزد کست نیز نیست

خشنودی آسایش و آزمندی هراس است :

چو خشنود گردی تن آسان شوی وگر آز ورزی هراسان شوی

درکار وکوشش هم اندازه نگهدار :

نه کوشیدنی کان تن آرد برنج روان را بپیچانی از آز گنج

درکار زندگی میانه گزین :

زکار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی زحق آفرین ۲۰۲۰/۷

توانایی و خشنودی در دادگری است :

چو خشنود داری کهان را بداد توانگر بمانیّ و از داد شاد

ایمنی و راستی باید :

همه ایمنی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی

آزمند را آرامش نیست :

وگر آز گیرد دلت را بچنگ بماند روانت بکام نهنگ

کامروایی روان را بکاهد :

چو شاهی بکامی ، بکاهد روان [3] خرد گردد اندر میان نا توان ۲۰۲۱/۷

۶ - از اندرزهای اورمزد نرسی

با فرومایه میامیز :

ستایش نیابد سر سفله مرد بر سفلگان تا توانی مگرد ۲۰۲۶/۷

---

۱ - باحذف مفعول صریح (او را) .

۲ - ورزیدن یعنی کار کردن وکوشیدن .

۳ باحذف مضاف الیه (تو) ، روان تو - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

با بد خواه رای مزن :

سزن نیز با مرد بد خواه رای   اگر پند گیری بنیکی گرای

برای سپاس سبخشید و ناسپاس هم سباشید :

زبخشش هرآن کس که جوید سپاس   نخواندش بخشنده یزدان شناس

ستاینده ، کو بی سپاس است نیز   سزد گر ندارد کس او را بچیز [1] ۲۰۲۶/۷

سختکار را دوستار نیست :

هراسان بود مردم سخت کار   که او را نباشد کسی دوستار

سست کار رهنمون نباشد :

و گر سستی آرد بکار اندرون   نخواند ورا رایزن رهنمون

ازکاهلان یاری مخواه :

گر از کاهلان یار خواهی بکار   نباشی جهانجوی ومردم شمار [2]

خود را بزرگ مدار :

نگر ! خویشتن را نداری بزرگ   وگرگاه [3] یابی نگردی سترگ

بد خوی ، بدی را از روزگار بیند !

چو بد خو شود مرددرویش‌وخوار   همی بیند آن از بد روزگار

همه ساله بیکار ونالان زبخت   نه‌رای ونه‌دانش نه‌زیبای [4] تخت

وگر بازگیرند از او خواسته   شود جان ومغز ودلش کاسته

به بی چیزی و بد خویی سازداو   ندارد خرد گردن افرازد او

نه چیز و نه دانش نه‌رای و هنر   نه دین و نه خشنودی دادگر ۲۰۲۷/۷

چند اندرز دیگر .

بی آزاری و مردمی به است :

بی آزاری و مردمی بهتر است   تو را کردگار جهان یاور است ۲۰۵۱/۷

---

۱ بچیز داشتن یعنی چیزی شمردن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤١٨ .

۲ ـ مردم شمار یعنی درشمار مردم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤١٨ .

۳ ـ گاه بمعنی موقع و محل .   ٤ ـ زیبنده ودرخور .

دل و مغز دو شاه تن هستند :

دل و مغز مردم دو شاه تن اند   دگر آلت از تن ، سپاه تن‌اند

از دل و مغز آلوده نومیدی زاید :

چو مغز و دل مردم آلوده گشت   بنومیدی از رای پالوده گشت ،
بدان تن در ، آسیمه گردد روان   سپه چون بود شاد بی‌پهلوان؟ . . .

جفا پیشه و آزمند نکوهیده اند :

نکوهیده باشد جفا پیشه مرد   بگرد در آزداران مگرد ۷/۲۰۶۶

۷ - از اندرزهای شاپور شاپور

چنین گفت کای نامور بخردان   جهاندیده و رایزن موبدان
بدانید کان کس که گوید دروغ   از آن پس نگیرد بر ما[1] فروغ

دروغ آزمایی نا پسند است :

دروغ آزمایی نباشد ز رای   که از رای ماند بزرگی بجای

فرو مایه دوستی را نشاید :

همان مردم سفله را دوستار   نیابی ، بباغ اندرون خو[2] مکار

خردمند گواژه نزند :

کسی را کجا[3] مغز باشد بسی   گواژه نباید زدن[4] برکسی

باید سنجیده سخن گفت :

زبان را نگهدار باید بدن   نباید روان را بزهر آژدن

بسیارگوی کم آبروست :

که بر انجمن مرد بسیارگوی   بکاهد زگفتار خویش آبروی

سخن دانشمند را بشنو :

اگر دانشی[5] مرد گوید سخن   تو بشنوکه دانش نگردد کهن ۷/۲۰۷۰

۱ - ضمیر جمع بجای مفرد ازقول بزرگان - نگاه‌کنید به ص ۲۳۲ ح ۱ .
۲ - خو یعنی علف هرزه .   ۳ - کجا بمعنی‌که .
٤ - یامصدر بجای فعل یاحذف مفعول صریح (اورا) .
٥ - یای نسبت بمعنی اهلیت و لیاقت .

طمعکار را آسایش نباشد :

دل مرد طامع بود پر ز درد — بگرد طمع تا توانی مگرد

با دروغزن و بد اندیش دوستی مکن :

مکن دوستی با دروغ آزمای — همان نیز با مرد ناپاك رای

راد مردان را چهارگوهر در سرشت است : هنر ، شرم ، میانه روی ، خود داری از لاف وگزاف :

سرشت رد از چارگوهر بود — که با مرد هرچار درخور بود ۲۰۷۰/۷
یکی پرهنر باد و با شرم و داد — بآزادگی یکدل ویك نهاد
سوم کو میانه گزیند ز کار — پسند آیدش بخشش روزگار
چهارم نراند سخن از گزاف — زبی دانشی نام جوید ز لاف

رادمرد کامکار و فرومایه ناشاد است :

دوگیتی بیابد دل مرد راد — نباشد دل مردم سفله شاد
بدین گیتی اندر بود نام زشت [۱] — بدان گیتی اندر نیابد بهشت
بگیتی نماند همی مرد لاف — که بپراگند خواسته برگزاف

میانه گزین ستوده است :

ستوده کسی کو میانه گزید — تن خویش را آفرین گسترید[۲] ۲۰۷۱/۷

کینه توز مباش و بگنج مناز :

بساز و بناز و ببازو مرنج — چه یازی بکین وچه نازی بگنج؟ ۲۰۷۲/۷

۸ ـ از اندرزهای بهرام شاپور

در همه چیز رو بخدای رو :

ز نیك و بدیها [۳] بیزدان گرای — چوخواهی که نیکیت ماند بجای ۲۰۷۳/۷
اگر زو شناسی همه خوب‌وزشت — بیابی بپاداش خرّم بهشت

---

۱ حذف کسره درترکیب اسم وصفت ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۱ .
۲ ـ برای اینگونه استعمال فعل ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰٤ .
۳ ـ آوردن نشانهٔ جمع برآخرمعطوف یامعطوف علیه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵ .

در بند هوس مباش :

وگر بر گزینی ز گیتی هوا بمانی بچنگ هوا بی نوا ...

داد به ازگنج :

گر اندر جهان داد بپراگنیم از آن به که بیداد گنج آگنیم

که ایدر بماند همی رنج ما بدشمن رسد بیگمان گنج ما

تنها نیکی یا بدی بماند :

بدو نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷٤/۷

منذر تازی به یزدگرد گفت :

پر از مهر شاه است مارا روان بزیر اندرون تازی اسپان ، دوان[1]

همه پیش فرزند او بنده ایم بزرگیّ او را ستاینده ایم ۲۰۸۰/۷

۹ ـ اندرزهای یزدگرد بهرام

بی گناه ایمن است :

نخستین چنین گفت کو[2] کزگناه برآسود ایمن شد از کینه خواه

رشک چون دیوی دژآگاه است :

هرآنکس که دل تیره دارد زرشک مرآن درد را دیو باشد پزشک

که رشک آورد آز وگُرم و نیاز دژ آگاه دیوی بود کینه ساز

آنچه بر خود نپسندی بر دیگران مپسند :

مر آن چیز کانت نیاید پسند مکن هیچ کس را بدان دردمند

مدا را با خرد برادر است :

مدارا خرد را برادر بود خرد برسر دانش افسر بود

چون بکسی نیکی کنی برویش میاور :

بجای[3] کسی گر تو نیکی کنی مزن بر سرش تا دلش نشکنی ۲۲۶۳/۸

---

۱ ـ درچاپ خاور : بدین کار داریم شاها توان ، متن مناسب ومقتضی محل است .
۲ ـ کو =که او ، که بمعنی کسی ، آنکه ـ نگاه کنید به ص ٦ ح ۱ .
۳ ـ بجای یعنی درحق ودرخور ، اگر درحق کسی نیکی کنی ... ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٤٨ .

نیک مرد و بردبار نزد خردمند گرامی است :

چو نیکی کنش[1] باشی و بردبار نباشی بچشم خردمند خوار ۸/۲۲۶۳

۱۰ - اندرزهای پیروز یزدگرد

هرکس را بجای خود بدارم :

که کهتر بکه دارم و مه بمه فراوان خرد باشم و روز به

مردمی بردباری و سبکسری خواری است :

سر مردمی بردباری بود سبکسر همیشه بخواری بود

پایهٔ خرد داد و بخشایش است :

ستون خرد داد وبخشایش است در بخشش اورا چو آرایش است

نامدار بی خرد از بزرگی برخوردار نباشد :

هر آن نامور کو ندارد خرد ز تخت بزرگی کجا برخورد؟ ۸/۲۲۶۷

جهانجوی نباید خسیس باشد :

نباید که باشد جهانجوی زُفت دل زفت باخاك تیره است جفت ۸/۲۲۷٤

۱۱ - اندرزهای بلاش پیروز

از پاداش و کیفر نیک و بد نگذرم :

شما را بزرگی‌است نزدیک من چو روشن شود کار تاریک من
بگیتی هرآن کس که نیکی کنید بکوشید تا رای ما نشکنید[2]
هرآن کس که بدباشد و بدسگال که خواهد شدن شاه‌خودرا همال:
نخستین به پندش توانگر کنیم چو نپذیرد ازخونش افسر کنیم
هرآن گه که زین لشکر درپرست بنالد بر ما یکی زیردست ۸/۲۲۷٦
دل مرد بیدادگر بشکنیم همی بیخ وشاخش زبن برکنیم ۸/۲۲۷۷

---

۱ - بجای نیک کنش ، نیک کردار .

۲ - دربارهٔ آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۲۱٤ ح ۱ .

با شاه گستاخ مباشید :

مباشید گستاخ با پادشا بویژه کسی کو بود پارسا
که اوگاه زهراست وگه پای زهر تو جوینده تریاك ، اززهر بهر
ز گیتی تو خشنودی شاه جوی مشو پیش تختش مگر تازه‌روی
چوخشم آورد شاه ، پوزش گزین همی خوان به‌بیداد وداد آفرین

خود پسندی نشانهٔ نادانی است :

هر آن‌گه که گویی که دانا شدم بهر دانشی بر توانا شدم
چنان دان که نادان تری آن‌زمان مشو برتن خویش بر بد گمان ۲۲۷۷/۷

۱۲ - اندرزهای قباد پیروز

شما را همیشه نزد من راه است :

شمارا سوی من گشاده است راه بروز سپید و شبان سیاه

بزرگ کسی است که راستگو باشد :

بزرگ آن کسی کو بگفتار راست زبان‌را بیاراست[۱] وکژّی نخواست

بخشایش بهنگام خشم :

چو بخشایش آرد[۲] بخشم اندرون سر راستان خواندش رهنمون
نهد تخت خشنودی اندر جهان بیابد بداد آفرین مهان

دوری ازکینه را آفرین کنند :

دل خویش گر دور داری زکین مهان وکهانت کنند آفرین

شاه کژگوی پیکار جوی شود :

هر آنگه که شد پادشا کژّگوی زکژّی شود زود پیکار جوی

باید سخن را شنید و دانا را پاسخ درست داد :

سخن را بباید شنیدن نخست چو دانا بود پاسخ آری درست ۲۲۸۸/۸

۱ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه‌کنید به ص ۱۷۵ ح ٤ .
۲ - باحذف فاعل (کسی یا آنکس) بقرینه .

آزور را دانش بی‌بر است :

چو داننده مردم بود آزور همی دانش او نیاید ببر

دانای پرشتاب از دانش بهره نبرد :

هر آن‌گه که دانا بود پرشتاب چه‌دانش مراوراچه‌درشوره‌آب... ۲۲۸۸/۷

توانگر مال دوست از درویش بدتر است :

توانگر کجا [1] سخت باشد بچیز فرو مایه تر شد [2] ز درویش نیز

درویشی نادان که بر تری خواهد دیوانه را ماند :

چو درویش نادان کند برتری بدیوانگی ماند این داوری

آنکه به عیب خود آگاه شد عیب دیگران نجوید :

چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان بر نگوید بسی

پایهٔ خردمندی برد باری است :

ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود

خرسندی و قناعت توانگری است :

چو خرسند گشتی بداد خدای توانگر شوی یکدل و پاك رای

نداشتن آز بهتر از داشتن گنج است :

گر آزاده داری تنت را ز رنج تن مرد ، بی آز بهتر زگنج [3]

مرد بخشنده اگر بمیرد هم نامش زنده است :

هم‌آن‌را که بخشش بودتوشه برد [2] بمیردش تن نام [4] هرگز نمرد [2]

جهان را ببدی مگذرانید :

همه سر بسر دست نیکی [5] برید جهان جهان را ببد مسپرید ۲۲۸۹/۸

---

۱ ـ کجا یعنی که ـ نگاه‌کنید به ص ۲۷ ح ۳ .

۲ ـ ماضی بجای مضارع محقق الوقوع ـ نگاه‌کنید به ص ۱٦٨ ح ٤ .

۳ ـ باحذف فعل داشتن یعنی بی آز بودن بهتر ازگنج داشتن (یا باگنج بودن) است .

٤ ـ باحذف « ش » ضمیر اضافه .

٥ ـ کسرهٔ اضافه در « دست نیکی » بمعنی « ب » ـ نگاه‌کنید به ص ۲۱٥ ح٤.

۱۳ ـ خسرو پرویز

الف ـ گفتار خسرو پرویز در عفو گناهکاران :

از آن پس به‌یاران چنین گفت شاه | که هرکس که او بیش دارد گناه ،
بنزدمن آن‌کس گرامی تر است | وزاین کهتران نیز نامی تر است
هرآن‌کس کجا بیش کرد او بدی | بگشت از من وازه ایزدی ،
بما بیش باید که دارد امید | سراسر به نیکی دهیدش نوید ۲۷۳٤/۹

ب ـ دستور و اندرز خسرو پرویز :

همی گشت گویا منادی گری [1] | خوش آواز ، بیدار دل ، مهتری ۲۷۹۸/۹
که ای زیر دستان شاه زمین | مخوانید کس [2] جز بداد آفرین
مجویید کین و مریزید خون | مباشید بر کار بد رهنمون
گر از زیردستان بنالد کسی | که از لشکری رنج یابد بسی
نیابد ستمگاره جز دار جای | همان رنج آتش بدیگر سرای
همه پادشاهید[3] برگنج خویش | کسی‌را که گردآمد[4] از رنج خویش
خورید و دهید آنکه دارید[2] چیز | کسی کو ندارند[2] خواهند نیز
بهر شارسان[5] در یکی گنج ماست | زرنج نیاکان گر[6] از رنج ماست
بگنجور گفتم که تا هرکه چیز | ندارد دهد پوشش وخورد نیز
نیابد خورش ، بامداد [7] پگاه | سه من میستاند [8] زگنجور شاه

گر ایدون که زینسان بود پادشا | به از دانشومند [9] نا پارسا ۲۷۹۹/۹

---

۱ ـ منادی‌گر بجای منادی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۹۶ .
۲ ـ دربارهٔ آوردن فعل برای مبهمات نگاه‌کنید به ص ۲۱٤ ح ۱ .
۳ ـ شاه و پادشاه بمعنی مسلط و فرمانروا بطور مطلق .
٤ ـ باحذف مسندالیه «گنج » بقرینه ـ نگاه‌کنید به ص ۲٤۵ ح ۲ .
۵ ـ شهر ، شهرستان ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۸۲ .
٦ ـ گر مخفف اگر بمعنی « یا » ـ نگاه‌کنید به ص ١٤ ج ۳ .
۷ ـ با حذف فاعل (کسی ، آنکه) ـ نگاه‌کنید به ص ۲٤۵ ج ۲ .
۸ ـ فعل مضارع ، یعنی باستمرار بستاند .
۹ ـ دانشومند ، ترکیب اسم بااومند ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .

ج ـ اندرز ، از نامهٔ قیصر به خسرو پرویز :

ابا آنکه زو کینه داری بدل ــ بمردی از او کینه ها برگسل ۲۷۵۱/۹
گناهش بیزدان دارنده بخش ــ مگر روز بردشمن ودوست رخش[1]
چو خواهی که داردت پیروزبخت ــ جهاندار ، بالشکر وتاج وتخت ،
ز چیز کسان دست کوتاه کن ــ روان را سوی راستی راه کن[2]
نوازندهٔ مردم خویش باش ــ نگهبان کوشنده درویش باش
چو بخشنده باشیّ و فریاد رس ــ نیازد[3] به‌تاج وبه تخت توکس
ز شاهان هر آنکس که بیداربود ــ جهان را زدشمن نگهدار بود ،
ز دشمن ندیدند هرگز بدی ــ بیفزودشان فرّهٔ ایزدی ۲۷۵۲/۹

د ـ باید اول اندیشید سپس بکار پرداخت .

خسرو پرویز گوید :

بکار اندر ، اندیشه باید نخست ــ بدان تا شوید ایمن و تندرست
سگالید هر کار و از پس کنید ــ دل مردم کم خرد مشکنید
بینداخت باید پس آنگه برید[4] ــ سخنهای داننده باید شنید ۲۸۹۰/۹

۱۴ ـ از پاسخ موبدان بفرستادهٔ رومی

خرد را جلوه‌هاست مانند مهر ، وفا ، راستی و بردباری :

خرد دارد ای پیر بسیار نام ــ رساند خرد پارسا را بکام ۲۲۱۳/۷
یکی مهر خواندش و دیگر وفا ــ خرد دور شد ، ماند دردوجفا[5]
زبان آوری راستی خواندش ــ بلند اختری زیرکی داندش
گهی بردبار و گهی رازدار ــ که باشد سخن نزد او استوار
پراگنده این است نام خرد ــ از اندازه ها نام او بگذرد ۲۲۱٤/۷

۱ ـ با حذف فعل (شود) یعنی مگر روز بر دشمن و دوست رخشان شود .
۲ ـ کردن بمعنی دادن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٣١ .
۳ ـ یازیدن بمعنی دست اندازی کردن .
٤ ـ انداختن بمعنی طرح کردن ، بریدن بمعنی تصمیم‌گرفتن و قطعی کردن .
٥ ـ با حذف قید شرط (اگر یا چون) .

خرد بر تر از هر چیز و سر نیکوییهاست :

تو چیزی مدان کز خرد برتراست خرد بر همه نیکویها سراست
خرد جوید آگنده راز جهان که چشم سر[1] ما نبیند نهان ۲۲۱٤/۷

نادان از خاك خوار تراست و درخور نیکی نیست :

تن مرد نادان زگل خوار تر بهر نیکوی نا سزاوار تر

بی آزار تر را مرگ برای مردم زیان آور تر است :

ز گیتی هر آن کو بی آزار تر چنان دان که مرگش زیانکار[2] تر
بمرگ بدان شاد باشی رواست چوزاید تن مردبد ، مرگ راست ۲۲۱۵/۷

۱ ـ چشم سر بمعنی چشم ظاهر ـ یعنی جهان را باید بادیدهٔ دل نگریست .
۲ ـ زیانکار دراینجا بمعنی زیانبخش است .

همه بزم و رزم است و رای وسخن
گذشته بسی کار های کهن ...
۱۷۳۰/۶

بخش ششم

فردوسی و زندگی و شاهکار او

گفتار نخست - زندگی فردوسی ، شاهنامه و اهمیت آن

۱ - فراهم آمدن شاهنامه

۱ - داستانهای شاهنامه پراکنده بود :

یکی نامه بود ازگه باستان فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی از او بهره‌یی برده هر بخردی ۸/۱

۲ - ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان درروزگار سامانیان ، بگرد آوری داستانها همت گماشت :

یکی پهلوان بود ، دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد
پژوهنـدهٔ روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کاین[1] نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان وز آن نامداران فرّخ گوان[2]
که گیتی بآغاز چون داشتند[3] ؟ که ایدر[4] بما خوار بگذاشتند ؟
چگونه سر آمد بنیک اختری بر ایشان همه روزکنداوری؟ ۸/۱

---

۱ ـ که بمعنی تا ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص۳۵۷ . ۲ ـ بدل، وابستگی اسم.
۳ ـ داشتن بمعنی نگاهداری‌کردن ، نگاه داشتن ـ نگاه‌کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .
٤ ـ ایدر بمعنی اینجا .

بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهای شاهان وگشت جهان
چو بشنید زایشان سپهبد سخن یکی نامور[1] نامه افگند بن... ۸/۱

۳ - دقیقی در صدد نظم شاهنامه بر آمد ولی عمرش وفا نکرد :

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب وروشن روان[2]
بنظم آرم ، این نامه را ، گفت[3] من از او شادمان شد دل انجمن...
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ بسر برنهادش یکی تیره ترگ...
یکایک[4] از او بخت برگشته شد بدست یکی بنده برکشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند ۹/۱

٤ - فردوسی بانجام این مهم پرداخت :

دل روشن من چو برگشت از اوی[5] سوی تخت شاه جهان[6] کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر[7] بگفتار خویش آورم ۹/۱

ه - اما فردوسی می ترسید که عمر او هم وفا نکند و چون دقیقی کارش نا انجام بماند :

بپرسیدم[8] از هرکسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی[9] ۹/۱

٦ - گذشته ازاین ، فردوسی ثروت کافی نداشت ، درکار شاهنامه ضیاع و عقارش از دست برفت وسخن اورا هم خریداری نبود[10] :

و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست[10] ۹/۱

۷ - روزگار فردوسی هم آشفته و بی‌آرامش بود :

زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان[11] بر جهان تنگ بود

---

۱ - نامور صفت نامه یعنی معروف .
۲ - با حذف فعل داشتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .
۳ - دربارهٔ آوردن فعل حکایت ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۸ .
٤ - یکایک یعنی زود و ناگهان - نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۲۰ .
ه - یعنی دقیقی ٦ - یعنی سلطان محمود .
۷ - یکی از شواهد اینکه شاهنامه با امانت از نثر بنظم در آمده است .
۸ - جویای بدست آوردن نسخهٔ ابومنصوری بود . ۹ - مانند دقیقی .
۱۰ - چون سخن مدح گویان محمود مانند عنصری و فرخی ودیگران .
۱۱ - یعنی پژوهندگان و اهل تحقیق .

بر این گونه یک چند بگذاشتم[1] سخن را نهفته همی داشتم[2]
ندیدم کسی کش سزاوار بود[3] بگفتار این ، مرمرا یار بود[4] ۱/۹

۸ - گویی دراین هنگام و پس ازکشته شدن دقیقی است که نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابو منصوری بدست فردوسی رسید .

دوستی که از تصمیم فردوسی آگاه بود در بدست آوردن نسخهٔ شاهنامهٔ منثور او را یاری کرد :

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که بامن بیک‌پوست بود
مرا گفت خوب آمد[5] این رای تو بنیکی گراید همی پای تو
نبشته ، من این نامهٔ پهلوی[6] بپیش تو آرم مگر نغنوی[7]
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت[8] هست
تو این نامهٔ خسروان باز گوی بدین[9] جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من ۱/۱۰

۹ - ابومنصوربن محمد[10] بزرگی نیکمرد بود که فردوسی‌را تشویق وحمایت میکرد :

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردن فراز :
جوان بود و از گوهر پهلوان[11] خردمند وبیدار و روشن‌روان ...
همی داشتم چون یکی تازه سیب[12] که ازباد ناید به‌من برنهیب... ۱/۱۰

۱۰ - اما این‌حامی نامعلوم‌فردوسی‌را دست‌حادثه (گویی‌درجنگ) ازمیان‌برد:

چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سرو سهی ازچمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان بدست نهنگان مردم کشان[13-14] ۱/۱۰

---

۱ - گذاشتن بمعنی طی کردن ، متعدی گذشتن . ۲ - داشتن بمعنی نگاهداشتن .
۳ - برای توضیح این امر - نگاه کنید به ترجمهٔ حال فردوسی در همین بخش، گفتار سوم .
٤ - امروز در این مورد بجای بود باشد بکار می‌بریم .
ه - یعنی خوب‌است، آمد بمعنی بود و است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۹ .
٦ - پهلوی مسامحةً بمعنی فارسی دری .
۷ - یعنی نغنوی ، آرام نگیری ، تا شاهنامه را بانجام رسانی .
۸ - پهلوانی یعنی پهلوی (فارسی) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱۸ .
۹ - یعنی به کتاب « شاهنامه » یانظم شاهنامه .
۱۰ - این نام که درچاپ بروخیم آمده است بیقین غیر ازابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان‌است که دراین‌وقت مرده بود. شاهد این مدعی سه بیت شعر فردوسی‌است درهمین شمارهٔ ۹ متن .
۱۱ - نژاد پهلوان داشت . ۱۲ - درقدیم‌سیب را برای بوی خوش، نیکونگاه میداشتند.
۱۳ - گویی منظورمردم جنگی است . ۱٤ - مطابقت صفت باموصوف .

۱۱- این ابومنصور بفردوسی گفته بود که این نامه‌را به شاهی‌شایسته سپار:

یکی پند آن شاه یاد آورم ز کژّی روان سوی راه آورم
مرا گفت کاین نامهٔ شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار
دل من بگفتار او رام شد روانم بدین شاد وپدرام شد ۱/۱۱

۲ - نگرانی فردوسی

فردوسی میدانست که کارش بسی بزرگ است و نگران بود که مباداچون دقیقی سخنش بی انجام بماند.

استاد بزرگوار از پیری وتنگدستی بیم نداشت لیکن اندیشهٔ ناتمام ماندن شاهنامه اورا رنج میداد. در چند جا باین اضطراب خاطر اشاره کرده است ازجمله :

۱ - در آغاز داستان سیاوش :

دراینجا فردوسی از پنجاه و هشت سالگی خود یاد میکند.

ز گفتار دهقان کنون داستان بپیوندم [۱] از گفتهٔ باستان
کهن گشته این داستانها ز من همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر یاز بدین دیر، خرّم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من که ماند همی بار او برچمن
ازآن پس که پیمود [۲] پنجاه وهشت بسر برفراوان شگفتی گذشت ... ۳/۵۲۳

۲ - در آغاز پادشاهی کیخسرو :

گر از بخشش کردگار سپهر مرا زندگی ماند وتازه چهر ۳/۷٦٤
بمانم به‌گیتی یکی داستان از این نامهٔ نامور باستان ۳/۷٦٥

۳ - همچنین در پادشاهی کیخسرو پس از ستایش سلطان محمود :

همی خواهم ازکردگار بلند که چندان بماند تنم بی‌گزند
که این نامه برنام شاه جهان بگویم نمانم [۳] سخن در نهان ٥/۱۲۷٤
کنون ز این سپس نامهٔ باستان بپیوندم [۱] از گفتهٔ راستان
چو پیش آورم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار [٤] ٥/۱۲۷٦

---

۱ - یعنی بنظم درآوردم. ۲ - بجای پیموده شد. ۳ - نمانم یعنی نگذارم.
٤ - یعنی در سرودن داستانها بکسی نیازمند نیستم.

چو پیکار کیخسرو آمد پدید　　بباید ز من جادویها شنید [۱]
بدین داستان دُر ببارم همی　　بسنگ اندرون لاله کارم همی [۲] ۱۲۷۶/۵

دراینجا فردوسی از شصت سالگی سخن میراند :

هر آنگه که سال اندرآمدبه شست　　بباید کشیدن ز بیشیش دست
ز هفتاد [۳] بر نگذرد بس کسی　　ز دوران چرخ آزمودم بسی ۱۲۷۶/۵

۴ - در پایان پادشاهی لهراسب :

همی خواهم ازدادگر یک خدای [۴]　　که چندان بمانم بگیتی بجای ،
که این نامهٔ شهریاران پیش　　بپیوندم [۵] از خوب گفتار خویش
از آن پس تن نامور خاك راست [۶]　　سخنگوی جان ، معدن پاك راست ۱۴۹۴/۶

۳ - آغاز کار فردوسی

فردوسی پیش از پادشاهی سلطان محمود شاهنامه‌را آغازکرده بود. در این باره اشاره‌هایی در شاهنامه هست ازجمله :

۱ - در پادشاهی کیخسرو :

به پیوستم [۵] این نامهٔ باستان　　پسندیده از دفتر راستان
که تا روزپیری مرا بر دهد　　بزرگّی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی　　بگاه کیان بر درخشنده یی
همی داشتم [۷] تاکی آید پدید　　جوادی‌که جودش نخواهد کلید ۱۲۷۳/۵

۲ - پس از داستان دقیقی و نقل هزاربیت او :

یکی نامه دیدم پر از داستان　　سخنهای آن پرمنش راستان

---

۱ - سحر سخن ، سحر حلال .
جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی :
یانه چنان دان‌که هست سحرحلال این‌سخن　　سحر کسی خود بر موسی عمران برد ؟
دیوان - ص ۸۶ .
۲ - یعنی اعجازم در سخن چون لاله برآوردن از سنگ است .
۳ - باحذف معدود (سال) بقرینه .
۴ - یعنی خدای یگانه - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۳ .
۵ - پیوند دادن و پیوستن یعنی بنظم در آوردن .
۶ - تنها آرزوی فردوسی نظم شاهنامه بود .
۷ - داشتن یعنی نگاه داشتن - نگاه‌کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .

فسانه کهن بود و منثور بود / طبایع [1] ز پیوند [2] آن دور بود
نبردی به پیوند [2] او [3] کس گمان / پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار / گر ایدون که بر تر نیاید شمار [4] ۱۰۰٤/٦

۳ - شناختن ارج کار دقیقی :

گرفتم بگوینده بر آفرین / که پیوند [2] را راه داد اندراین
اگر چه نپیوست [2] جز اندکی / ز بزم وز رزم ازهزاران یکی ،
هم او بود گوینده را راهبر / که شاهی نشانید بر گاه بر [5]
همی یافت از مهتران ارج و گنج / ز خوی بد خویش بودیش رنج
ستاینده شهریاران بدی / بمدح افسر نامداران بدی ۱۰۰٥/٦

٤ - بزرگی باید که شاهنامه باو هدیه شود :

من این نامه فرّخ گرفتم بفال / همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشنده یی / بگاه کیان بر درخشنده یی
همم این سخن بردل آسان نبود / جز از خامشی هیچ درمان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت / نشستنگه مردم نیکبخت
بجایی نبود ایچ پیدا درش / جز از نام شاهی نبود افسرش
که اندر خور باغ بایستمی / اگر تنگ بودی نشایستمی [6] ۱۰۰٥/٦

٥ - نزدیک بیست سال پیش از پادشاهی سلطان محمود شاهنامه آغاز شده بود :

سخن را نگه داشتم سال ، بیست [7-8] / بدان تاسزاوار این گنج کی‌است؟

---

۱ - جمع عربی در سراسر شاهنامه بیش از یکی چندبار نیامده است - نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲۹ و ۳۰ .
۲ - پیوند یعنی نظم و ترتیب ، پیوند دادن و پیوستن یعنی بنظم درآوردن .
۳ - ضمیراو برای غیرانسان .
٤ - فردوسی درزمان خود بااطلاعاتی‌که داشت، تاریخ ایران‌را دست‌کم دوهزار ساله میدانست.
٥ - بر تخت نشستن و پادشاهی لهراسب را بنظم در آورد .
٦ - دربارهٔ اینکه شاهنامه بناچار باید بنام شاهی بزرگ درآید ، نگاه‌کنید بترجمهٔ حال فردوسی در همین بخش، گفتار سوم .
۷ - فردوسی درحدود چهل سال داشت‌که نظم حماسه‌های ملی‌را آغازکرد وپس ازکشته شدن دقیقی (۳٦۷ تا ۳٦۹) بنظم‌کلی شاهنامه پرداخت ودرجلوس سلطان محمود (۳۸۷ ه.ق.) فردوسی پنجاه هشت ساله بود .
۸ - مقدم‌آوردن معدود - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹٦ .

جهاندار محمود با فرّ و جود — که اورا کند ماه و کیوان سجود . . .
بیامد ، نشست از بر تخت داد — جهاندار چون او که دارد بیاد ؟
سر نامه را نام او تاج گشت — بفرّش دل تیره چون عاج گشت ۱۰۵۵/۶

۴ - سرودن برخی از داستانها

پیش از آنکه نسخهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری بدست فردوسی آید وبنظم کلی شاهنامه بپردازد ، پاره‌یی داستانها را از راههای دیگر بدست آورده وساخته بود :

۱ - داستان بیژن و منیژه و شیوهٔ کار فردوسی .

(ما مقدمهٔ این داستان را بعنوان شب فردوسی درجای دیگرخواهیم آورد .)

مرا مهربان یار بشنو چه گفت — از آن پس که گشتیم باجام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر — که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای می تا یکی داستان — زدفتر[1] برت خوانم از باستان
که چون گوشت از گفت من یافت برخ[2] — شگفت اندر او مانی از کار چرخ
پر از چاره و مهرونیرنگ و جنگ — همه ازدر[3] مرد فرهنگ وسنگ
بدان سروبن گفتم ای ماهروی — مرا امشب این داستان بازگوی
مرا گفت کز من سخن بشنوی[4] — بشعر آری[4] از دفتر پهلوی[5]
بگفتم بیار ای مه خوبچهر — بخوان داستان و بیفزای مهر ... ۱۰۶۶/۴
چنان چون ز تو بشنوم در بدر[1] — بشعر آورم داستان سر بسر ...
بخواند آن بت مهربان داستان — ز دفتر نوشته گه باستان ۱۰۶۷/۴

۲ - در آغاز داستان رستم و شغاد :

کنون کشتن[6] رستم آریم پیش — زدفتر[1] همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو — که با احمد سهل بودی به مرو ۱۷۲۹/۶

---

۱ - شاهدی دیگر بر اینکه فردوسی با امانت داستانهای منثور را منظوم میکرد .
۲ - برخ ، بهر و بهره - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۱ .
۳ - ترکیب از + در - بمعنی شایسته و سزاوار .
۴ - فعل امر به صیغهٔ التزامی - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .
۵ - شاید اصل داستان بزبان پهلوی بوده است یامسامحهٔ پهلوی بمعنی فارسی دری‌آمده است. واحتمال اینکه فردوسی زبان پهلوی میدانسته‌است ، این احتمال را قرائن دیگری‌هم هست.
۶ - کشتن بجای کشته شدن ، فعل معلوم بجای فعل مجهول .

کجا [۱] نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پر سخن — زبان پر زگفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدش نژاد — بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم — سخن را یک اندر دگر بافتم
اگر مانم اندر سپنجی سرای ، — روان و خرد باشدم رهنمای ،
سر آرم من این نامهٔ باستان — بگیتی بماند ز من داستان
بنام [۲] جهاندار محمود شاه — ابوالقاسم آن فرّ دیهیم و گاه ۱۷۲۹/۶

۳ - در پادشاهی نوشیروان ، پایان توقیعات :

مرا طبع نشگفت اگر تیزگشت — به پیری [۳] چنین آتش آمیز گشت
همی گفتم این نامه را چندگاه — نهان بد زکیوان وخورشید وماه
چو تاج سخن نام محمود گشت [۲] — ستایش بآفاق سوجود گشت... ۲۰۲۶/۸

۵ - امانت فردوسی در نقل داستانها

۱ - در پایان داستان بآسمان رفتن کیکاوس :

دراین داستان گفتم آن کم شنود [٤] — چنین یاد هرگز کسی را نبود ۲/۱۵ ٤

۲ - در داستان کاموس کشانی :

آغاز داستان .

کنون رزم کاموس پیش آوریم — ز دفتر [٥] بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان [٥] کنون بازگرد — نگر تاچه گوید جهاندیده مرد ۸۷۱/٤

پایان داستان .

سر آوردم این رزم کاموس نیز — دراز است ونفتاد ازاو یک پشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی [٥] ۱۰٤۸/٤

۳ - در پایان داستان رستم و شغاد :

تمامی بگفتم من این داستان — بدانسان که بشنیدم از باستان [٥] ۱۱٤۰/٤

---

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
۲ - بنام او پایان دهد زیرا که آغاز شاهنامه پیش از پادشاهی محمود بود .
۳ - هنگام سرودن این داستان سن فردوسی بیش از شصت سال بوده است .
٤ - بجای که شنودم ، تغییر محل ضمیر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .
٥ - شاهدی دیگر براینکه فردوسی با امانت داستانهای منثور را منظوم میکرد .

۴ - در پایان هفت بزم نوشیروان :

سپاس از خداوند خورشید و ماه / که رستم ز بوزرجمهر وز شاه
چو این کار دلگیرت آمد ببن / ز شطرنج باید که رانم سخن [1] ۲۴۶۱/۸

۶ - گویی خود فردوسی بغزنین نرفته است

از این چند بیت چنین برمی‌آید که فردوسی بدربار غزنین نرفته باشد. گویی آخرین نسخهٔ شاهنامه را با واسطه بدربار محمود فرستاده است.

درآغاز داستان رستم و شغاد پس ازستایش سلطان محمود :

خنک آنکه بیند کلاه ورا / همان بارگاه و سپاه ورا
دوگوش ودوپای من آهو[2] گرفت / تهی دستی و سال نیرو گرفت ۱۷۲۹/۶
ببستم بدین گونه ، بد خواه بخت / بنالم ز بخت بد و سال سخت [3-4] ۱۷۳۰/۶

۷ - فردوسی ارزش کار خود را خوب میدانست

۱ - درپادشاهی کیخسرو :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید / بباید ز من جادویها شنید
بدین داستان دُر ببارم همی / بسنگ اندرون لاله کارم همی ۱۲۷۶/۵

۲ - در پادشاهی انوشیروان :

آغاز داستان نوشزاد نوشین روان.

چو گفتار دهقان بیاراستم / بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین / بر او آفرین کو کند آفرین :
پس از مرگ برمن که گوینده‌ام / بدین نام جاوید جوینده ام ۲۳۰۴/۸

---

۱ - نظم سخنان حکیمانه بتفصیل ، با ذوق لطیف شاعر سازگار نیست و چون فردوسی مقید بامانت بود از این کار دلگیر خسته شد.

۲ - آهو یعنی عیب - ترکیب اسم با پیشوند (الف نفی) .

۳ - سال سخت - چنان‌که در تاریخ ادبیات دکتر صفا آمده است (ص ۴۲۲) قحطی سختی درسال ۴۰۱یا۴۰۲درخراسان روی داده‌است‌لیکن تصور نمی‌رودکه دراینجا منظورآن قحطی باشد. بزمستانی سخت اشاره‌کرده است.

۴ - و نیز رجوع کنید به قسمت ۹ این‌گفتار شمارهٔ ۳ .

۳ - هم در پادشاهی نوشین روان :
پایان داستان زروان و یهودی.

چوخواهی‌ستایش‌پس ازمرگ تو[۱] خرد باید ای تاجور ترگ تو[۲]
چنان کز پس مرگ نوشین روان بگفتار من داد او شد جوان ۲٤۰۹/۸

٤ - و نیز در پادشاهی انوشیروان پس از آوردن داستان کلیله ودمنه وکار رودکی ، از شاه گله میکند :

دل از شاه محمود خرّم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی ۲۰۰۷/۸

۵ - هم در اینجا بزرگی منش را بیاد میآورد و اندیشهٔ رفتار محمود را ناچیز میداند :

از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ که دوری تو از روزگار دو رنگ ۲۰۰۷/۸

٦ - درولیعهد شدن هرمزد (پادشاهی نوشیروان) خود را ازخوب وبد روزگار بی‌بیم میداند و توفیق انجام شاهنامه را از خدای می‌خواهد :

...زمان خواهم ازکردگار زمان که چندان بماند دل شادمان
که این داستانهاوچندین سخن گذشته براو سال وگشته کهن
ز هنگام گلشاه[۳] تا یزدگرد ز گفت من آید پراگنده گرد
بپیوندم و باغ بی‌خو[٤] کنم سخنهای شاهنشهان نو کنم
همانا که دل را ندارم برنج اگر بگذرم زاین سرای سپنج ۲۰۰۳/۸

۷ - نامهٔ کهن نو شد :
درآغاز داستان خسروپرویز و شیرین .

کهن گشته این نامهٔ باستان ز گفتار و کردار آن راستان
همین نامهٔ نو کنم زین نشان کجا[۵] یادگار است ازآن سرکشان ۲۸٦۸/۹

۱ - تو بجای خود ، ضمیر شخصی بجای ضمیر مشترك - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱٦۸ .
۲ - گویی اشارتی است به سلطان محمود برای تنبه او .
۳ - گلشاه = گرشاه (بافتح گاف) یعنی شاه‌کوه نشین (کیومرث) . بعضی‌گفته‌اند گلشاه یعنی پادشاه زمین (گل) . فردوسی خود درپادشاهی کیومرث گوید :
سر تخت و بختش برآمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه ۱٤/۱
٤ - خو یعنی علف هرزه .
۵ - کجا بمعنی‌که - نگاه‌کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۸ ـ بهنگام سرودن داستان‌سیاوش، فردوسی پنجاه وهشت‌سال داشته‌است:

ازآن پس که پیمود پنجاه وهشت[1] بسر بر فراوان شگفتی گذشت ۵۲۳/۳

۹ ـ وهنگام سرودن جنگهای کیخسرو شست سال :

چو آمد بنزدیک سر تیغ شست[2] مده می که ازسال شد مرد، مست ۶۸۰/۳

۱۰ ـ درپادشاهی نوشین روان وولیعهدکردن هرمزد شست ویک ساله‌بود :

چو سالت شد ای پیر برشست ویک می و جام وآرام شد بی‌نمک ۲۰۵۲/۸

۱۱ ـ و بهنگام سرودن داستان باربد شست وشش ساله :

بسی مهتر و کهتر از من گذشت نخواهم من ازخواب بیدارگشت

هرآن‌گه که‌شد سال برشست وشش نه نیکو بود مردم پیر کش ۲۸۸۵/۹

۸ ـ شمارهٔ بیتهای شاهنامه ونقد اشعار

بود بیت[3] شش بار بیور[4] هزار سخنهای شایستهٔ غمگسار

نبیند کسی نامهٔ پارسی نوشته بابیات صد بار سی[5]

اگر باز جویی از او[6] بیت بد همانا که کم باشد از پانصد[7] ۲۸۶۸/۹

۹ ـ اشاره بمدت کار و ناکامیها

۱ ـ در پنجاه و هشت سالگی فردوسی سلطان محمود بسلطنت رسید :

بدان‌گه که بد سال پنجاه وهشت جوان بودم وچون جوانی گذشت

خروشی شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیر ومن بی‌گزند

که ای نامداران و گردنکشان که جست ازفریدون فرّخ نشان؟ ۱۲۷۴/۵

۱ ـ مقارن با جلوس سلطان محمود در خراسان .

۲ ـ کنایه از شصت سالگی .

۳ ـ درچاپ بروخیم بیست آمده است‌که بیقین غلط چاپی است.

۴ ـ بیور یعنی ده هزار . و نیز رجوع‌کنید به شمارهٔ ۱۱ همین قسمت ازگفتار .

۵ ـ در زمان فردوسی دیوانی به سه هزار بیت نبوده است. اگر رودکی‌هم داشته است باقی نمانده بود یامدون ودردست مردم نبود .

۶ ـ ضمیر او راجع است به شعر یا اشعار ، او برای غیر انسان ـ نگاه‌کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۷ ـ این نهایت انصاف فردوسی است ، شاعران متوسط هم شعر خود را بد نمی‌دانند .

فریدون بیدار دل زنده شد زمین وزمان پیش اوبنده شد...
فروزان شد آثار[1] تاریخ اوی که جاوید بادا بر وبیخ اوی ۱۲۷٤/٥

۲ ـ بکار او حسد بردند و بد خواهی کردند :
در آغاز داستان خسروپرویز و شیرین .

چنین شهریاری و بخشنده یی بگیتی ز شاهان درخشنده یی ۲۸٦۸/۹
نکرد اندراین داستانها نگاه ز بد گوی وبخت بد آمد گناه
حسد برد بد گوی درکارمن تبه شد بر شاه بازار من ۲۸٦۹/۹

۳ ـ انتظار از برادر وسالار شاه :

چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند ، ببیند بپاکیزه مغز
زگنجش من ایدر[2] شوم شادمان که زو دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد برشهریار مگر تخم رنج من آید ببار ۲۸٦۹/۹

٤ ـ فردوسی هرگز نمیرد :
در پایان داستان باربد رامشگر .

چو این نامور نامه آید ببن زمن روی کشور شود پرسخن ۲۸۸٥/۹
از آن پس نمیرم که من زنده ام که تخم سخن من پراگنده‌ام
هرآن کس که‌دارد هُش ورای ودین پس از مرگ برمن کند آفرین ۲۸۸٦/۹

٥ ـ اشاره بآغاز کار[3] :

چو بگذشت سال ازبرم شست وپنج[3] فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم ۳۰۱٦/۹

٦ ـ نسخهٔ نوشتن رایگان از شاهنامه :

بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جزاحسنت از ایشان نبد بهره ام بکفت[4] اندر احسنتشان زهره‌ام ۳۰۱٦/۹
سر بدره های کهن بسته شد وزان بند، روشن دلم خسته شد ۳۰۱۷/۹

۱ ـ دربارهٔ جمع عربی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹ و ۳۰ .
۲ ـ ایدر یعنی اینجا ، این هم شاهدی بر اینکه فردوسی بغزنین نرفت ، شاهنامه را فرستاد و منتظر صله بود .
۳ ـ آغاز تنظیم نسخه‌یی از شاهنامه که بدربار غزنین هدیه شد .
٤ ـ کفتن یاکفیدن یعنی ترك خوردن ، بازشدن (شکافتن) .

۷ - بزرگانی که فردوسی را یاری می‌کردند :

از آن نامور نامداران شهر — علی دیلمی بودلف[1] راست بهر
که همواره کارم بخوبی ، روان — همی داشت آن مرد روشن روان[2]
حُیَیّ قُتیب[3] است ز آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
ازاویم خور و پوشش وسیم‌وزر — از او یافتم جنبش پای وپر
نیم آگه از اصل وفرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج ۳۰۱۷/۹

۸ - اشاره بتاریخ انجام کار[4] :

چوسال اندر آمد به هفتاد ویک[5] — همی زیر شعر اندر آمد فلک ۳۰۱۷/۹

۹ - مدت کار :

سی و پنج سال[6] از سرای سپنج — بسی رنج بردم بامّید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج[6] مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد — امیدم بیک باره برباد شد ۳۰۱۷/۹

۱۰ - تاریخ انجام شاهنامه[7] :

ز هجرت شده پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامهٔ شهریار[7]

۱۱ - شمارهٔ بیتهای شاهنامه :

همی گاه محمود آباد باد — سرش سبز بادا دلش شاد باد ...
بدو ماندم این نامه را یادگار — بشش بیور[8] ابیاتش[9] آمد شمار ۳۰۱۷/۹

۱ - آقای دکتر صفا معتقدند که کلمهٔ «بودلف» الحاقی یاتحریف است ـ نگاه کنید به‌تاریخ ادبیات ایران ـ ص ۴۱۸ .
۲ - این بیت نظر آقای دکتر صفا (حاشیهٔ ۱) را تأیید میکند .
۳ - آقای دکتر صفا قتیبه آورده‌اند (تاریخ ادبیات ایران ص ۴۱۸) لیکن ما عین نسخه را نقل کردیم .
۴ - گویی خاتمهٔ کار نسخه‌یی است که بدربار غزنین هدیه شد .
۵ - هفتاد و یک سالگی فردوسی .
۶ - تصور میشود که تاریخ آخرین تجدید نظر در شاهنامه باشد ـ پس از هدیهٔ شاهنامه به‌محمود و انتظار و نومیدی، نزدیک به پایان عمر فردوسی .
۷ - گویی این‌چند بیت بپایان شاهنامه ازتجدید نظر استاد است در اواخر عمر وبهنگام یأس از جانب محمود .
۸ - بیور یعنی ده هزار . و نگاه کنید به ص ۳۰۹ ح ٤ .
۹ - جمع عربی در شاهنامه بیش از دو سه مورد نیست ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور» ص ۲۹ و ۳۰ .

چو این ناسور نامه آمد بِبن ز من روی کشور شود پرسخن
نمیرم ازاین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراگنده ام ۳۰۱۸/۹

۱۲ - آفرین بر فردوسی :

هرآنکس که دارد هُش ورای ودین پس از مرگ بر من کند آفرین ۳۰۱۸/۹

۱۰ - اهمیت شاهنامه

در آغاز پادشاهی کیخسرو :

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زمن در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر سالها بگذرد همی‌خواند آن کس که دارد خرد ۱۲۷۵/۵

در آغاز داستان رستم و شغاد :

از او [1] یادگاری کنم در جهان که تاهست مردم نگردد نهان
بدین نامهٔ شهریاران پیش بزرگان جنگی، سواران پیش [2]
همه بزم ورزم است ورای و سخن گذشته بسی کارهای کهن
همان [3] دانش‌ودین وپرهیز و رای همان [3] ره نمودن بدیگر سرای ۱۷۳۰/۶

۱۱ - پیری و سختیهای فردوسی در پیری

۱ - ناتوانی و تنگدستی :

در پادشاهی کیخسرو .

چو آمد بنزدیک سر تیغ شست [4] مده می که ازسال شد مرد، مست
بجای عنانم عصا داد سال پراگنده شد مال و برگشت حال
همان دیده‌بان بر سر کوهسار نبیند همی لشکر بی‌شمار [5]
کشیدن ز دشمن نداند عنان اگر پیش مژگانش آید سنان ۶۸۰/۳

---

۱ - یعنی سلطان محمود . ۲ - بدل ، حالت وابستگی اسم .
۳ - همان بمعنی همچنین - نگاه‌کنید به ص ۱۹۹ ح ۳ .
٤ - شست سالگی . ٥ - کنایه از ضعف نیروی بینایی .

گراینده دو تیز پای نوند[1] — همان‌شست[2] بد خواه گردش به‌بند
سراینده ز آواز برگشت سیر — همش لحن بلبل هم آوای شیر
چو برداشتم جام پنجاه و هشت[3] — نگیرم بجز یاد تابوت ودشت
دریغ آن گل ومشک و خوشاب سی[4] — همان تیغ برّندهٔ پارسی[5]
نگردد همی گرد نسرین تذرو — گل نارون خواهد وشاخ سرو
همی خواهم از داور کردگار — که چندان زمان یابم ازروزگار
که زاین ناسور نامهٔ باستان — بمانم بگیتی یکی داستان
هرکس که اندرسخن داد داد — ز من جز بنیکی ندارد بیاد ۶۸۰/۳

۲ ـ شصت و پنج سالگی :
هم درپادشاهی کیخسرو[6] .

چنین سال بگذاشتم[7] شست و پنج — بدرویشی و زندگانیّ و رنج
چو پنج از بر سال شستم گذشت — بدانسان که باد بهاری بدشت
من ازشست‌وشش‌سست گشتم‌چومست — بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله‌گون گشت برسان ماه — چو کافور شد رنگ ریش سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست — هم از نرگسان روشنایی بکاست
بدانگه که بد سال پنجاه وهشت[3] — جوان بودم و[8] چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند — که زاندیشه شد سروتن بی‌گزند[9] ۱۲۷۴/۵
هر آن گه که سال اندرآمد به‌شست — بباید کشیدن ز بیشیش دست ۱۲۷۶/۵

۳ ـ هفتاد سالگی دورهٔ سختی است :

ز هفتاد بر نگذرد بس کسی — ز دوران چرخ آزمودم بسی
وگر بگذرد این همه‌بدتری‌است — بر آن زندگانی بباید گریست
اگر شست ماهی بدی سال‌شست — خردمند از او یافتی راه جست ۱۲۷۶/۵

---

۱ ـ کنایه ازضعف پایها. ۲ ـ شصت سالگی. ۳ ـ آغازپادشاهی سلطان محمود.
۴ ـ کنایه از رخسار و گیسو و دندان . ۵ ـ کنایه از زبان استاد سخن است .
۶ ـ یاد ازسالهای مختلف عمر دریک داستان دلیل براین است که این‌گونه بیتها و ستایشها درتجدید نظرها افزوده شده است.
۷ ـ گذاشتن بمعنی گذرانیدن، طی کردن، متعدی گذشتن .
۸ ـ نسخهٔ دیگر توانتر بدم. ۹ ـ اشاره به‌پادشاهی سلطان محمود.

٤ ـ گلهٔ فردوسی از آسمان :

در پایان داستان اسکندر .

الا ای دلارای چرخ بلند چه[1] داری به پیری مرا مستمند؟
چو بودم جوان بربرم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی
همی زرد گردد گل کامگار[2] همی پرنیان ، گردد ازرنج خار[3]
دوتایی شد آن سرو نازان بباغ[4] همان تیره گشت آن گرامی چراغ[5]
پر از برف شد کوهسار سیاه[6] همی لشکر از شاه بیند گناه
بکردار مادر بدی[7] تا کنون همی ریخت باید ز رنج تو خون[8] ۱۹۱۸/۷
وفا و خرد نیست نزدیک تو پر از دردم از رای تاریک تو
مرا کاش هرگز نپروردیی چو پرورده بودی نیازردیی
هر آن گه که زین تیرگی[9] بگذرم بگویم جفای تو با داورم
بنالم ز تو پیش یزدان پاك خروشان و بر سر پراگنده خاك ۱۹۱۹/۷

٦ ـ شکوهٔ فردوسی :

در پایان پادشاهی بهرام گور .

خنک مرد درویش با دین وهوش فراوان[10] جهانش بمالید گوش
که چون بگذردزاین جهان ، نام نیک بماند از او هم سرانجام نیک
بدان گیتی او را بود بهره یی بنزدیک یزدان بود شهره یی
نه چون بود خوار وبرگشته بخت بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امّید عقبی نه دنیا بدست سراسیمه از هردو برسان مست[11] ۲۲۶۲/۷

٦ ـ سختی روزگار و برف و سرما ، تنگدستی فردوسی و هول مالیات :

در پایان پادشاهی یزدگرد بهرام .

زگیتی بر آمد سراسر خروش به آذر بد این جشن ، [12] روزسروش
بر آمد یکی ابر و شد تیره ماه همی برف بارید از ابر سیاه ۲۱۱۵/۷

۱ ـ چه بمعنی چرا . ۲ ـ کنایه از گونه و رخسار .
۳ ـ نرمی اندام به زمختی و زبری می گراید. ٤ ـ کنایه از قامت. ٥ ـ کنایه از چشم.
٦ ـ کنایه از سفید شدن موی سر است . ۷ ـ مخاطب آسمان است .
۸ ـ باحذف مفعول بواسطه (ازدیده) .
۹ ـ یعنی تیرگی جهان ، حذف مضاف الیه . ۱۰ ـ با حذف «که» ربط .
۱۱ ـ دلیل نهایت افسردگی خاطر استاد . ۱۲ ـ جشن پادشاهی بهرام گور .

نه دریا پدید است ونه‌دشت وراغ — نبینم همی بر هوا پرّ زاغ
نماندم نمک سود و هیزم نه‌جو — نه‌چیزی پدیداست تا جو درو[1]
بدین تیرگی روز و هول خراج — زمین گشته ازبرف چون کوه عاج
همه کار ها شد سر اندر نشیب — مگر دست گیرد بچیزی حبیب[2] ۲۱۱۵/۷

چو یک موی گردد بسر برسفید — بباید گسستن ز شادی امید ۲۱۸٦/۷

۷ - با نیروی پیری برابری نتوان کرد :

در جانشین کردن قباد کسری را .

الا ای دلارای سرو بلند — چه بودت که گشتی چنین مستمند ؟
بدان شادمانیّ و آن فرّ و زیب — چرا بد دل روشنت پر نهیب ؟
چنین گفت پرسنده را سرو بن — که شادان بدم تا نگشتم کهن ۲۳۰۹/۸
چنین سست گشتم زنیروی شست[3] — بپرهیز[4] و با اوسساو ایچ دست
دم اژدها دارد و چنگ شیر — بخاید کسی را که آید بزیر
هم آواز رعد است و هم زور گرگ — بیک دست رنج وبیک‌دست مرگ
ز سرو دلارای چنبر کند — سمنبرگ را رنگ عنبر کند
گل ارغوان را کند زعفران — پس از زعفران رنجهای گران
شود بستهٔ بند پای نونـد — وزاو خوار گردد تن ارجمند
مرا دّر خوشاب[5] سستی گرفت — همان سرو آزاد[6] پستی گرفت
خروشان شد آن نرگسان[7] دژم — همی گیرد از سستی و رنج نم
دل شاد و بیغم پر از درد گشت — چنین روز ما ناجوانمرد[8] گشت
بدانگه که مردم بود سیر شیر — شتاب‌آورد مرگ‌وخوانندش پیر . . .
سر انجام‌جوی‌ازهمه کار خویش — به تیمار بیشی مکن دلت‌ریش ۲۳۱۰/۸

---

۱ این ترکیب امروزهم در «فرخ شهر» بکار میرود .

۲ ـ تصور نمیشودکه حبیب نام شخص معینی باشد . گویی معنی لغوی درنظر است . درچاپ خاور : حبی قتیب .

۳ ـ حذف معدود (سال) . ٤ ـ باحذف «ازاو» بقرینه .

٥ - یعنی دندانها . ٦ ـ یعنی قامت . ۷ ـ یعنی چشمان .

۸ ـ ناجوانمرد (صفت روز) یعنی بی‌مروت ، نامرد ـ ازنظر ترکیب نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۷ .

۸ - شکایت فردوسی از روزگار و تگرگ :

درپایان داستان یزدگرد سوم .

مرا دخل و خرج ار برابر بدی — زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ — مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند — ببست این برآورده چرخ بلند
می آور که از روز ما بس نماند — چنین بود تا بود وبرکس نماند ۹/۳۰۰۷

۱۲ - احساسات فردوسی درشکست ایرانیان از تازیان

۱ - پیشگویی رستم پور هرمزد سپهسالار ایران :

بدانست رستم شمار سپهر — ستاره شمر بود با داد ومهر

روزگار با ما یار نیست :

همی گفت کاین رزم را روی نیست[1] — ره آب شاهان بدین جوی نیست
بیاورد صلّاب[2] و اختر گرفت — ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکی نامه سوی برادر ، بدرد — نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار — که زو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان — پژوهنده مردم شود بدگمان
گنهکار تر در زمانه منم — از ایرا گرفتار آهر منم
که این خانه ازپادشاهی تهی است — نه هنگام فیروزی وفرّهی است

گردش ستارگان نا مساعد است :

ز چارم[3] همی بنگرد آفتاب — که زین جنگ مارا بد آید شتاب
ز بهرام و زهره است مارا گزند — نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر وکیوان برابر شده‌است — عطارد ببرج دو پیکر شده‌است[4]
چنین‌است و کاری بزرگ است پیش — همی سیر گردد دل ازجان خویش
همه بودنیها ببینم همی — وز او[5] خامشی برگزینم همی
بر ایرانیان زار و گریان شدم — ز ساسانیان نیز بریان شدم ۹/۲۹۶۵

۱ - روی بودن یعنی بصلاح بودن ، موجه بودن - نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص۴۳۹ .
۲ - مخفف اصطرلاب . ۳ - یعنی ازآسمان چهارم ، چرخ چهارم .
٤ - دلایل نجومی برعدم مساعدت‌کواکب ازنظر ستاره شناسی .
۵ - ضمیر مفرد بجای جمع ، ضمیر «او» برای غیرانسان .

دریغ برای تاج و تخت :

دریغ ! آن سر وتاج وآن تخت وداد — دریغ ! آن بزرگیّ و فرّ و نژاد
که زین پس شکست آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان
براین سالیان [۱] چهارصد بگذرد — که زین تخمه گیتی کسی نسپرد ۹/۲۹۶۶
همیشه بیزدان پرستی گرای — بپرداز دل زین سپنجی سرای
که آمد به تنگ اندرون روزگار — نبیند سرا زین سپس شهریار ۹/۲۹۶۷

جنگ سخت است :

که من با سپاهی بسختی درم — برنج و غم و شور بختی درم
رهایی نیابم سر انجام ازاین [۲] — خوشا ! باد نوشین ایران زمین
چوگیتی شود تنگ بر شهریار — تو گنج وتن وجان گرامی مدار
که زین تخمهٔ نامدار ، ارجمند — نمانده است جز شهریار بلند
بکوشش مکن هیچ سستی بکار — بگیتی جز او نیست پروردگار [۳]
ز ساسانیان یادگار اوست [۴] وبس — که زین پس نبیند ازاین تخمه، کس
دریغ ! این سر وتاج واین مهروداد — که خواهدشدن تخم شاهی بباد

در حفظ جان شاه باش :

تو پیروز باش و جهاندار باش — ز بهر تن شه به تیمار باش
گر اورا بد آید تو شو پیش اوی — بشمشیر بسپار پرخاشجوی
چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد این رنجهای دراز — شود نا سزا ، شاه گردان فراز [۵]
نه تخت ونه دیهیم بینی نه شهر — زاختر همه تازیان راست بهر...
بپوشند از ایشان گروهی سیاه — ز دیبا نهند از بر سر کلاه

دشمن ساز و برگ جنگی ندارد :

نه‌تخت ونه‌تاج ونه زرّینه کفش — نه گوهر نه افسر نه برسر درفش ۹/۲۹۶۸

۱ ـ دربارهٔ این جمع ، نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵ .
۲ ـ باحذف مشارالیه (سختی یاجنگ) .
۳ ـ پروردگار بمعنی پرورش دهنده بطور مطلق ـ نگاه‌کنید به ص ۲۸۶ ح ٤ .
٤ ـ حذف حرف سوم ساکن در تقطیع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۷۵ ح ٤.
۵ ـ گویی اشارتی به سلطنت سلطان محمود است .

برنجد یکی دیگری بر خورد بداد و ببخشش کسی ننگرد ۲۹۶۸/۹
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژّی و کاستی

پیاده جنگ می کنند !

پیاده شود مردم جنگجوی سواری که لاف آردو گفت و گوی
کشاورز جنگی شود بی هنر نژاد و هنر کمتر آید ببر
رباید همی این ازآن آن از این ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بد تر از آشکارا شود دل شاهشان سنگ خارا شود[1]
بد اندیش گردد پسر بر پدر پدر همچنین بر پسر چاره گر

نژاد و بزرگی بکار نیاید :

شود بندهٔ بی هنر شهریار[1] نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی را نماند وفا روان و زبانها[2] شود پر جفا

نژاد ها در هم شود :

ز ایران و از ترك و ازتازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان[3] نه ترك و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند بمیرند و کوشش[4] بدشمن دهند

غم و رنج بجای شادی باشد :

چنان فاش گردد غم ورنج وشور که شادی بهنگام بهرام گور[5]

جشن و رامش برافتد :

نه‌جشن ونه‌رامش نه کوشش نه کام همه چاره و تنبل وساز دام ۲۹۶۹/۹

سود خود از زیان کسان جویند :

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید نیارند هنگام رامش نبید[6]
چو بسیار ازاین داستان بگذرد کسی سوی آزادگان[3] ننگرد ۲۹۷۰/۹

۱ ـ گویی اشارتی است بپادشاهی سلطان محمود .
۲ ـ نشانهٔ جمع برآخر معطوف یامعطوف علیه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه‌و دستور » ص ۳۵ .
۳ ـ دهقان وآزاده غالباً صفت ایرانیان است ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۳ و ص ۴۶۰ .
۴ ـ باحذف مضاف یعنی نتیجهٔ کوشش .
۵ ـ برای شادی در زمان بهرام‌گور ، نگاه‌کنید به ص ۱۲۲ شمارهٔ ۳ .
۶ ـ اشاره به حرمت شرب خمر دراسلام .

برای خواسته خون بریزند :

بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار[1] مهان کاسته
دل من پر از خون شد و روی زرد — دهان خشک ولبها شده لاژورد
که تا من شدم پهلوان از میان — چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی وفا گشت گردان سپهر — دژم گشت و از ما ببرّید مهر ۲۹۷۰/۹

دشمن از تیغ و تیر باکی ندارد :

مرا تیر و پیکان آهن گذار — همی بر برهنه[2] نیاید بکار
همان تیغ کز گردن پیل و شیر — نگشتی بزخم[3] اندرآورد[4] سیر ،
نبرّد همی پوست بر تازیان — ز دانش زیان آمدم برزیان

گله از روزگار :

مرا کاشکی این خرد نیستی — گر[5] اندیشهٔ نیک و بد نیستی[6]
بزرگان که در قادسی[7] با من‌اند — درشت‌اند وبر تازیان دشمن‌اند
گمانند[8] کاین بیش بیرون شود — زدشمن زمین رود جیحون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست — ندانند کاین رنج کوتاه نیست

روزگار دودمان ساسانی بسر رسیده است :

چو بر تخمه یی بگذرد روزگار — چه سود آید ازرنج وازکارزار ؟
تو را ای برادر تن آباد باد — دل شاه ایران بتو شاد باد ۲۹۷۰/۹

قادسیه دخمه گاه من است :

که این قادسی[9] گورگاه من است — کفن جوشن وخون کلاه من است
چنین است راز سپهر بلند — تو دل را بدرد برادر مبند ۲۹۷۱/۹

---

۱ ـ روزگارکنایه ازخوشبختی ، یاحذف مضاف الیه (روزگارخوشبختی) .
۲ ـ برهنه کنایه ازتازیان . ۳ ـ زخم یعنی ضربت .
٤ ـ آورد وناورد هردو بمعنی نبرد ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤٤٤ .
٥ ـ گر مخفف اگر بمعنی «یا» ـ نگاه‌کنید به ص ١٤ ح ٣ .
٦ ـ شیوهٔ بکار بردن فعل شرطی درتمنی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٢٢٤ .
٧ ـ مخفف قادسیه میدان اولین جنگ ایران وعرب .
٨ ـ گمانند ازمصدرگمانیدن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٢٧٠ .
٩ ـ آمدن اسم اشاره بااسم معرفه ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ١ .

تو شاه را جانباز باش :

دو دیده ز شاه جهان بر مدار — فدا کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز آهرمنی — چو گردون گردان کند دشمنی ۲۹۷۱/۹

۲ ـ از نامهٔ رستم به سعد وقاص :

شاه شما کیست ؟

به‌من باز گوی این که‌شاه‌تو کی‌است؟ — چه مردی و آیین وراه تو چیست ؟
بنزد که جویی همی دستگاه ؟ — برهنه سپهبد ، برهنه سپاه !

ساز و برگی ندارید :

بنانی تو سیریّ و هم گرسنه — نه پیل ونه‌تخت ونه بار وبنه !
بایران تورا زندگانی بس است — که تاج ونگین بهر دیگر کس‌است [1]

شاهی سزاوار شاه ایران است :

که با پیل وگنج است وبافرّ و گاه — پدر بر پدر نامبردار شاه
بدیدار او در فلک ماه نیست — ببالای او بر زمین شاه نیست
هر آنگه که بر بزم خندان شود — گشاده لب وسیم دندان شود ، [2]

بخشش شاه از بهای سرتازیان بیش است :

ببخشد بهای سر تازیان — که برگنج او زاین نیاید زیان
سگ و یوز و بازش ده ودو هزار — که با زنگ زرّاند و با گوشوار
بسالی همه دشت نیزه‌وران [3] — نیابند، خورد [4] از کران تا کران ،
که او را بباید [5] بیوز و بسگ — که دردشت نخچیر گیرد [6] بتگ

بی‌شرم وخرد وبی‌مهر و آزرمید :

شما رابچشم اندرون شرم نیست — ز راه خرد مهر و آزرم نیست ۲۹۷۲/۹

---

۱ ـ چنانکه رستم به خاقان چین گفت ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۸ شمارهٔ ۳ .

۲ ـ یعنی باخنده دندانش نمایان شود .

۳ ـ دشت نیزه وران یعنی عربستان .

٤ ـ مصدر مرخم ازخوردن یااسم بجای اسم مصدر (خورش) .

٥ ـ یعنی بایسته و لازم است .

٦ ـ گیرد بجای‌گیرند ـ فعل مفرد درمحل فعل جمع .

با این چهره و خوی آرزوی شاهی دارید !

بدان چهر وآن زاد وآن مهر وخوی — چنین تاج و تخت آمدت آرزوی
جهان‌گر بر اندازه جویی همی — سخن برگزافه نگویی همی[1] ۲۹۷۲/۹

فرستاده‌یی برگزین و خواهش خود بگوی :

سخنگوی مردی ، بر ما فرست — جهاندیده وگرد و دانا فرست
بدان[2] تابگوید که راه تو چیست؟ — بتخت کیان رهنمای تو کیست؟
سواری فرستم بدین[3] نزد شاه — بخواهم از او هرچه گویی ، بخواه
تو جنگ چنان پادشاهی مجوی — که فرجام کار اندر آید بروی

با نبیرهٔ نوشین روان جنگ شایسته نیست :

نبیره[3] جهاندار نوشین روان — که با داد او پیر گردد جوان
پدر بر پدر شاه و خود شهریار — زمانه ندارد چنو یادگار
جهان را مکن پر ز نفرین خویش — مشو بدگمان اندرآیین وکیش
نگه کن بدین نامهٔ پند مند[4] — مکن چشم وگوش خرد را به بند ۲۹۷۳/۹

۳ ـ در پذیرایی سعد وقاص ازفرستادهٔ رستم (پیروز شاپور) و پاسخ نامهٔ او ، فردوسی با بیانی طعن آمیز طرز فکر تازیان را نشان میدهد ، هنر و میهن پرستی خودراآشکارمیکند:

ردا زیر «پیروز» بفگند وگفت — که ما نیزه وتیغ داریم جفت ۲۹۷۳/۹
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت — پدیدار کرد اندر او خوب وزشت

وعد و وعیدهای دین را باز گفت :

ز جنّی سخن گفت و از آدمی — ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید — ز تأیید و از رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر — زفردوس وجوی می و جوی شیر
ز کافور منثور و ماء معین — درخت بهشت و می وانگبین[5] ۲۹۷٤/۹

---

۱ ـ یعنی پادشاهی درشأن تازیان نیست .
۲ ـ یعنی‌برای‌آن،حرف «ب» اضافه بمعنی برای ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳٤۱ .
۳ ـ دربارهٔ کسرهٔ اضافه نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٦۰ .
٤ ـ پند مند ترکیب اسم باپسوندکاروزی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۳۷۹ .
٥ ـ باین تعبیرها وشیوهٔ بیان فردوسی توجه‌کنید .

بشاه پیشنهاد دین اسلام کرد :

که گر شاه بپذیرد این دین راست — دوعالم بشاهیّ وشادی وراست . . .
شفیع ازگناهش محمد (ص) بود — تنش چون گلاب مصعّد بود
بکاری که پاداش یابی بهشت — نباید بباغ بلا کینه کشت
تن یزدگرد و جهان فراخ — چنین باغ وایوان ومیدان وکاخ

تخت و تاج شما بموی حوری نیرزد :

همه تخت‌وتاج وهمه‌جشن وسور — نخرّم بدیدار یک موی حور [1] ۲۹۷٤/۹
بس ایمن شدستی بدین تخت‌عاج — بدین یوز و باز وبدین بخت وتاج
جهانی کجا [2] شربتی آب سرد — نیرزد تو دل‌زوچه داری بدرد؟ . . .
بهشت استاگر بگروی جای تو — نگر تا چه باشد کنون رای‌تو ۲۹۷۵/۹

٤ ـ از نامهٔ یزدگرد بمرزبان طوس :

همانا که آمد شما را خبر — که ما را چه آمد زاختر بسر [3] ۲۹۸۵/۹
از این مار خوار اهرمن چهرگان — ز دانایی و شرم بی بهرگان
نه گنج و نه تخت ونه نام ونژاد [4] — همی داد خواهند گیتی بباد
چنین گشت پرگار چرخ بلند — که آید بدین پادشاهی گزند
ازاین زاغ ساران [5] بی‌آب و رنگ — نه‌هوش ونه‌دانش نه‌نام نه‌ننگ [4]
انوشیروان دیده بود این بخواب — که‌زین تخت‌بپرا گندرنگ‌وتاب . . .
پراگنده گردد بدی در جهان — گزند آشکارا و خوبی نهان [6]
بهر کشوری در ، ستمگاره‌یی — پدید آید و زشت پتیاره‌یی [7]
نشان شب تیره آمد پدید — همی روشنایی بخواهد برید ۲۹۸٦/۹

۱۳ ـ ندبهٔ فردوسی در مرگ یزدگرد (از زبان راهب)

خروشی بر آمد ز راهب ، بدرد ! — که ای نامور شاه آزاد مرد :
کسی تاجداری بدینسان ندید ! — نه‌پیش‌ازتوهیچ این‌سخن کس‌شنید ! ۳۰۰٤/۹

۱ ـ باین‌تعبیر وشیوهٔ بیان توجه‌کنید . ۲ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص۲۷ ح ۳ .
۳ ـ باین بیان لطیف و موجز توجه‌کنید .
٤ ـ باحذف فعل (دارند) ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .
۵ ـ زاغ سار ، زاغ مانند ، سیاه چرده . ٦ ـ حذف فعل (شود) بقرینه .
۷ ـ پتیاره یعنی دشمن ـ ازنظر ترکیب نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۰ .

که بر شهریاری ز بد بنده‌یی — سگی بد نژادی پراگنده‌یی
بپرورد تا بر تنش بد رسید — وزاین بهر «ماهوی» نفرین سزید[1]
دریغ ! آن تن و شاخ و بالای تو — دریغ ! آن دل ودانش ورای تو
دریغ ! آن سر تخمهٔ اردشیر — دریغ ! آن جوان و سوار هژیر ۳۰۰٤/۹
تنومند بودی خرد با روان[2] — ببردی خبر زاین بنوشیروان
که در آسیا ماهروی تو را — جهاندار و دیهیم جوی تو را ،
بدشنه جگرگاه بشکافتند — برهنه بآب اندر انداختند[3] ۳۰۰۵/۹

۱۴ ـ زاری فردوسی در مرگ فرزند

در داستان بهرام چوبین :

مرا سال بگذشت بر شست وپنج — نه نیکو بود گر بیازم به‌گنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش — بر اندیشم‌ازمرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت ، برفت آن جوان — ز دردش منم چون تنی بی‌روان
شتابم همی تا مگر یابمش — چو یابم به بیغاره[4] بشتابمش
که نوبت مرا بود ، بی‌کام من[5] — چرا رفتی و بردی آرام من ؟ ۲۷۹۹/۹
ز بد ها تو بودی مرا دستگیر — چرا راه جستی زهمراه پیر ؟
مگر همرهان جوان یافتی — که از پیش من تیز بشتافتی؟
جوان را چوشد سال برسیّ وهفت، — نه بر آرزو رفت‌گیتی[6] ، برفت
همی بود همواره با من درشت[7] — بر آشفت و یک باره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر[8] بماند — دل و دیده من بخون درنشاند
کنون او سوی روشنایی رسید — پدر را همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگاری دراز — کز آن همرهان کس نگشتند باز[9] ۲۸۰۰/۹

۱ ـ سزیدن ، سزاوار بودن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٦٦ .
۲ ـ باحذف قید شرط (اگر) . ۳ ـ شایگان (ازعیوب قافیه) .
٤ ـ بیغاره یعنی سرزنش . ٥ ـ جملهٔ معترضه یعنی برخلاف میل من .
٦ ـ جملهٔ معترضه (گیتی برآرزو نرفت) .
۷ ـ بیچاره استادکه‌گویی ازدست فرزند هم رنج می‌برده است !
۸ ـ ایدر یعنی اینجا .
۹ ـ دربارهٔ آوردن فعل برای مبهمات ، نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱٤ ح ۱ .

همانا مرا چشم دارد همی ز دیر آمدن خشم دارد همی
مرا شست وپنج و ورا سی وهفت[1] نپرسید از این پیر و تنها برفت
وی اندر شتاب و من اندر درنگ ز کردارها تا چه آید بچنگ
روان تو دارنده روشن کناد[2] خرد پیش جان تو جوشن کناد[2]
همی خواهم از داور کردگار ز روزی ده پاك پروردگار
که یکسر ببخشد گناه تو را درخشان کند تیره گاه تو را ۹/۲۸۰۰

۱ ـ باحذف معدود (سال) برای هردوعدد .
۲ ـ دربارهٔ صیغهٔ دعا نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۰ .

جهان را چو باران بایستگی
روان را چودانش بشایستگی
۴۰/۱

گفتار دوم - گزیده‌یی چند از شعر شاهنامه

۱ - از وصف زیبایی زنان

۱ - رودابه :

یکی از مهتران برای زال گوید .

پس پردهٔ او [۱] یکی دختراست — که رویش زخورشید نیکوتراست
ز سر تا بپایش بکردار عاج — برخ چون بهشت وببالا چو ساج
برآن سُفت سیمین [۲] دو مشکین کمند [۳] — سرش گشته چون حلقهٔ پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان — ز سیمین برش رُسته دو ناروان [۴]
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ — مژه تیرگی برده از پرّ زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز — براو توز [۵] پوشیده از مشک ناز
اگر ماه جویی همه روی اوست — وگرمشک بویی همه موی‌اوست
بهشتی است سر تا سر آراسته — پر آرایش و رامش وخواسته ۱۵۰/۱

پرستنده باریدک گوید :

که ماهی است مهراب را درسرای — بیک سر زشاه تو [۶] برتر بپای
ببالای ساج است وهمرنگ عاج — یکی ایزدی برسرازمشک، تاج
دو نرگس دژمّ و دو ابرو بخم — ستون دو ابرو [۷] چو سیمین قلم ۱۵۸/۱

---

۱ - مهراب پادشاه کابل . ۲ - یعنی دوش . ۳ - یعنی گیسوان .
۴ - یعنی پستانهای چون انار .
۵ - توز پوست نازك و سخت از درخت خدنگ که برزین و دستهٔ سلاحها می‌پیچیدند .
۶ - یعنی زال . ۷ - یعنی بینی .

دهانش به تنگی ، دل مستمند — سر زلف ، چون حلقهٔ پای‌بند
دوجادوش[۱] پرخواب و پرآب روی — پرازلاله رخسار وچون مشک موی
نفس را مگر بر لبش راه نیست — چنو درجهان نیز یک ماه نیست ۱۵۸/۱

۲ - تهمینه ازدیدهٔ رستم :

... پس بنده اندر یکی ماهروی — چوخورشید تابان پرازرنگ‌وبوی
دو ابرو کمان و دوگیسو کمند — ببالا بکردار سرو بلند
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ — دهان‌چون‌دل عاشقان گشته تنگ
روانش خرد بود[۲] وتن جان پاك — توگفتی که بهره ندارد ز خاك ۴۳۸/۲

۳ - نمونهٔ تشبیه در زیبایی زن :

یک سرو قدّی و سیمین بدن — دلارام وخوش‌خوی وشیرین سخن
سمن بوی‌و زیبا رخ و ماهروی — چوخورشید دیدار وچون مشک بوی ۲۰۱۸/۷

۴ - وصف دختر خاقان :

یکی دختری داشت خاقان چو ماه — اگر ماه دارد دو زلف سیاه[۳]
دولب سرخ و بینی چو میخ درم[۴] — دوبیجاده خندان ، دونرگس دژم[۵] ۲۸۰۶/۹

۲ - وصف می

دل زنگ خورده ز تلخی سخن — ببرّد از او زنگ باده[۶] کهن
چو پیری در آید زناگه بمرد — جوانش کند بادهٔ سالخورد
بباده درون گوهر آید پدید[۷] — که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بددل خورد مرد گردد دلیر — چو روبه خورد گردد او تندشیر ۱۴۴۴/۵

۱ - یعنی دوچشم .
۲ - توجه‌کنیدکه استاد خردمند تا وصف زن را هم باخرد میکند !
۳ - درپاره‌یی نسخ این بیت هم اضافه شده است :
بدنبال چشمش یکی خال بود — که چشم خودش‌هم بدنبال بود
۴ - وجه شبه ظریف و نازك بودن است . ۵ - تشبیه لب وچشم به بیجاده و نرگس .
۶ - حذف کسرهٔ اضافه - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۰ و ص ۶۱ .
۷ - رودکی : می ، آزاده پدیدآرد ازبد اصل — فراوان هنر است اندر این نبید!
بنقل سبک شناسی - ج ۲ - ص ۵۹ .

اندازهٔ می‌خواری :

از دستور بهرام گور.

بر اندازه بر هر کسی می خورید ... بانجام و فرجام خود بنگرید
چو می تان بشادی بود رهنمون ... بخسپید تا تن نگردد زبون ۲۱۳۶/۷

۳ ـ شب فردوسی و شیوهٔ نظم شاهنامه

۱ ـ وصف شب [1] :

درآغاز داستان بیژن و منیژه.

شبی چون شبه روی شسته بقیر ... نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه ... بسیچ گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ ... میان کرده باریک ودل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاژورد ... سپرده هوا را بزنگار وگرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ ... یکی فرش افگنده چون پرّ زاغ
چو پولاد زنگارخورده سپهر ... تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم [2] زهر سو بچشم اهرمن ... چو مار سیه ، باز کرده دهن
هرآن‌گه که بر زد یکی باد سرد ... چو زنگی کز انگشت برکرد [3] گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار ... کجا [4] موج خیزد ز دریای قار
فرو مانده گردون گردان بجای ... شده سست خورشید را دست وپای
زمین زیر آن چادر قیرگون ... تو گفتی شدستی بخواب اندرون ۱۰۶۶/٤

---

۱ ـ دروصف شب چند تن ازشاعران باستقبال فردوسی رفته‌اند ازجمله نظامی ومنوچهری :
نظامی این‌گونه آغاز سخن میکند :
شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر ... گران جنبش چوزاغی کوه برپر...
خسروشیرین ـ ص ۹۹۰ .
و منوچهری را آغاز سخن چنین است :
شبی گیسو فرو هشته بدامن ... پلاسین معجر وقیرینه گرزن ...
دیوان ـ ص ۵۷ .

۲ ـ نمودن درمعنی اصلی فعل ، نشان دادن ، ظاهر شدن .

۳ ـ برکردن یعنی ببالا کشیدن ، متوجه بالا کردن .

٤ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

جهان‌رادل از خویشتن پر هراس — جرس بر گرفته نگهبان پاس
نه آوای مرغ و نه هرّای[1] دد — زمانه زبان بسته از نیک و بد ۱۰۶۵/۴
نبد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز

۲ - شیوهٔ نظم شاهنامه :

بدان تنگی[4] اندر بجستم ز جای — یکی مهربان[2] بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ — در آمد بت مهربانم بباغ
مرا گفت شمعت چه باید همی ؟ — شب تیره خوابت نیاید همی ؟
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب — بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنگ آرچنگ وسی آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ — بیاورد رخشنده شمع و چراغ

۳ - دراین هنگام[3] زندگی فردوسی خوب بوده بباغی با لوازم تمام درجام شاهنشهی می میخورده است :

می آورد و نار و ترنج و بهی — زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید[4] وگه چنگ ساخت — تو گفتی که هاروت[5] نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد — شب تیره همچون گه‌روز کرد
مرا مهربان یار بشنو چه گفت — ازآن پس که گشتیم باجام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر — که ازجان تو شاد بادا سپهر

۴ - دلیل براینکه شاهنامه از روی داستانهای ملی بنظم درآمده است :

بپیمای می تا یکی داستان — ز دفتر برت خوانم از باستان
که چون گوشت‌از گفت‌من یافت‌برخ[6] — شگفت اندراو[7] مانی ازکارچرخ
پر ازچاره و مهر و نیرنگ و جنگ — همه ازدر[8] مرد فرهنگ وسنگ[9]
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی — مرا امشب این داستان بازگوی ۱۰۶۶/۴

---

۱ - هرا ، اسم صوت ، فریاد . ۲ - باحذف موصوف (زن ، معشوقه ، یار) .
۳ - نگاه‌کنید به ص ۳۰۵ شمارهٔ ۴ .
۴ - دربارهٔ این‌گونه شیوهٔ استعمال فعل ، نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .
۵ - جادوگر افسانه‌یی بابل . ۶ - برخ لغتی ازبهر ، بهره ونصیب .
۷ - ضمیر او برای غیرانسان - نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۲ ح ۱ .
۸ - از در - شایسته و سزاوار. ۹ - سنگ یعنی وزن و وقار .

۵ ـ دلیل براینکه یافردوسی پهلوی میدانسته‌است یاازدفتر پهلوی برایش ترجمه شده است :

مرا گفت کز من سخن بشنوی [1] بشعر آری [1] از دفتر پهلوی
بگفتم بیار ای مه خوب چهر بخوان داستان و بیفزای مهر
مگر طبع شوریده بگشایدم شب تیره زاندیشه خواب آیدم ۱۰۶۶/٤
ز تو طبع من گردد آراسته ایا مهربان یار پیراسته

۶ ـ دلیل امانت فردوسی :

چنان چون ز تو بشنوم دربدر [2] بشعر آورم داستان سربسر
بگویم ، پذیرم ز یزدان سپاس ایا مهربان یار نیکی شناس
بخواند آن‌بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان
بگفتار شعرم کنون گوش دار خرد یاد دار و بدل هوش دار ۱۰۶۷/٤

۴ ـ وصف بهار و شکایت از روزگار

دربازگشتن اسفندیار از هفت خان :

کنون خورد باید می خوشگوار که می‌بوی مشک‌آید ازکوهسار [3]
هوا پر خروش و زمین پر زجوش خنک آن‌که دل شاد داردبنوش
درم دارد و نان و نقل و نبید سر گوسفندی تواند برید
مرانیست‌این، خرّم‌آن‌را که هست ببخشای بر مردم تنگ دست
همه بوستان زیر برگ گل است همه کوه پرلاله وسنبل است
بپالیز بلبل بنالد همی گل از نالهٔ او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسپد همی گل از باد و باران بچسبد همی
من از ابر بینم همی باد ونم ندانم که نرگس چرا شد دژم؟
بخندد همی بلبل و هر زمان که بر گل نشیند ، گشاید زبان ۱۶۳۰/۶
ندانم که عاشق گل آمد گر [4] ابر که از ابر بینم خروش هژبر

۱ ـ فعل امر بصورت التزامی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۹ .

۲ ـ شاهد دیگر برامانت فردوسی درنقل داستانها .

۳ ـ فاصلهٔ می استمراری ازفعل ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۶ .

٤ ـ گر مخفف اگر بمعنی «یا» ـ نگاه‌کنید به ص ١٤ ح ۳ .

بدرّد همی پیش پیراهنش ... درفشان شود آتش اندر تنش
سرشک هوا بر زمین شد گوا ... بنزدیک خورشید فرمانروا
که داند که بلبل چه گوید همی؟ ... بزیر گل اندر چه جوید همی ؟
نگه کن سحرگاه تا بشنوی ... ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ... ندارد بجز ناله زو یادگار
ز آواز رستم شب تیره ابر ... بدرّد دل پیل و چنگ هژبر ۱۶۳۱/۶

۵ ـ وصف مازندران

از زبان رامشگر برای کیکاوس :

ببربط چو[۱] بایست بر ساخت رود ... بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران ، شهر ما [۲] ، یادباد ... همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است ... بکوه اندرون لاله وسنبل است
هوا خوشگوار و زمین پر نگار ... نه گرم و نه سرد وهمیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون ... گرازنده آهو براغ اندرون
همیشه نیاساید از جست وجوی ... همه‌ساله هرجای رنگ است وبوی
گلاب است گویی بجویش روان ... همی شاد گردد زبویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین ... همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار ... بهر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته ... ز دینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستنده[۳] با تاج زر ... همان[٤] نامداران زرّین کمر
کسی کاندر آن بوم آباد نیست ... بکام ازدل وجان خودشاد نیست ۳۱۷/۲

۱ ـ چو بمعنی چنانکه ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۹ .
۲ ـ بدل ، وابستگی اسم ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٤۹۵ .
۳ ـ پرستنده یعنی خدمتگزار . ٤ ـ همان بمعنی همچنین .

۶ ـ وصف تموز

درآغاز پادشاهی هرمزد :

بخندید تمّوز[۱] با سرخ سیب همی کرد با بار و برگش عتیب[۲]
که آن دستهٔ گل بوقت بهار بمستی همی داشتی درکنار
همی باد شرم آمد از رنگ اوی همه بوی مهرآمد ازچنگ اوی
چه کردی ؟ که بودت خریدار آن ؟ کجا یافتی تیز بازار آن ؟
عقیق و زبرجد که دادت بهم ؟ ز بارگران شاخ تو هم بخم !
همانا که گل را بهاخواستی بدان رنگ رخ را بیاراستی
همی رنگ شرم آید از گردنت همی مشک بوید ز پیراهنت
مگر جامه از مشتری بستدی بلولو بر از خون نقط بر زدی
زبرجدت[۳] برگشت وچرمت بنفش[۴] سرت برتر ازکاویانی درفش[۵]
به پیرایهٔ زرد و سرخ و سفید مرا کردی از برگ گل ناامید
نگارا ! بها را ! کجا رفته ای که آرایش باغ بنهفته‌ای ۲۰۶۶/۸
همی مهرگان بوید از باد تو هم از جام می نوکنم یاد تو
چو رنگت شود زرد بستایمت چو دیهیم هرمز بیارایمت
گر امروز تیز است بازار من ببینی پس از مرگ آثار[۶] من ۲۰۶۷/۸

۷ ـ داستان کلیله و دمنه

پس از ترجمهٔ کلیله و دمنه از هندی به پهلوی باب برزویه برآن کتاب افزوده شد :

نویسنده ازکلک چون خامه کرد ز «برزوی» یک در[۷] سر نامه کرد
نبشتند بر نامهٔ خسروی نبد آن زمان خط بجز پهلوی ... ۲۰۰۶/۸

۱ ـ ماه دوم تابستان و ماه دهم از سال رومیان ازنظر اعراب .
ابونصر فراهی صاحب نصاب‌الصبیان ماههای رومی‌را دراین دوبیت ضبط‌کرده است :
دو تشرین و دوکانون وپس‌آنگه شباط وآذر و نیسان ، ایاراست
حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش که از من یادگار است
۲ عتیب ممال عتاب . ۳ ـ سکون حرف بضرورت وزن شعر .
٤ ـ فاصلهٔ معطوف و معطوف علیه ، یعنی بنفش برگشت ، بنفش شد .
٥ ـ حذف فعل بقرینه . ٦ ـ برای این جمع نگاه‌کنید به ص ۳۱۰ ح ۱ .
۷ ـ در یعنی باب ، باب برزویه درکلیله و دمنه .

چو مأمون روشن جهان تازه کرد — خور و روز بردیگر اندازه کرد...
کلیله بتازی شد از پهلوی — براینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر[1] — بدان گه شد برجهان شاه عصر
گرانمایه بوالفضل[2] دستور اوی — که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود[3] تا فارسی و دری — بگفتند وکوتاه شد داوری ...
گزارنده یی[4] پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند[5] ۲۰۰۶/۸
به پیوست گویا[6] پراگنده را — بسفت این چنین درّ آگنده را
بر آن کوسخن داند آرایش است — چونادان بودجای بخشایش است
حدیث پراگنده بپراگند — چو پیوسته شد جان ومغز آگند[7] ۲۰۰۷/۸

۸ ـ آیندهٔ ناپسند

گویی زمان خود را وصف می‌کند :

زمانی بیاید کز آنسان بود — که دانا پرستار[8] نادان بود
پریشان بود دانشومند[9] وخوار — درخت خروشان نیاید ببار
ستایندهٔ مرد نادان شوند — ستایش کنان پیش ایشان شوند
همی داند آنکس که گوید دروغ — همی زان پرستش[8] نگیرد فروغ ...
زمانی بیاید که درویش زار — شود خوار بر چشم دینار دار...
زمانی بیاید که مردم بچیز — شود شاد وسیری نیایدش نیز[10]
نه درویش یابد از او بهره یی — نه دانش پژوهی و نه شهره‌یی
جز از خویشتن را نخواهند وبس — کسی را نباشند فریاد رس... ۱۸۲۱/۷
توانگر،[11] ببخشد همی این بدان — یکی بادگر چرب وشیرین زبان

۱ ـ امیرنصربن احمد سامانی . ۲ ـ ابوالفضل محمد بلعمی .
۳ ـ یعنی فرمان داد ، دستور داد .
۴ ـ گزارنده یعنی مترجم و مفسر .
۵ ـ شاید قرینه‌یی است بر کوری رودکی . ۶ ـ یعنی شاعر ، گوینده .
۷ ـ منظور این است که نظم بهتر ازنثر باقی می‌ماند .
۸ ـ پرستار ـ یعنی خدمتگزار و پرستش بمعنی خدمت هم هست ـ نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .
۹ ـ ترکیب اسم باپسوند «اومند» ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .
۱۰ ـ نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگزهم هست ـ نگاه کنید به ص ۲۰۲ ح ۱ .
۱۱ ـ یعنی توانگران ببخشند ـ مفرد بجای جمع .

شود مرد درویش زو خشک لب همی روز را بگذراند بشب...
شود کار بیمار درویش سست وزاو چیز خواهد همی تندرست
نه هرگز گشاید براو گنج خویش نه زو بازدارد همی رنج خویش ۱۸۲۲/۷

بازهم گویی زمان خود را می‌گوید:

از این پس یکی روزگاری بود که اندر جهان شهریاری بود
که دانش نباشد بنزدیک اوی پر از غم بود جان تاریک اوی
جهان سربسر تیره از رنج اوی ز نیکی تهی سال ومه گنج اوی
همی هر زمان نو کند لشکری که سازد از او نامدار افسری ۱۸۲۲/۷

۹ - تضّاد دو وظیفه و غلبهٔ یکی بردیگری

رو برو شدن با دو وظیفه وگزینش یکی از آن دورا فردوسی در دو داستان بخوبی نشان داده است: داستان رستم و سهراب وداستان رستم و اسفندیار.

۱ - در داستان رستم و سهراب غرور ملی و سابقهٔ جهان پهلوانی برستم فرصت نمیدهد که بگفتار نو رسیده جوانی که ازتوران بجنگ او آمده است توجه کند.

رستم احساس وعاطفه را زیرپا میگذاردتا آنجا که هرچه سهراب نشان پدر ازاو میخواهد رستم ازبیم‌شکست ایران وسرافکندگی‌خود بگفته‌هایش اعتنا نمی‌کند.

مقدماتی‌چون کشته شدن «ژنده رزم» ورازپوشی‌هژیر چنان فراهم آمده‌است که سهراب نوخاستهٔ مغرور بدست پدر پیر خود کشته شود.

یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید بخشم ۴۳۳/۲

رستم برای نخجیر به مرز توران رفت. در خواب بود که تورانیان رخش او را گرفتند و بسمنگان بردند. رستم در پی رخش بسمنگان شد و درآنجا با تهمینه دخترشاه سمنگان عروسی کرد. حاصل این ازدواج سهراب بود که نام ونشانی از پدر داشت لیکن هرگز او را ندیده بود.

سهراب ازمادرخواست که درجستجوی پدر بایران بیاید ودرسر داشت که:

کنون من ز ترکان جنگاوران [۱] فراز آورم لشکری بی کران
بر انگیزم ازگاه کاوس را از ایران ببرّم پی طوس را
نه گرگین بمانم [۲] نه گودرز و گیو نه گستهم نوذر نه بهرام نیو ۴۴۳/۲

۱ - مطابقت صفت باموصوف - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۵۵.
۲ - ماندن درمعنی متعدی - یعنی گذاشتن.

به رستم دهم گنج و تخت و کلاه نشانمش برگاه کاوس شاه...
بگیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم [1] از آفتاب ۲/٤٤۳

افراسیاب نیرنگی بکار برد و سهراب‌را با سپاهی بجنگ کی کاوس فرستاد. سهراب در مرز ایران هژیر دژبان دژ سفید را شکست داد. هژیر از او زینهار خواست و در بند او همراه سپاه بایران آمد.

تهمینه برادرخود «ژنده رزم» را همراه سهراب فرستاده بود تادر برخورد رستم وسهراب او را بپدر معرفی کند. در بازدید شبانهٔ رستم از سپاه توران ژنده رزم بدست او کشته شد.

درآغاز جنگ، سهراب ازهژیر خواست که بزرگان‌ایران را با پرچمهایشان باو بشناساند. هژیر همه کس چون گیو وگودرز و طوس را گفت و از رستم نام نبرد. هژیر را چنان از سهراب بیم گرفته بود که:

هژیر آنگهی گفت با خویشتن که گر من نشان گو پیلتن،
بگویم بدین نیکدل شیر مرد ز رستم بر آرد بناگاه گرد
از آن به نباشد که پنهان کنم ز گردنکشان نام او بفگنم ۲/٤۸۰

سهراب که از همه جا نومید شده بود، در نبرد با رستم از رستم خواست که خود را معرفی کند، باو گفت:

من ایدون گمانم [2] که تو رستمی که از تخمهٔ نامور نیرمی ۲/٤۸۹

رستم نیز از سهراب بیم زده بود و نخواست که خودرا بشناساند:

چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمهٔ سام نیرم نیم
که او پهلوان است و من کهترم نه باتخت وگاهم نه با افسرم ۲/٤۸۹

پس از سه نبرد که یک بار هم سهراب رستم را بزمین زد و رستم به نیرنگ از چنگ او رها شد، سرانجام رستم جگرگاه سهراب بدرید ونوجوان دلیری را بکشت.

استاد از این داستان چنین نتیجه می‌گیرد:

جهانا! شگفتا! که کردار توست شکسته هم از تو هم از تو درست
از این دو یکی را نجنبید مهر خرد دور بُد مهر ننمود چهر
همی بچّه را باز داند ستور چه ماهی بدریا چه دردشت گور
نداند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند باز ۲/٤۸۹

---

۱ ـ یعنی بگذرانم، گذاشتن وگذاردن متعدی‌گذشتن.
۲ ـ ازمصدرگمانیدن ـ نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۷۰.

آری سهراب را غرور جوانی و رستم را نخوت نام و ننگ وجهان پهلوانی بجنگ باهم کشید و سهراب بهنگام مرگ چنین گفت :

چنینم نوشته بد اختر به سر   که من کشته گردم بدست پدر ۲/۶۰۵

۲ ـ در داستان رستم و اسفندیار هم سابقهٔ پهلوانی و دلاوری رستم مانع از آن است که به بند شاهزادهٔ جوانی تن در دهد . اجرای فرمان شاه و امید تخت و تاج ایران نیز چنان اسفندیار را شیفته است که نه تنها گذشتهٔ درخشان رستم را نادیده می‌پندارد بلکه به‌لابه او هم گوش نمیدهد . ناچار و بر خلاف میل رستم، کار بمرگ اسفندیار می‌انجامد :

نگه کن سحرگاه تا بشنوی   ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار   ندارد بجز ناله زو یادگار ۶/۱۶۳۱

اسفندیار پس ازجنگ با ارجاسب ، برای روایی‌دین بهی ، وگذشتن ازهفت خان (مانند رستم) از پدر خود گشتاسب خواست که پادشاهی را باو واگذارد، چنانکه گشتاسب ازلهراست خواسته بود. گشتاسب درچاره اندیشی ، ازستاره شناسان سرگذشت اسفندیار را خواستار شد و دانست که مرگ اسفندیار بدست رستم‌است :

بدو گفت جاماسب [1] ای شهریار   بمن بر نگردد بد روزگار [2]
ورا هوش [3] در زابلستان بود   بچنگ یل پور دستان بود ۶/۱۶۳۴

گشتاسب به نیرنگ اسفندیاررا بجنگ رستم گسیل داشت. مادراسفندیار، کتایون قیصر ، چون آگاه شد پسر را اندرز داد که :

مده از پی تاج سر را بباد [4]   که باتاج خود کس زمادر نزاد ۶/۱۶۴۱
مبر پیش پیل ژیان هوش [3] خویش   نهاده براین گونه بردوش خویش ۶/۱۶۴۲

اسفندیار بزابلستان رفت و پسر خود بهمن‌را فرستاد که رستم را از فرمان گشتاسب آگاه کند و بگوید که اگر خود به بند شاه تن دهد بااو جنگ نخواهد کرد.
رستم بهمن را برخوان خود نشاند و بیاد آزاد مردان باده خورد :

یکی جام زرّین پر از باده کرد   وزاو یاد مردان آزاده کرد
دگر جام بر دست بهمن نهاد   که برگیرازآن‌کس که خواهی تو یاد ۶/۱۶۵۲

---

۱ ـ جاماسب وزیرگشتاسب بود .   ۲ ـ جملهٔ معترضه .
۳ ـ هوش بمعنی جان و مرگ هم هست که ازاین جهت ازلغات اضداد است .
۴ ـ چنانکه هنگام برگرفتن تاج ازمیان شیران ، موبد به بهرام‌گورگفت :
تو جان ازپی پادشاهی مده   بخیره روان را تباهی مده
نگاه‌کنید به ص ۱۳۵ ح ۱۴ .

چون بهمن پیام پدر بگزارد ، رستم لب باندرزگشود و چنین گفت :

بباشیم برداد و یزدان پرست نگیریم دست بدی را بدست
سخن هرچه برگفتنش روی نیست[1] درختی بود کش بر وبوی نیست
اگر جان تو بسپرد راه آز شود کار بی سود بر تو دراز
چو مهتر سراید سخن ، سخته به زگفتار بد ، کام پردخته به ۱۶۵۳/۶
بزرگان بر آتش نیابند راه بدریا گذر نیست بی آشناه[2]
همان تابش ماه نتوان نهفت نه‌روبه توان کرد با شیر جفت
تو بر راه من بر ستیزه مریز که من خود یکی مایه‌ام درستیز
ندیده است کس بند برپای من نه بگرفت شیر ژیان جای من
توآن کن که از پادشاهی سزاست مدار ایچ بادیو بر دست، راست
بهرزه زدل دورکن خشم و کین جهان را بچشم جوانی مبین ۱۶۵۴/۶

رستم کارهای خود و فرمانبرداری از شاهان را یاد آوری کرد و گفت :

چو پاداش آن رنج بند آیدم هم از شاه ایران گزند آیدم ،
همان به که گیتی نبیند کسی چو بیند بدو در نماند بسی ۱۶۵۴/۶

وبرای اسفندیار پیام فرستاد که بخانهٔ او در آید. چون بهمن بازگشت رستم خود هم برای دعوت اسفندیار رفت و درستایش او چنین گفت :

خنک شهر ایران که تخت تو را پرستند و بیدار بخت تو را...
خنک آنکه چون توپسر باشدش یکی شاخ بیند که بر باشدش
خنک آنکه باشد وراچون‌توپشت بود ایمن از روزگار درشت ۱۶۵۸/۶

وگفت که اگر به میهمانی درخانهٔ من بیایی :

ز دیدارت آرایش جان کنم زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم
مگر بند کز بند عاری بود ! شکستی بود زشت کاری بود ! ۱۶۶۰/۶

چون اسفندیار دعوت را نپذیرفت رستم از او خواهش کرد که از بند کردن درگذرد و رستم خود بهمراه اسفندیار بدربارگشتاسب رود و باز بکارهای خود اشارتی کرد وگفت :

سوار جهان پور دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام ۱۶۶۲/۶

---

۱ ـ روی بودن یعنی بمصلحت بودن ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٤٦٢ .
۲ ـ آشناه = شنا، شناه وشنا مخفف آشناه‌است ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٤١٣ .

وگفت که شاهان ایران را خدمتها کرده است وپادشاهی کیانیان ازاوست :

قباد گزین را ز البرز کوه من آوردم اندر میان گروه ۶/۱۶۶۸

چنانکه رهایی کیکاوس از بند مازندران هم بدست او بود :

اگر من نرفتی [1] بمازندران بگردن بر آورده گرز گران...

که کاوس کی را گشودی زبند ؟ که آوردی او را به تخت بلند؟ ۶/۱۶۷۳

وگفت چون من کسی را دست بستن نشاید و نباید :

که گوید برو دست رستم ببند؟ نبندد مرا دست چرخ بلند !

من ازکودکی تا شدستم کهن بدین گونه ازکس نبردم [2] سخن ۶/۱۶۷۵

چون اسفندیار باز هم انجام فرمان را خواست ، رستم با خود گفت :

دو کار است هر دو بنفرین و بد گزاینده رسمی نو آیین و بد

هم از بند او بد شود نام من هم ازکشتنش بد سرانجام من ۶/۱۶۷۹

و باسفندیار گفت :

مکن شهریارا ، جوانی مکن چنین در بلا کامرانی مکن ۶/۱۶۸۰

اسفندیار با پشوتن که او را از جنگ با رستم منع میکرد گفت که اگر اندرز تو را بپذیرم :

همه رنج و تیمار من باد گشت [3] همان دین زردشت بیداد گشت، [3]

که گوید که هرکو ز فرمان شاه بپیچد ، بدوزخ برد پایگاه ۶/۱۶۸۴

رستم بناچار با اسفندیار جنگ کرد وچون چارهٔ اورا آسان ندید بچاره‌جویی سیمرغ چوب گز را برای کورکردن اسفندیار برگزید که سیمرغ گفته بود :

بدین گز بود هوش [4] اسفندیار تواین چوب را خوارمایه مدار [5] ۶/۱۷۰۶

رستم در واپسین نبرد خود با اسفندیار بازهم لابه کرد وگفت :

مکن نام من زشت وجان تو [6] خوار که جز بد نیاید ازاین کارزار...

---

۱ ـ یعنی اگرچون من‌کسی نرفتی ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۷ .

۲ ـ نبردم یعنی تحمل نکردم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲٤ .

۳ ـ ماضی بجای مضارع محقق‌الوقوع ـ نگاه‌کنید به ص ۱۶۸ ح ٤ .

٤ ـ هوش دراینجا بمعنی مرگ ـ نگاه‌کنید به ص ۱۳۱ ح ٥ .

٥ ـ داشتن بمعنی دانستن و بشمارآوردن ـ نگاه‌کنید به ص ۱٥٤ ح ۳ .

٦ ـ تو بجای خود ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸٥ .

ز دل دور کن شهریارا تو کین   مده دیو را در تن خود کمین
جز از بند، دیگر تورا دست هست   بمن بر تو شاهیّ ویزدان پرست ۱۷۱۰/۶

لیکن اسفندیار بازهم انجام فرمان و دست بستن رستم را درخواست کرد و گفت:

مرا گویی از راه یزدان بگرد   ز فرمان شاه جهاندیده سرد ۱۷۱۰/۶

رستم ناگزیر تیر گز را بکمان گذاشت و همان گاه سر بر آسمان برداشت که خدایا:

بپادافرهٔ این گناهم مگیر   تو ای آفرینندهٔ ماه و تیر ۱۷۱۲/۶

اسفندیار بهنگام مرگ باپشوتن که بر بالینش زاری میکرد چنین گفت:

امیدم چنان است کاندر بهشت   دل وجان من بدرود هرچه کشت ۱۷۱۵/۶

در این داستان هرچند که رستم از شرف و نام و ننگ خود دفاع میکند واسفندیار را تاج وتخت ایران فریفته است، گشتاسب هم باخود کامگی چنان پسری را به پیشباز مرگ فرستاد بازهم چون رستم شاهزادهٔ کیانی را کشت دیگرشایستهٔ زندگی نبود:

چو خون خداوند ریزد کسی   به گیتی درنگش نباشد بسی ۱۸۱۲/۷

و بزودی چنانکه در داستان « رستم وشغاد » آمده است رستم به نیرنگ « شغاد » برادر پدری خود، کنیز زادهٔ زال، کشته شد.

۱۰ ـ وصف شاهان و بزرگان

فریدون:

جهان را چو باران ببایستگی   روان را چو دانش بشایستگی ۴۰/۱
گراینــدهٔ تیغ و گرز گران   فروزندهٔ نامدار افسران
نماینــدهٔ شب بروز سپید [۱]   گشایندهٔ گنج بیم و امید ۸۶/۱

سام نریمان:
از نامهٔ زال به سام.

از او [۲] باد بر سام نیرم درود   خداوند کوپال وشمشیر و خود
چمانندهٔ دیزه هنگام گرد   چرانــندهٔ کرکس اندر نبرد ۱۷۰/۱

۱ ـ یعنی ازکوشش درمیدان جنگ روز را چون شب کند.   ۲ ـ خدا.

فزاینـدهٔ باد[1] آورد گاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه[2]
گرایندهٔ تاج و زرّین کمر — نشاننـدهٔ شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته — سرش از هنرها بر افراخته[3] ۱۷۱/۱

رستم هنگام آوردن کیقباد از البرز برای شاهی :

مرا رفت باید بالبرز کوه — بکاری که بسیار دارد شکوه
نشاید بماندن از این کار باز — که پیش است بسیار رنج دراز
همه مرز ایران پر ازدشمن است — بهر دوده‌یی ماتم وشیون است
سر تخت ایران ابی شهریار — مرا باده خوردن نیاید بکار ۲۹۲/۱

میدان جنگ رستم :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهی نم خون و بر ماه گرد
زسمّ ستوران درآن پهن دشت — زمین شش‌شدوآسمان گشت هشت . . .
برید و درید و شکست و ببست — یلان را سر وسینه و پای ودست ۳۰۴/۲

رستم و کیکاوس :

کی‌کاوس از خودکامگی به رستم خشمگین شد و به طوس‌فرمان داد که اورا بردارکشد رستم بر آشفت و :

برون شد بخشم ، اندر آمد برخش — منم ، گفت ، شیراوژن تاج بخش
چو خشم‌آورم‌شاه کاوس کی‌است؟ — چرادست یازدبمن‌طوس کی‌است[4] ؟
مرا زور و فیروزی از داوراست — نه از پادشاه ونه از لشکر است
زمین بنده و رخش گاه من است — نگین گرز و مغفر کلاه من است[5]
سر نیزه و گرز یار من انـد — دو بازو و دل شهریار من اند . . .
چه آزاردم او ، نه من بنده‌ام — یـکی بنـدهٔ آفـریننـده‌ام
دلیران بشاهی مرا خواستند — همان گاه و افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه — نگه داشتم رسم آیین و راه
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت — نبودی تورا این بزرگیّ و بخت . . . ۴٦۷/۲

---

۱ ـ یعنی فزایندهٔ جنبش درمیدان جنگ . ۲ ـ استعاره ازشمشیر .
۳ ـ برای توضیح دربارهٔ این چند بیت ، نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۹۸ وحاشیه .
٤ ـ توجه دوعامل بیک معمول ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .
۵ ـ یعنی رخش تخت ، گرز نگین و مغفر تاج شاهی من است .

نشاندم بدین تخت من کیقباد چه کاوس دانم چه خشمش چه باد[1]
وگر کیقبادم ز البرز کوه بزاری فتاده میان گروه،
نیاوردمی من بایران زمین نبستی[2] کمربند و شمشیر کین
تورا این بزرگی نبودیّ و کام که گویی سخنها بدستان سام ٤٦۷/۲
مرا تخت زین باشد و تاج ترگ قبا جوشن و دل نهاده بمرگ
چه کاوس پیشم چه یک مشت خاك[1] ! چرا دارم ازخشم اوترس وباك؟ ٤۷۰/۲

دربارهٔ کیخسرو :

که روزی نوآیین وجشنی نواست شب زادن شاه کیخسرو است[3] ٦۷۰/۳
تو تازادی از مادر بافرین[4] پر از آفرین شد سراسر زمین ۷۱۱/۳

گودرز به طوس که مخالف پادشاهی کیخسرو بود گوید :

سلیح من ار بامن استی[5] کنون بر ویال توکردمی[5] غرق خون
به تیغ نبردی[6] تو را خستمی[5] وز این گفت بیهوده وارستمی[5] ۷٥٤/۳

کیخسرو در قدر شناسی از رستم :

بدو گفت بی تو نخواهم زمان نه اورنگ ونه تاج وتخت کیان
فلك زیر خمّ کمند تو باد سر تاجداران به بند تو باد ۹۱۱/٤

جنگ رستم و اشکبوس :

در جنگ با افراسیاب چون رخش خسته و مانده بود رستم پیاده بمیدان اشکبوس رفت .

کشانی بدو گفت بی بارگی بکشتن دهی تن بیکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی که ای بیهُده مرد پرخاشجوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد
بشهر تو شیر و پلنگ ونهنگ سوار اندر آیند هرگز بجنگ ؟ ۹٤۹/٤

---

۱ ـ چه، با تکرار برای تساوی چند چیز دریک حکم .
۲ ـ من نبستی ، چون من نبستی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۷ .
۳ ـ توالی اضافات ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ٥٤ .
٤ ـ ترکیب اسم باپیشوند ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳٦۸ .
٥ ـ فعل شرطی ...... نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲٤ .
٦ ـ نبردی با «ی» نسبت ـ نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۱۱٥ .

هم اکنون تو را ای نبرده سوار [1] / پیاده بیاموزمت [2] کار زار
پیاده مرا زان فرستاد طوس / که تا[3] اسپ بستانم از اشکبوس　۴/۹۴۹
خدنگی بر آورد، پیکان چو آب / نهاده بر او چار پرّ عقاب
بمالید چاچی [4] کمان را بدست / بچرم گوزن اندر آورد شست [5]
ستون کرد چپ را وخم کرد راست / خروش از خم چرخ چاچی[4] بخاست [6]
چو سوفارش آمد به پهنای گوش / ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی[7] / گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی[7]
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس / سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده! / فلک گفت احسن، ملک گفت زه!　۴/۹۵۰

رستم به لشکر خاقان گوید:

بر آورد رستم بر آنسان خروش / تو[8] گفتی که دریا برآمد بجوش
چنین گفت کاین پیل واین تخت عاج / همان یاره وافسر و طوق وتاج
بایران سزاوار کیخسرو است / که او درجهان شهریار نواست
شمارا چه کار است با تاج و فر؟ / بدین زوروا ین کوشش واین هنر!
همه دستها سوی بند آورید / میان را بخمّ کمند آورید
فرستم [9] بنزدیک شاه زمین / نه منشور مانم نه خاقان چین
شمارا زمن زندگانی بس است / که تاج ونگین بهردیگر کس است　۴/۹۹۸
وگر نه من این خاک آوردگاه / بنعل ستوران بر آرم بماه　۴/۹۹۹

آفرین بزرگان برستم:

بزرگان بر او خواندند آفرین / که بی تو مبادا کلاه ونگین

---

۱ ـ نبرده با «ه» وصف ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۲۱ .
۲ ـ تأکید ضمیر، تأکید بادات ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۰ .
۳ ـ که تا، تأکید بادات ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۹۸ .
۴ ـ چاچ شهری در ترکستان قدیم که امروز بنام تاشکند است در ازبکستان .
۵ ـ یعنی زه کمان را کشید .
۶ ـ باحذف مضاف ـ یعنی دست چپ را ستون و دست راست را خم کرد و تیر بیفکند .
۷ ـ اختلاف و ابهام در مرجع ضمیر ـ نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۵۹ .
۸ ـ باحذف «که» ربط ـ نگاه کنید به ص ۲۲۲ ح ۱ .
۹ ـ باحذف مفعول صریح (همه را) ـ نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۲ .

پسندیده باد آن نژاد و گهر — همان مام کو چون تو زاید پسر
کسی را که چون پیلتن کهتراست — زگردون گردان سرش برتر است ۱۰۰۶/٤

آفرین کیخسرو برستم :

کسی را که رستم بود پهلوان — سزد گر بماند همیشه جوان ۱۰۱۵/٤
پرستنده[1] چون تو ندارد سپهر — ز تو بخت هرگز مبرّاد[2] مهر ۱۰۱٦/٤

افراسیاب در بارهٔ رستم گوید :

هراسانم از رستم تیز چنگ — تن آسان که باشد بکام نهنگ؟
بمردم نماند بروز نبرد — نپیچد ز زخم و ننالد زدرد !
ز نیزه نترسد نه از تیغ و تیر — وگر گرز بارد براو چرخ پیر
توگویی که از روی واز آهن است — نه مردم نژاد است کاهرمن است !
سلیح است چندان براو روز کین — که سیر آید از بار پشت زمین ۱۰۲۸/٤
زره دارد وجوشن و خود و ببر — بغرّد بکردار غرّنده ابر
نه برتابد[3] آهنگ او ژنده پیل — نه کشتی سلاحش بدریای نیل
یکی کوه زیرش بکردار باد[4] — توگویی که ازچرخ دارد نژاد
تک آهوان دارد و زور شیر — بدریا وکوه اندر آید دلیر ۱۰۲۹/٤

گرگین در ستایش رستم گوید :

درخت بزرگّی و گنج وفا — در راد مردیّ و بند بلا ۱۱۱۳/٤

اردشیر هنگام برنشستن بتخت :

چو تاج بزرگی بسر نهاد — چنین کرد بر تخت پیروزه یاد
که اندر جهان دادگنج من‌است — جهان زنده ازبخت ورنج من‌است
کس این گنج از من نیارد ستد — بد آید به مردم زکردار بد ...
جهان سر بسر در پناه من است — پسندیدن داد راه من است ۱۹٦۲/۷

---

۱ ـ یعنی بنده و خدمتگزار ـ نگاه‌کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .
۲ ـ صیغهٔ دعا ـ نگاه‌کنید به ص ۳۲٤ ح ۲ .
۳ ـ برتافتن یعنی تحمل‌کردن ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲٦٥ .
٤ ـ کنایه از رخش ، تنی چون‌کوه وجنبشی چون باد .

بهنگام برنشستن اردشیر به‌تخت شاهی و پس از اندرزگفتن او، یکی از بزرگان بنام «خراد» شاه را چنین ستود:

بزرگ جهانی کران تا کران ... سر افراز بر تاجور مهتران ...
نه کس چون تو دارد زشاهان خرد ... نه اندیشه از رای تو بگذرد
بُنی در فگندی بایران ز داد ... که فرزند ما باشد از داد شاد ...
تویی خلعت ایزدی بخت را ... کلاه و کمر بستن وتخت را
جهان ایمن ازبرز و از فرّ تواست ... خنک آنکه در سایهٔ پرّ تو است
همیشه سر تخت جای تو باد ... جهان زیر فرمان و رای تو باد ۱۹۹۳/۷

۱۱ - نمونه‌یی از سوگواریها

پشوتن در مرگ اسفندیار:

پشوتن بر او برهمی مویه کرد ... رخی پر زخون و دلی پر درد
همی گفت زار ای یل اسفندیار ... جهاندار وز تخمهٔ شهریار
که برکند این کوه جنگی زجای؟ ... که افگند شیر ژیان را زپای؟ ۱۷۱۳/٦
که کند این پسندیده دندان پیل؟ ... که افگند درموج دریای نیل؟
چه آمد براین تخمه ازچشم بد؟ ... که برید کنش بی گمان بد رسد!
کجا شد دل و هوش وآیین تو؟ ... توانایی و اختر و دین تو؟
کجا شد برزم آن نکو، ساز تو؟ ... کجا شد ببزم آن خوش آوازتو؟
چوکردی جهان را زبدخواه پاك ... نیامدت از شیر وز دیو باك،
کنون کامدت سودمندی بکار ... همی خاك بینمت پروردگار[1] ۱۷۱٤/٦

زال در مرگ رستم و زواره:

«شغاد» با نیرنگ رستم و زواره را بکابل برد و ببهانهٔ شکار آنان را در چاههایی سرپوشیده افکند که از پیش بگفتهٔ او درآنها فراوان شمشیر و نیزه برنشانده بودند.

همی ریخت زال از بر یال، خاك ... همی کرد روی وبرخویش چاك
همی گفت زار ای گو پیلتن ... نخواهم که پوشد تنم جزکفن ۱۷٤۰/٦

۱ - پروردگار یعنی پرورش دهنده، بطور مطلق.

گو سر فراز اژدهای دلیر — « زواره » که بد نامبردار شیر
«شغاد» آن بنفرین[1] شوریده بخت — بکند ازبن این خسروانی درخت
که داند که با شیر روباه شوم — همی کین سگالدبدان مرز وبوم؟
که دارد بیاد این چنین روزگار؟ — که یارد شنید این زآموزگار؟
که شیری چورستم بدان تیره‌خاک ! — زگفتار روباه گردد هلاک !
چرا پیش ایشان نمردم بزار[2] ؟ — چرا ماندم اندر جهان یادگار؟ ۱۷۴۰/۶
چرا بایدم زندگانی و نام ؟ — که‌شد کنده این تخم دستان‌سام !
گوا شیرگیرا یلا مهترا ! — دلاور ، جهانگیر وکنداورا ! ۱۷۴۱/۶

۱۲ ـ سخنی چند

۱ ـ بهرهٔ زندگی یادی است : خوب یا بد .

چو کوتاه شد گردش روزگار — سخن ماند ازآن مهتران یادگار
که این را منش بود وآن را نبود — یکی را ستوهید و دیگر ستود[3] ۲۱۴۹/۷

۲ ـ بشر دوستی فردوسی :

تو دانی که تاراج و خون‌ریختن — چه[4] با بی‌گنه مردم آویختن ۲۰۵۷/۷
مهان سر افراز دارند شوم — چه[5] بامرز ایران چه بامرز روم ! ۲۰۵۸/۷

۳ ـ دعای رستم به بزکوهی :

بر آن غرم بر ، آفرین کرد چند — که از چرخ گردون مبادت گزند
گیاه در و دشت تو سبز باد — مبادا ز تو بر دل یوز یاد
بتو هرکه یازد به تیرو کمان — شکسته کمان باد و تیره روان[6] ۳۳۸/۲

---

۱ ـ ترکیب اسم باپیشوند ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .
۲ ـ قید حالت ، یعنی چرا بزاری نمردم ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۴ .
۳ ـ بجای ستوهند و ستایند ـ فاعل غیر مذکور .
۴ ـ چه بمعنی چنین ، همچنین ـ نگاه‌کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۴ .
۵ ـ چه با تکرار برای تساوی چند چیز دریک حکم .
۶ ـ به لطف سخن و بمقتضا بودن کلام توجه‌کنید .

۱۳ - برخی از آیینها و اصطلاحها

۱ - اسب خواستن :

اسب خواستن ، باره خواستن و بالای خواستن برای اعلام منصب یااعلام حرکت [۱] بهنگام سوار شدن اعم از مأموریت رفتن و جز آن :

۱ - برای اعلام منصب و مقام :

ارج دانستن منوچهر از سام .

ز زابلستان تا بدریای بُست   بآیین نبشتند عهدی درست
چو این عهد و خلعت بیاراستند   پس «اسب جهان پهلوان» خواستند ۱٤٥/۱

گرامی داشتن کیخسرو برخی از بزرگان را :

از ایشان کسی را که شایسته تر   گرامی تر از شهر و بایسته تر [۲]
تنش را بخلعت بیاراست شاه   زدژ « بارهٔ مرزبان » خواست شاه ۱۳۷۷/٥

پاداش دادن یزدگرد منذر تازی را :

بفرمود تا خلعتش ساختند   سرش را بگردون بر افراختند
تنش را بخلعت بیاراستند   ز در «اسپ شاه‌یمن» خواستند ۲۰۸۰/۷

بکم گرفتن قیصر فرستادهٔ نوشین روان را :

ورا نا سزا خلعت آراستند   بدر « بارهٔ مرزبان » خواستند ۲٥٤۳/۸

۲ - برای اعلام حرکت [۳] :

هنگام فرستادن گشتاسب اسفندیار را بجنگ ارجاسب .

خروشی بر آمد ز درگاه شاه   که «اسپ سر افرازشاهان» بخواه ...
ز ایوان بدشت آمد اسفندیار   سپاهی بدید از در [٤] کار زار ۱٥۸۳/٦

بهرام گور پس از اندرز کردن سرداران :

بگفت این و«اسپ گوان» خواستند   کیی بارگاهش بیاراستند ۲۱۱۷/۷

---

۱ - چنان‌که امروز درپایان میهمانیهای بزرگ، بهنگام بازگشت هرمیهمان ، «اتومبیل» اورا بنام یا شماره میخوانند .

۲ - کسی‌که شایستگی بیشتر از یک شهر را داشت .

۳ - این خود نوعی اعلام منصب و مقام تواند بود .

٤ - ترکیب از + در بمعنی شایسته و سزاوار - نگاه‌کنید به ص ۱٤٥ ح ٤ .

پس از عرض سپاه از طرف بابک و هنر نمایی نوشین روان :

درستی فزون کرد روزی بشاه بدیوان خروش آمد از بارگاه

که « اسپ سر جنگجویان » بیار سوار جهان نامور شهریار[1] ۲۳۲۲/۸

۲ ـ لب بخاک آلودن ـ کنایه از پوزش خواستن :

چون کیخسرو لهراسب را بجانشینی خود برگزید ، زال اعتراض کرد و او را شایستهٔ پادشاهی ندانست و گفت :

نژادش ندانم ندیدم هنر[2] از اینگونه نشنیده ام تاجور ۱٤۳۲/۵

اما پس از آنکه کیخسرو نژاد وهنر لهراسب را یادآورشد ، زال ازسخن خود پشیمان گردید و برای ابراز ندامت چنین کرد :

چو بشنید زال این سخنهای پاک بیازید و انگشت بر زد بخاک

بیالود لب را بخاک سیاه بآواز لهراسپ را خواند شاه ۱٤۳۳/۵

چو سوگند خوردم بخاک سیاه لب آلوه شد ، مشمر این را گناه ۱٤۳٤/۵

۳ ـ خرام و نوید .

رسم براین بود که چون کسی را بهمیهمانی میخواندند هنگام رفتن یکی از بستگان خود را برای آوردن میهمان میفرستادند[3]. به میهمانی خواندن را نوید و به میهمانی بردن را خرام میگفتند .

اسفندیار رستم را به میهمانی خواند ولی هنگام میهمانی کسی را برای بردن رستم نفرستاد . درگفتگوی رستم با اسفندیار رستم گله میکند و میگوید :

بدو گفت رستم که ای پهلوان نو آیین و نو ساز وفرّخ جوان ۱٦٦۳/٦

« خُرامی » نیرزید مهمان تو چنین بود تا بود پیمان تو ۱٦٦٤/٦

اسفندیار پاسخ میدهد :

شدی تنگدل چون نیامد « خُرام » بجستم همی زاین سخن کام و نام

چنین گرم بد روز و راهی دراز نکردم تو را رنجه، تندی مساز ۱٦٦۵/٦

رستم چون خواست که اسفندیار را به میهمانی بخواند بازال چنین گفت :

گوی نامدار است و شاهی دلیر نیندیشد ازجنگ یک دشت شیر

شوم پیش او گر پذیرد « نُوید » به نیکی بود هرکسی را امید ۱٦۵٦/٦

---

۱ ـ برای توضیح نگاه کنید به ص ۱۲۸ شمارهٔ ۲ . ۲ ـ حذف ضمیر (ش) بقرینه .

۳ ـ این آیین هنوز در « فرخ شهر » بر جای است .

۴ ـ تازیانهٔ شاه :

اگر شاه از سپاه دور می‌افتاد هرجا منزل میکرد تازیانهٔ اورا بر در سرای می آویختند ، نشانهٔ آنکه شاه در این خانه است.

بهرام گور از لشکر باز میماند و بخانهٔ « برزین » دهقان می‌رود :

یکی بنده تازانهٔ شاه را ببرد و بیاراست درگاه را
سپه را ز سالار گردنکشان جز آن تازیانه نبودی نشان
چو دیدی کسی‌شاخ شیب دراز دوان پیش رفتی و بردی نماز ۲۱۶۵/۷

بار دیگر بهرام بخانهٔ « ماهیار » گوهر فروش می‌رود :

پرستنده تازانهٔ شهریار بیاویخت ازدرگه « ماهیار »...
سپاه انجمن شد بدرگاه بر چنان هم کجا [1] بر در شاه بر
هر آنکس که تازانه دانست باز برفتند و بردند پیشش نماز ۲۱۷۴/۷

---

۱ ـ کجا بمعنی‌که ـ نگاه‌کنید به ص ۲۷ ح ۳ .

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت
از این بیش تخم سخن کس نکشت
از هجونامه

گفتار سوم

ترجمهٔ حال ، شعرهای دیگر ، نقد و ستایش

۱ ـ ترجمه‌یی کوتاه[1]

(مستفاد از بیتهای نقل شده از شاهنامه و مراجعه بشرح حال فردوسی)

استاد بزرگ و حماسه سرای نامی ، حکیم ابوالقاسم فردوسی ، که دربارهٔ نام ونام پدرش اختلاف است و باحتمال قوی باید منصوربن حسن باشد[2] در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری قمری در قریهٔ «باژ» از ناحیهٔ «طابران» طوس متولد شد ، بین سالهای ۴۱۱ تا ۴۱۶ چشم از جهان بر بست و متجاوز از هشتاد سال زندگی کرد .

مزار فردوسی در طوس وبقولی[3] دردروازهٔ باغ ملکی اوست که آرامگاه کنونی استاد تقریباً در همان ناحیه است .

فردوسی دهگان بود و چون دهقانان[4] دیگر از درآمد املاك خود بخوبی زندگی میکرد[5] .

قریب چهل سال داشت که بسرودن حماسه‌ها و داستانهای ملی مانند داستان

---

۱ ـ درترجمهٔ حال فردوسی ازتاریخ ادبیات دکتر صفا ، تقریرات مرحوم فروزانفر (ازانتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه) و فرهنگ فارسی دکتر معین استفاده شده است .

۲ ـ قول البنداری (فتح‌بن علی‌بن محمد اصفهانی) مترجم شاهنامه بعربی .

۳ ـ نظامی عروضی ، چهارمقاله ـ ص ۸۱ .

۴ ـ برای معنی کلمهٔ دهقان ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۰ .

۵ ـ نگاه کنید به ص ۳۲۸ شمارهٔ ۳ ـ داستان بیژن و منیژه .

بیژن [۱] و رزمهای رستم (رستم و سهراب - رستم و اکوان دیو) پرداخت. چنانکه دقیقی پادشاهی لهراسب و ظهور زردشت را بنظم در آورده بود.

پس از کشته شدن دقیقی (۳٦۷ تا ۳٦۹ هـ.ق) نسخه‌یی از شاهنامهٔ منثور ابو منصوری بیاری یکی از دوستان بدست آورد و همت برآن گماشت که تاریخ ایران را بنظم آورد[۲].

نزدیک بیست سال درکار شاهنامه گذرانیده بود که سلطان محمود غزنوی به سلطنت ایران رسید (۳۸۹ هـ. ق.) و در خراسان بتخت نشست[۳].

در این مدت نسخه‌یی از شاهنامه ترتیب داد و چند داستان حماسی راهم که پیش از آن سروده بود در آن گنجانید. بزرگان می آمدند و از شعر فردوسی نسخه بر میداشتند و اورا آفرین می گفتند [٤].

اگر چه فردوسی شاهنامه را صرفاً از روی عشق و علاقه بمیهن و برای زنده کردن تاریخ ایران سروده بود ، لیکن بدوعلت عمده ناگزیر شد که شاهکار خود را بنام سلطان محمود کند و این افتخار را باو ارزانی دارد :

یکی آنکه کتابی به عظمت شاهنامه اگر بنام سلطانی مقتدر نبود چنانکه باید منتشر نمیشد. نسخه نوشتنهای عادی[٤] از پاره‌یی اشعار وبذوق اشخاص برای نشرچنین اثر مهمی کافی نبود.

دیگر آنکه فردوسی در کار نظم شاهنامه جوانی و ثروت خود را از دست داده بود[٥] و در پیری نیازمند ببهره گیری از کار و سالها رنج خود بود.

بنا بر آنچه گفته شد و بر اثر توصیهٔ دوستان ، فردوسی در نسخه‌یی ازشاهنامه که ترتیب داده بود تجدید نظر کرد ، هرجا بمناسبت چیزی افزود ، نامی از سلطان محمود برد و ستایشی آورد. بهمین سبب بعضی قسمتها از نظرنظم تاریخی همآهنگ نیست [٦].

۱ - داستان بیژن و منیژه بدنیل آنکه الف اطلاق بفراوانی درآن بکار رفته است شاید نخستین اثر نظم فردوسی باشد - نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ٤۹۷ .

۲ - نگاه کنید به ص ۳۰۱ شمارهٔ ۸ .

۳ - نگاه کنید به ص ۳۰٤ شمارهٔ ٥ .

٤ - نگاه کنید به ص ۳۱۰ شمارهٔ ٦ .

٥ - نگاه کنید به ص ۳۰۰ شمارهٔ ٦ و ص ۳۱٤ شماره‌های ٥ و ٦ .

٦ - نگاه کنید به ص ۳۱۳ شمارهٔ ۲ .

با این خصوصیت نسخه‌یی ازشاهنامه تنظیم شد ودرحدود سال ۴۰۰ (ه.ق) بنام سلطان محمود غزنوی در آمد[1].

گویی این نسخه را بدربار غزنین فرستاد[2] تا بپایمردی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی[3] اولین وزیر سلطان محمود به شاه تقدیم‌شود، یاخود فردوسی آن‌نسخه‌را بغزنین برد و بوسیلهٔ آن وزیر یا نصربن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود به شاه هدیه کرد. اما پس از چندی انتظار آخرکار شاهنامه برای فردوسی (از نظر مادّی) ناخوش بود.

فردوسی بچند دلیل از دربار سلطان محمود بی نصیب ماند:

۱ - استاد طوسی برای ایران وایرانی ارج‌فراوان قائل‌بود. درشاهنامه همه‌جا نژاد ترك و تازی را نکوهش کرده است. شاهنامهٔ ابو منصوری‌هم که مأخذ فردوسی بود بر همین منظور تنظیم گردید، اما محمود ترك نژاد و غلامزادهٔ سامانیان بود.

بنا بر این سلطان محمود، مثل هر پادشاه اجنبی، بافردوسی میهن پرست اختلاف ملّی و نژادی داشت بعلاوه مطالب شاهنامه باسیاست سلطان محمود دربرانداختن حکومت سامانیان هم وفق نمیداد[4].

۲ - فردوسی مذهب شیعه داشت ودر اصول بعقاید معتزلی متمایل بود وحال آنکه سلطان محمود سنّی و اشعری یاکرامی مذهب بود. این هردودرعقیدهٔ خود راسخ بودند[5]. سلطان محمود تعصبی شدید داشت و درکشتن قرمطی، رافضی و معتزلی اصرار می‌ورزید.

۳ - سلطان محمود شعرشناس و شعرفهم نبود، علاقه‌یی‌هم بزبان و ادب فارسی نداشت. به تقلید پادشاهان سامانی شاعرانی دردربار خود جمع کرده بود تامدح او بگویند و فتحنامهٔ اورا بنظم درآورند مانند عنصری و فرخی وجزاینها. در حقیقت سلطان محمود نظر تبلیغ سیاسی درکار داشت، نه چون سامانیان ترویج زبان‌وادب فارسی. ازشاهنامهٔ فردوسی نه تنها چنین منظوری حاصل نمیشد بلکه نتیجه به عکس بود.

---

۱ - نگاه‌کنید به ص ۳۱۱ شمارهٔ ۸.

۲ - نگاه‌کنید به ص ۳۰۷ شمارهٔ ۶. مرحوم فروزانفر هم باین احتمال اشارتی‌کرده‌اند - تقریرات ص ۸۴.

۳ - متوفی بسال ۴۰۴ هجری قمری.

۴ - هنوز مدت زیادی ازانقراض سامانیان برنیامده بود.

۵ - دربارهٔ عقیدهٔ فردوسی نگاه‌کنید به ص ۸ شماره‌های ۱ و ۲ و ص ۱ ح ۱.

۴ ـ وزیر ادب دوست سلطان محمود ، ابوالعباس فضل بن احمد ، که دیوان رسالت اورا بفارسی برگردانیده بود ، دراین‌وقت معزول ومطرود ماند وزندانی شد واموالش مصادره گردید (۴۰۱ ه.ق.) . وزارت به احمدبن حسن‌میمندی رسید که او بفارسی علاقه نداشت تا جایی که دیوان را بعربی بازگردانید.

۵ ـ فردوسی از وزیر سابق ، فضل بن احمد ، در مقدمهٔ نسخهٔ اهدایی بدربار غزنوی مدح گفته بود :

کجا فرش را مسند و مرقداست — نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کدخدای — بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست — که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست — پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر — پراگنده رنج من آمد بسر
بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد — بزرگیّ و دینار و افسر دهد ۱۲۷۳/۵

اما هنگامی که شاهنامه مورد مطالعهٔ دربار غزنین بود دشمنان و معاندان فضل بن احمد برسرکار بودند.

فردوسی از صلهٔ سلطان غزنوی محروم ماند ، از غنایم جنگی محمود و گنج سومنات که شاعران دیگر ، دیگدان نقره زدند وظروف‌طلا ساختند[1] بفردوسی چیزی نرسید.

این سخن نیز درخور ذکر است که فردوسی و شاعران دربار سلطان محمود پرورش یافتگان دورهٔ سامانیان بودند و ازاین حیث دربار غزنه مرهون حضرت بخاراست.

فردوسی تا پایان عمر یعنی حدود ۴۱۰ هجری در شاهنامه تجدید نظرنهایی کرد وگاهی گله و شکوه‌یی درآن گنجانید که سومین نسخه یا آخرین نسخه بدین‌ترتیب تدوین گردید[2] و شامل شصت هزار بیت شد[3].

---

۱ ـ شنیدم که از نقره زد دیگدان — ززر ساخت آلات خوان عنصری...
خاقانی ـ دیوان ، ص ۶۸۰ .

۲ ـ یکی از دلایل عمده برای اختلاف نسخ شاهنامه بلکه دیوان هرشاعر.

۳ ـ نگاه‌کنید به ص ۳۰۹ شمارهٔ ۸ و « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۹ .
ولی امروز درنسخه های معمولی ابیات شاهنامه بدون ملحقات حدود پنجاه و دوهزار بیت است و با ملحقات به شصت وچند هزار بیت میرسد .

زندگی فردوسی، نظیرشرح حال بسیاری ازبزرگان، آمیخته باافسانه هایی چند شده است که بسیاری از آنها مانند ملاقات با شاعران درباری در باغی بغزنین، رفتن به بغداد و خان لنجان دور از حقیقت است.

بنظر ما خلاصهٔ زندگی فردوسی همین است.

مرگ پسر جوان فردوسی که در ۳۷ سالگی پسر و ۶۵ سالگی پدر رخ داده در شاهنامه آمده است[1] لیکن از دختری که بعد از فردوسی باقی مانده باشد تا (بنا ببعض روایات) صلهٔ سلطان محمود را رد کند اثری در شاهنامه نیست.

۲ - برخی از شعرهای دیگر منسوب بفردوسی

۱ - غزل :

شبی در برت گر بیاسودمی / سر فخر بر آسمان سودمی[2]

قلم در کف تیر بشکستمی / کلاه از سر ماه بربودمی

جمال تو گر زانکه من دارمی / بجای تو گر زانکه من بودمی

ببیچارگان رحمت آوردمی / بدلدادگان بر ببخشودمی[2-3]

۲ - شکوه :

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست / بهیچ روی مراورا زمانه جویا نیست

برو مجاور دریا نشین مگر روزی / بدستت آید دری کجاش[4] همتا نیست

خجسته درگه محمود زاولی دریاست / کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست

شدم بدریا، غوطه زدم، ندیدم در / گناه بخت من است این گناه دریا نیست[3]

۳ - از هجو نامه[5] :

ایا شاه محمود کشور گشای / زمن گر نترسی بترس از خدای ...

بسی رنج بردم بدین سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت / ازاین بیش تخم سخن کس نکشت ...

---

۱ - نگاه کنید به ص ۳۲۲ شمارهٔ ۱۳ .

۲ - دربارهٔ فعل شرطی ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۳ - نقل اشعار ازتاریخ ادبیات دکتر صفا .

۴ - یعنی که اورا - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۵ - درنقل اشعار هجونامه ، از تذکرهٔ آتشکده وتاریخ ادبیات دکتر صفا استفاده شده است.

نکردی در این نامهٔ من نگاه — بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست — نگیردش گردون گردنده دست ...
نه زینگونه دادی مرا تو نوید ! — نه این بودم از شاه گیتی امید[1] !
بد اندیش کش روز نیکی مباد — سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشا پیکرم زشت کرد — فروزنده اختر چو انگشت کرد ...
جهاندار اگر نیستی[2] تنگدست — مرا بر سر گاه بودی[2] نشست
که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش نبد شاه را دستگاه — وگر نه مرا بر نشاندی بگاه ...
چو دیهیم دارش نبد در نژاد — ز دیهیم داران نیاورد یاد ...
چو اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود ...
چو سی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زاین جهان بی‌نیازی دهد — میان مهان سر فرازی دهد
بپاداش چون گنج را در گشاد — بمن جز بهای فقاعی نداد[1]
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه — از آن من فقاعی خریدم براه
مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبیّ و علی شد کهن
من از مهر این هردوشه نگذرم — اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
گر از مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
مرا سهم دادی که درپای پیل — تنت را بسایم چو دریای نیل[1]
نترسم که دارم ز روشندلی — بدل مهر جان نبیّ و علی
اگر شاه محمود از این بگذرد — سر اورا بیک جو نسنجد خرد
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی

۱ ـ پاره‌یی ازاین ابیات باقصهٔ شصت هزار مثقال نقره دادن سلطان محمود بجای شصت هزار مثقال طلا و بخشیدن فردوسی صلهٔ سلطان محمود را به حمامی و فقاعی و تهدید سلطان محمود و فرار فردوسی ازغزنین ارتباط دارد و شاید این‌بیتها را برپایهٔ آن افسانه ساخته و الحاق کرده باشند ، برخی دیگر از اشعار هجونامه بطور پراکنده در شاهنامه هست و از لحاظ سبک اصالت دارد و بیقین سخن فردوسی است . تعداد اشعار هجونامه هنوز مسلم نیست ، ازپنجاه تاصد بیت دیده شده است . جامی دربهارستان گوید که بیش از چهل بیت نبوده است .

۲ ـ دربارهٔ فعل شرطی ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲٤ .

به نیکی نبد شاه را دستگاه — وگر نه مرا بر نشاندی بگاه
سر نا سزایان بر افراشتن — وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است — بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است اورا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری — شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشتگر — از او جز سیاهی نیابی دگر
ز بد گوهران بد نباشد عجب — نشاید ستردن سیاهی زشب
ز نا پاك زاده مدارید امید — که زنگی بشستن نگردد سفید

۴ ـ قطعه :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم — ز گفتار تازیّ و هم پهلوانی [۱]
بجز حسرت و جز وبال گناهان — ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرم — بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغ از جوانی دریغ از جوانی [۲]

۵ ـ دوقطعه دیگر وپنج رباعی هم بفردوسی نسبت میدهند و در تذکره‌ها آمده‌است که بدلایلی چند نمیتوان آنهارا شعر فردوسی دانست وبهمین جهت دراینجا از نقل آن اشعار خودداری شد [۳] .

۶ ـ یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی .

شگفت آور است که چگونه برخی کسان کتابی بنام یوسف و زلیخا را بفردوسی نسبت می‌دادند .

کتابی که با این بیت شروع میشود :

الف لام را تلك آیات را — بخوان تا بدانی حکایات را

که همین یك بیت ازلحاظ سبك شامل دلایلی چندبر رد آن عقیده‌است :

۱ ـ پهلوانی یعنی پهلوی ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱۶ .

۲ ـ دربعض نسخه‌ها این بیت هم افزوده شده است که الحاقی بنظر میرسد :

بچندین هنر شصت و دو سال بودم — که توشه برم ز آشکار و نهانی

۳ ـ نگاه کنید بمقدمهٔ یوسف زلیخای منسوب بفردوسی ـ ص ۶ و ص ۷ .

بکار بردن آیات قرآنی در شعر فردوسی نظیر ندارد. جمله‌های کوتاه عربی، چنانکه در « شاهنامه و دستور »[1] آمده است فقط درچند مورد بخصوص بکار رفته‌است. اصطلاح بخوان تا بدانی در تمام شاهنامه و شاید سبک زمان فردوسی مانندی ندارد. جمع حکایت با « ات » اگر چه در اینجا بضرورت قافیه است ولی در سراسر شاهنامه حتی یک بار هم این جمع نیامده است .

این چند بیت را هم از مقدمهٔ کتاب یوسف و زلیخا بخوانید و با سخن فردوسی بسنجید :

نخست از خداوند با داد و دین گشایم زبان را ابر آفرین
سخن کابتدا مدح خسرو بود همایون همه چون مه نو بود
سپهر هنر آفتاب امل ولی النّعم شاه شمس الدّول
جهان فروزنده فخر ملوك منزّه دل پاکش ازرنج سوك
ملك بوالفوارس پنـاه جهان طوغنشاه خسرو الب ارسلان [2]

این‌شعرها نه‌تنها بسبك سخن فردوسی نیست‌بلکه سخن شاعر مایه داری هم نمیتواند باشد .

در این مقدمه آمده است :

بر این گونه سودا بخندد خرد زمن این کجا کی پسندد خرد؟
که یك نیمه ازعمر خود کم کنم جهانی پر ازنام رستم کنم ...
نگویم کنون داستانهای مهر بگردانم از نامهٔ مهر چهر...
که آن داستانها دروغ است پاك صد از آن نیرزد بیك مشت خاك

آیا زنده کنندهٔ عجم بسخن پارسی[3] ازگفتهٔ خود تبری می‌جوید وهمهٔ‌آن‌را دروغ میخواند که ارزش مشتی خاك نداشته باشد؟[4].

این توحید را باتوحید گفتن فردوسی بسنجید :

بهستیش جمله دلیل اند پاك همه منکرانش ذلیل اند پاك

این شاعر خود مدعی است که داستان ماهرویان (و داستانهای مهر) سروده است چگونه فردوسی تواند بود :

همیدون که راندم بسی گفتگوی ز خوبان شکر لب ماهروی [4]

۱ ـ ص ۵۰۵ . ۲ ـ این هم ممدوح شاعر (گویندهٔ یوسف و زلیخا) .
۳ ـ بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
٤ ـ برای توضیح بیشتر نگاه‌کنید بتاریخ ادبیات دکترصفا ص ٤۳۷ و بعد .
استاد فروزانفرهم دراین انتساب تردید داشته‌اند ـ تقریرات .
مرحوم عبدالعظیم قریب نیز این نسبت را ردکرده‌اند .

۳- نقد و نظری باجمال در شاهنامه[1]

۱ - شاهنامه قرآن عجم است

بی‌گمان فردوسی بزرگترین سخن‌سرای ایران وشاهنامه والاترین سخن منظوم و پرارج‌ترین اثر فارسی است و این «قولی است که جملگی برآنند[2]». ابن‌الاثیر درکتاب المثل السائر[3] و ملک‌الشعرا بهار[4] در قصیده‌یی شاهنامه را قرآن عجم خوانده‌اند.

این کتاب بزرگ همه‌جا و نزد همه کس، درهرخانه وده وشهر عزیز ومحترم است. همه شاهنامه میخوانند، از آن لذت میبرند و بشعرش استناد می‌کنند.

ذکرویژگیهای شاهنامه و سنجش‌آن باآثار منظوم دیگرمیتواند موضوع کتابی قطور باشد. مادراینجا تنها باشارتی از خصوصیات شاهنامه اکتفا می‌کنیم[1].

۲ - میهن پرستی فردوسی

فردوسی شیفتهٔ ایران وآیین ایرانی بود. شاهنامه را باشوروعشق سرود و تنها چنین انگیزه‌یی میتواند حدود سی سال باهمهٔ سختیها کسی را ازکار باز ندارد. عشق و علاقهٔ فردوسی در تمام شاهنامه بچشم میخورد. هرجا سخن از ایران، آیین ایرانی، پیروزیهای ایران و دلاوری پهلوانان ایران است شعرفردوسی باوج کمال میرسد و سراسر شور و سرور است، سخنی است که از دل برآمده و بردل می‌نشیند، چنانکه در شکست ایران، مرگ شاهان ودلیران و ناکامیهای مردم کشور، آثار غم واندوه بخوبی ازسخن فردوسی نمایان است. پیروزیها را باآب و رنگ هرچه بیشتر جلوه‌گر میسازد و درشکست وخواری سخن را کوتاه میکند و طول کلام را جایز نمیداند.

داستان اسکندر شبیه داستانهای دیگر شاهنامه نیست[5]، آن شوروحال را ندارد. جنگ ایران و عرب بزودی و دریک نبرد بپایان میرسد برعکس جنگهای ایران و توران.

---

۱ - غالب موضوعهای مورد بحث دراین‌گفتار همان است که دراین‌کتاب بتفصیل آورده‌ایم و ببعض آنها درحاشیه اشاره خواهیم‌کرد.

۲ - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص «د» مقدمه.

۳ - بنقل استاد فروزانفر در تقریرات، ازانتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه، ص ۹۳.

۴ - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص «هـ» مقدمه.

۵ - نگاه‌کنید به ص ۹۸ شمارهٔ ۳ و ص ۹۹.

۳ ـ راستی و مردانگی

رستم ، قهرمان ملّی شاهنامه ، نمونهٔ یک ایرانی نژاده است ، یک ایرانی چنانکه باید و شاید ، یک ایرانی آنطورکه فردوسی میخواهد. رستم‌را همه جا بزرگ و نیک مرد نشان میدهد تا جایی‌که گفته‌اند کمال هنر فردوسی در داستانهای رستم آشکار میگردد. استاد معتقد است که :

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید ۲/۲۰۲

این رستم دلیر و جهان پهلوان شکست ناپذیر همه جا بامردی و مردانگی با دشمن رو برو میشود ، در جنگهای او حیله و نیرنگ نیست ، خدا پرست و مهربان و طرفدار حق وعدالت است. دروغزن وپیمان شکن نیست ، عواطف عالی‌انسانی دارد ، بر دشمن مغلوب ترحم میکند[1]. پتیاره یی چون دیو سفید را در خواب نمی‌کشد ، او را بیدار میکند و با هم میجنگند.

اگرچه اسدی بهتر از هرکس شاهنامه را تقلید کرده است لیکن گرشاسب ، پهلوان گرشاسبنامه ، جز زورگویی چیزی نمیداند واز مردی و مردمی رستم بی‌بهره است.

٤ ـ جنگهای ایران با بیگانگان

ایرانیان بادشمنان خودهمیشه برای دادخواهی ودفع بیداد وستم ونگاهداری مرز و بوم می جنگند ، آهنگ گرفتن کشور یا بردن مال ندارند ولی حملات بیگانگان بایران همه‌جا صورت تعدی وتجاوز دارد. جنگهای ایران وتوران برای خونخواهی ایرج و سیاوش ودادخواهی‌ایرانیان است اما لشکرکشی‌افراسیاب بایران پیمان شکنی وتجاوز.

پیروزیهای ایران برای دادخواهی و از راه داد است لیکن غلبهٔ دشمنان ایران بیدادگری وکینه توزی و مردم‌کشی است[2].

٥ ـ تکرار بیت یامصراع

با اینکه داستانهای شاهنامه همانند است ولی بیان فردوسی در آنها یکسان نیست. شیوهٔ سخن باقتضای مقام تغییر میکند مگر برای اهمیت داستان یاپهلوان داستان

---

۱ ـ نگاه‌کنید به ص ۳٤ .

۲ ـ نگاه‌کنید به بخش چهارم بویژه‌گفتار چهارم آن بخش .

چنانکه بعضی شعرهای مربوط بوصف رستم را در بارهٔ بهرام چوبینه تکرار کرده است[۱]، چند بیت از گفتار رستم به خاقان چین درنامهٔ رستم‌پورهرمزد به سعد وقاص هم‌آمده‌است[۲]. تکرار بیتها ومصراعها بیشتر از این قبیل است و برای همانند دانستن موضوع.

۶ - طبیعی بودن وصفها

اگر وصیّت دارا به‌اسکندر را درشاهنامه و شرفنامهٔ اسکندری [۳] بسنجیم خواهیم دید که فردوسی دارا و اسکندر را دو پادشاه در مقابل یکدیگر دانسته است وحال‌آنکه نظامی دارا را سرداری مغلوب در برابر پادشاهی فاتح وغالب جلوه داده است. بی‌گمان فردوسی در این شیوهٔ بیان تعمد داشته است.

وصفهای فردوسی چه از طبیعت مانند صبح و شب و چه از میدان جنگ و پهلوانان وجز اینها همه جا طبیعی، باتعبیرات عادی وتشبیهات محسوس است واگر آنها را با وصفهای اسدی درگرشاسبنامه بسنجیم این تفاوت ظاهر خواهد بود. چه گرشاسبنامه بیشتر ازعجائب و غرائب سخن میراند ولی شعر فردوسی بزبان مردم و برای پایه‌گذاری زبان فارسی دری است.

۷ - داستانهای عشقی

برخی کسان می‌پندارند فردوسی که بسرودن داستانهای رزمی شهرت یافته است، بیان عشق ودلدادگی را ازعهده برنمی آمده است وحال آنکه داستانهایی مانند: عشق زال و رودابه، بیژن و منیژه، بهرام و دختر ماهیارگوهر فروش [۴] برقدرت استاد طوس درشیوهٔ غزل وسخن عاشقانه نیزگواهی صادق است لیکن باعفت وشهامت اخلاقی ودراین سورد اگر داستان زال و روذابه باداستان جمشید ودختر شاه زابل درگرشاسبنامه[۵] مقایسه شود پاکدامنی پهلوانان داستانهای شاهنامه ولطف سخن‌فردوسی مبرهن میگردد.

۸ - علم و اخلاق و فلسفه

یکی از ویژگیهای شاهنامه این است که مسائل اخلاقی، فلسفی وعلمی

---

۱ - نگاه‌کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۰.
۲ - نگاه‌کنید به ص ۳۲۰ ح ۱.
۳ - نگاه‌کنید به ص ۱۳۶، همچنین شاهنامه ۱۸۰۲/۶ و شرفنامه ص ۲۱۸.
۴ - ۲۱۶۶/۴ و بعد.
۵ - شاهنامه ۱۴۸/۱ و بعد، گرشاسبنامه ص ۲۵ و بعد.

بسیار در شاهنامه وارد شده است که بعضی از آنها چون پند های بوزرجمهر و هفت بزم نوشین روان جزو متن داستانهاست و برخی دیگر را استاد ضمن بیان داستانها بمقتضای حال آورده است[۱] .

پند وموعظه اگر بطور مستقیم باشد طرف خطاب را کسل میکند و کمتر اثر دارد ولی اگر غیر مستقیم بخصوص ضمن سرگذشت و داستانی آورده شود هم شنونده بشنیدن آن راغب است و هم اثر خود را بطور نامحسوس خواهد داشت و اهمیت پند و اندرز فردوسی از این جهت است .

۹ ـ پند و عبرت

فردوسی ازجنگها ومصائبی که پیش می‌آید نتیجهٔ اخلاقی می گیرد . ازمرگ وقتل شاهان ودلیران بی‌اعتباری دنیارا تصویر می کند ولی این نتیجه گیری منفی نیست بلکه میگوید چون دنیا بی اعتبار و ناپایدار است باید نیکی کرد وتوشهٔ نیکی برد .

با خواندن شاهنامه در حالی که خواننده بدلاوری و شهامت تشویق میشود از زورگویی و خونریزی که لازمهٔ قدرت است بیزار میگردد و این نتیجهٔ اخلاقی مهمی است دراین کتاب .

۱۰ ـ امثال و تعبیرات

قسمتی ازشعرهای شاهنامه جزو امثال وحکم فارسی است[۲] . بسیاری از معانی لطیف و تعبیرات زیبا در شعر شاهنامه آمده است و معلوم میکند که قدرت استاد طوسی نه‌تنها درانسجام الفاظ است بلکه دردقت معانی هم هست[۳] . شاهنامهٔ فردوسی ازاین‌حیث هم گنجینه یی گرانبهاست . دربسیاری شعرها چنان رعایت لفظ و معنی شده‌است که نمیتوان کلمه یی افزود یاحذف کرد .

۱۱ ـ امانت فردوسی

گفته‌ایم که فردوسی با کمال امانت داستانهای منثور یاروایتهای پیران دل‌ـ آگاه را بنظم در می آورد[۴] . یکی از شاهد های این مدعی چند بیت زیر است درآغاز داستان هرمزد نوشیروان[۵] :

---

۱ ـ بسیاری ازاین‌گونه سخنان درهمین‌کتاب فراهم آمده است .

۲ ـ نگاه‌کنید ببخش نخستین‌گفتار چهارم .

۳ ـ نگاه‌کنید بگفتار دوم همین بخش ، ص ۳۲۵ و بعد .

۴ ـ نگاه‌کنید به ص ۳۰۶ شمارهٔ ۵ .

۵ ـ برای شاهدهای دیگر نگاه‌کنید به ص ۳۰۶ شمارهٔ ۵ .

ساخ مرزبان هرات

یکی پیر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هردری
جهاندیده‌یی نام او بود «ساخ» سخندان و با فرّ و با برگ و شاخ
بپرسیدمش[1] تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر ناسور پیشگاه ۲۰۶۷/۸۰۰۰...

۱۲ - زبان فارسی

بی شک شاهنامهٔ فردوسی از ارکان لغت و قواعد دستور زبان فارسی است. اگرچه مبنای نظم شاهنامهٔ فردوسی شاهنامهٔ ابومنصوری، خدای‌نامه‌ها و روایات پیران ودهگانان بود و در این مآخذ لغت تازی وارد نشده بود لیکن خود استاد هم تعمد داشته است که تا میتواند از بکار بردن کلمهٔ عربی و قاعده های صرف و نحو عربی و استعمال جمله های عربی خود داری کند. این یکی از خصوصیات بارز شاهنامهٔ فردوسی است که این نامهٔ گران سنگ در بنیادگذاری و نگهبانی زبان فارسی پایه‌یی بسیار مستحکم است[2].

۱۳ - وحدت فکر

در سراسر شاهنامه یک نظر کلی وغرض اصلی حکومت میکند وآن بزرگداشت ایران، نژاد وآیین ایرانی‌است. شاعران دیگر که از فردوسی تقلید کرده بداستان سرایی پرداخته‌اند یابحر متقارب شعر سروده‌اند بوحدت اندیشه درتنظیم کتاب توجه نداشته‌اند.
وحدت موضوع یکی از ویژگیهای برجستهٔ شاهنامه است وآنچه ما در این کتاب فراهم آورده‌ایم دلیلی براین مدعا تواند بود.

۱۴ - معارف اسلامی و ادب عربی

فردوسی از معارف اسلامی وقوف کامل داشت و بر زبان و ادبیّات عرب مسلّط بود. بعضی معانی و مفاهیم ازقرآن وحدیث بابیانی شیوا وتعبیری خوش در شاهنامه آمده است بویژه درموضوع خدا شناسی ومسائل مربوط بدین[3].

---

۱ - شاهد اینکه جویا بود و ازهرجا و هرکس که گمان می‌برد می‌پرسید ونگاه کنید به ص ۳۰۵ شمارهٔ ٤ .
۲ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص «ه» مقدمه .
۳ - نگاه کنید به گفتار نخست از بخش نخستین بویژه توضیحاتی که درحواشی آمده است .

۱۵ - مذهب فردوسی

اگر چه فردوسی همه جا از آیین زردشتی باحترام یاد میکند لیکن بزرگداشت آیین مزدا شناسی در شاهنامه ، صرفاً ازنظر میهن پرستی فردوسی و علاقهٔ شدید او به سنتهای ملی ایران است وبیقین فردوسی مؤمن باسلام ومعتقد باصول مذهب شیعه بود[۱] .

۱۶ - حکمت و فلسفه

فردوسی از مبانی حکمت وفلسفه نیز آگاهی داشت. آوردن عقاید حکیمانه در موضوع مبدء وجود[۲] وفلسفهٔ مرگ وزندگی[۳] ، پند و اندرزها وستایش فراوان خرد[۴] گواه آگاهی استاد از این دانش کلی است و بهمین جهت از قدیم این بزرگمرد را « حکیم ابوالقاسم فردوسی » خوانده‌اند.

اینکه در آغاز داستان « اکوان دیو » گوید :

ایا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گویی بپوی

سخن هیچ بهتر زتوحید نیست بنا گفتن و گفتن، ایزدیکی‌است ۱۰۴۹/۴

دربیان این مقصوداست که عقاید مذهبی واصول دین محتاج باستدلال نیست واین گرایش و تمایلی است بسوی تصوف وعرفان[۵] .

۱۷ - انصاف و جانبداری حق

همان طورکه فردوسی سخن سرایی امین بود وچنانکه گفتیم درنقل داستانها جنبهٔ امانت را مرعی میداشت ، با انصاف و جانبدار حق هم بود. اگر شهریارانی چون فریدون ، کیخسرو ، اردشیر بابکان و انوشیروان را نیکو می‌ستاید ، خودکامگی وسبکسری کیکاوس وگشتاسب یا بیدادگری نوذر ، یزدگرد بزه‌گر و شیرویه را هم سخت نکوهش میکند. اگرپادشاه‌رادارای فرّهٔ ایزدی‌میداند[۶] وبرای‌سیامک،فریدون وکیخسروچون پیامبران سروش می‌آید[۷] آنگاه‌که شاه از راه دین وآیین روی برمی‌تابد و به بیدادگری می گراید،

۱ - همچنین نگاه کنید به‌گفتار نخست از بخش نخستین بخصوص : ص ۱ ح ۱ وص ۸ شماره های ۱ و ۲ و هجونامه .

۲ - نگاه‌کنید به ص ۹ شمارهٔ ۶ . ۳ - نگاه‌کنید به ص ۶۷ شمارهٔ ۵ .

۴ - نگاه‌کنید به ص ۲۶ شمارهٔ ۱ .

۵ - مولوی : پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

مثنوی ، چاپ بروخیم ، دفتر اول ، ص ۱۰۸ .

۶ - نگاه‌کنید به بخش سوم ، گفتار نخست ، ص ۱۰۰ ، شمارهٔ ۱ .

۷ - همچنین نگاه‌کنید به بخش سوم ، گفتار نخست ص ۱۰۵ ، شمارهٔ ۲ .

همانند جمشید و ضحاك به تیره روزی می افتد. ضحاك تازی بر پادشاهی کامکار چون جمشید چیره‌میشود و کاوهٔ آهنگربرستمگری‌مانند ضحاك پیروزمیگردد واورابه‌بندمی کشد.

اگر رستم جهان‌پهلوان ، پهلوان داستانهای شاهنامه‌وگزیدهٔفردوسی‌است ، همین رستم‌بهنگام کشتن سهراب و نبرد با اسفندیار در خور نکوهش و نفرین می‌شود.

خلاصه استاد سخن در عین ایران پرستی ، شاه دوستی و بزرگداشت آیین نیاکان ، از حقیقت‌گویی و انصاف زبان برنمی‌بندد. این نیز یکی از ویژگیهای آشکار در سخن فردوسی است که نیک و بد هرکس را با کردار او می سنجد و نیکو بودن را برای همه ممکن میداند چنان که گوید :

فریدون فرّخ فرشته نبود ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی ۶۱/۱

۱۸ ـ آهنگ واژه‌ها

فردوسی از نیروی آهنگ در تأثیر کلام بخوبی‌آگاه بود و واژه‌ها را متناسب بامنظورخود برگزید. هرچند که بحر متقارب برای این‌غرض‌اورا یاری کرده‌است لیکن همین انتخاب وزن نیز ازلحاظ تناسب وزن شعر بامقصودشاعرجزوهنر فردوسی‌است‌چنان که کلام او گاه‌گویای حالات و حرکات است. شاعران دیگر که این‌بحر را برای سرودن شعر برگزیده‌اند چنین استفاده‌یی از آهنگ کلمات نکرده‌اند.

ازکسانی که وزن متقارب را درشعر حماسی بکار برده‌اند پیش از فردوسی دقیقی و بعد از فردوسی اسدی تا حدی از عهده بر آمده‌اند که گاه سخنشان بسخن فردوسی می‌ماند.

با اینکه استفاده از آهنگ کلمه در شاهنامه نیازی به دلیل و شاهد ندارد باز هم چند بیت برای نمونه آورده شد:

دل و گرز و بازو مرا یار بس نخواهم جز ایزد نگهدار کس[1] ۲۹۶/۱
بغرّید غرّیدنی چون پلنگ چو بیدار شد اندر آمد بجنگ[2] ۳۰۳/۲
تودانی که این تاب داده کمند سر ژنده پیلان در آرد به‌بند[1] ۱۶۵۶/۶
قباد گزین را ز البرز کوه من آوردم اندر میان گروه[1] ۱۶۶۸/۶
که گوید برو دست رستم ببند ؟ نبندد مرا دست چرخ بلند[1] ۱۶۷۵/۶

۱ ـ ازخود ستاییهای رستم . ۲ ـ دیو سفید .

۱۹ - ایجاز

ایجاز سخن فردوسی و پیراستگی شاهنامه از حواشی و زواید خود مسألهٔ قابل توجهی است. در این کتاب عظیم مقدمهٔ آن بیش از ۲٤۰ بیت نیست و مقایسهٔ شاهنامه از این حیث با دواوین دیگر مانند خمسهٔ نظامی (هریک از آن شش کتاب) موضوع ایجاز سخن فردوسی را مسلّم میدارد. نمونه های ایجاز در شاهنامه فراوان است که بنقل چند بیت از آنها در اینجا بسنده می کنیم:

در بارهٔ هوشنگ :

بپخشید و گسترد و خوردو سپرد   برفت و جز از نام نیکی نبرد ۲۰/۱

پذیرایی زال از سام :

همه کاخها تخت زرّین نهاد   نشستند و خوردند و بودند شاد ۲۲۹/۱

در میدان جنگ رستم :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد   بماهی نم خون و بر ماه گرد...
برید و درید و شکست و ببست   یلان را سر وسینه وپای ودست ۳۰٤/۲

بهرام گور در مشکوی خویش :

چو آمد یکی هفته آنجا ببود   بسی خوردوبخشید وگفت وشنود ۲۱٦٥/۷

۲۰ - عفت کلام

یکی دیگر از ویژگیهای شاهنامه که بحق فردوسی را از این حیث هم برشاعران دیگر رجحان میدهد عفت کلام این مرد بزرگوار است.

در سراسر شاهنامه کلمه یی خارج از ادب سخن و عفت کلام دیده نمیشود ، حتی جایی که شاعران دیگر بآوردن آن ناگزیر بودند مانند بیان زفاف.

فردوسی در مواقعهٔ رستم و تهمینه فقط این بیت را می گوید :

چو انباز او گشت با او براز   ببود آن شب تیره تا دیر باز ٤٤۰/۱

۱ - تنها مثنوی مولاناست که بی‌مقدمه بابراعت و استهلال خاص آغاز سخن میکند و میگوید :
بشنو از نی چون حکایت میکند   وز جداییها شکایت میکند ...
و ازکتابهای نثر ظاهراً فقط کتاب التفهیم ... ابوریحان بیرونی .

۲۱ - آیینها ، شیوه‌های جنگ و سلاحها

خصوصیت دیگر شاهنامه بیان برخی رسمها چه از زندگی مردم عادی وچه درپایه های والاتر همچنین ذکر شیوه‌های رزم ، نقل نام وطرز بکاربردن سلاحها وجنگ افزارهاست .

شرح فنون سپاهی در شاهنامه گواه آشنایی فردوسی باین مسائل یا دقت او درگزارش داستانها به نظم تواند بود و بهر تقدیر این چند موضوع در خور تحقیق وتألیفی دیگر است.

ما پاره‌یی از آیینها را در این کتاب آورده‌ایم [۱] ودر کشورداری شهریاران نیز به نمونه‌یی از رسمها اشارتی رفته است [۲] در بارهٔ روشهای نبرد ، رزم آرایی وسنجش موقع نظامی سپاهیان خودی و دشمن درآوردگاهها ، میتوانیم جنگ « هماون » [۳] وداستان « دروازه رخ » [٤] از رزمهای کیخسرو و افراسیاب را برای مثال یاد آور شویم.

خدای توانا را سپاس که این بندهٔ ناتوان را ، باهمه گرفتاری ، توفیق آغاز و انجام این کار ارزانی داشت.

ازهمسر گرامیم که بازهم باگذشتهایی مرا
درکار این تألیف یاری کرد سپاسگزارم.

تهران - شهریور ماه ۱۳۵۰ هجری خورشیدی.

مؤلف

---

۱ - نگاه کنید به ص ۳٤٥ و بعد . ۲ - نگاه کنید به بخش چهارم .
۳ - ۸۹۵/٤ و بعد . ٤ - ۱۱٤۱/۵ و بعد .

هرآن کس که دارد هُش ورای ودین
پس از مرگ بر من کند آفرین
۳۰۱۸/۹

ستایش فردوسی و شاهنامه

(بحر رمل مثمن محذوف)

آفرین برجان فردوسیّ و این زیبا اثر
کایچنین اورا مسخر شد جهانی سربسر

خرّما ! ایرانزمین کاینسان هنرور پرورد
فرّخا ! کان خراسان کاینچنین آرد گهر

نامه‌یی همسنگ شهنامه نیاید درجهان
مادر گیتی نزاید همچو فردوسی پسر

شیرزن، مامی‌است کاینسان آورد آزادمرد !
گر که چونین پروردفرزند ، کی میرد پدر؟

هست شعر پارسی را بس سخندان بزرگ
لیک ناید همچو فردوسی سخندان دگر

کی‌تواند کس‌سرودن‌داستان زینگونه نغز؟
کس نیاراید جمال شعر را زاین خوبتر

طبع او دریاست،دریایی همه دُرّ خوشاب
شعراو جادوست ، جادویی همه‌معجز اثر!

چون زحکمت‌دم‌زند ، باشد حکیمی‌تیزبین
چون سخن گوید زتقوی ، هست‌پیری راهبر

گر برزم آهنگ سازد رستمی باشد، بزور
وربرامش روی آرد بیژنی باشد ، بفر

داستانی همچو عشق زال ننشیند بدل
قصه‌یی چون‌ماتم سهراب نگدازد جگر

آنچنان کاخ سخن را پایه بنهاد استوار
کش نباشد ازگزند روزوسال و مه خطر [1]

عمر در کار سخن بگذاشت [2] فارغ از امید
دل براه دین و میهن داد ، بی خوف‌ضرر

---

۱ ـ اشاره باین بیت فردوسی :
پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند ۱۲۷۵/۵
۲ ـ متعدی گذشتن ، یعنی گذرانیدن ، اعم از طی زمان یا مکان ـ نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۵ .

اوستادان‌را بشاگردیّ فردوسی‌است فخر [۱] قدسیان دارند ازاشعارش ابیاتی ز بر [۲]
مدح او گوید کسی چون سعدی وچون انوری [۳] هم زشروان وزگنجه اوستادان دگر [٤]
گفت‌استادی : سخن کزعرش آمد بر زمین باز فردوسیش برد وداد بر کرسی مقر [٥]
وآن دگر گفتا که : شهنامه‌است قرآن‌عجم رتبهٔ دانای طوسی رتبهٔ پیغامبـــر [٦]
گر نظامی گفت شاعردرصف‌بعدازنبی‌است [۷] کرد فردوسی ز دوّم صف سوی‌اوّل گذر [۸]

---

۱ - اشاره باین دو بیت از انوری :

آفرین بر روان فـردوسی آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

۲ - اشاره باین قصه‌است که گفته‌اند : پس از مرگ فردوسی شیخ ابوالقاسم گرگانی (یا یکی ازمذّکران) از نمازگزاردن بر جنازهٔ فردوسی امتناع کرد وگفت : فردوسی رافضی بود و مدح گبران می‌گفت ، شب فردوسی‌را بخواب دیدکه در بهشت است و فرشتگان این‌بیت اورا میخوانند :

جهان را بلندیّ وپستی تویی ندانم‌چه‌ای هرچه هستی تویی ۱۰۰۳/٤

ملاصدرا (صدرالمتألهین) درادلهٔ وحدت باین‌بیت فردوسی‌استشهادکرده است (بنقل استاد فروزانفر در تقریرات) .

۳ - اشاره باین بیت سعدی :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت برآن تربت پاك باد

و دو بیت انوری‌که در حاشیهٔ ۱ آمده است .

٤ - اشاره است باین بیت نظامی :

سخندان پیشینه دانای طوس که آراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس . . .

و این دو بیت از خاقانی :

شمع‌جمع هوشمندان است دردیجور غم نکته‌یی‌کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوش‌اند زاده حوراوش بود چون مردفردوسی‌بود

٥ - اشاره باین دو بیت از ابن یمین :

نکته‌یی‌کاندرسخن‌فردوسی‌طوسی‌نشاند تانپنداری‌که‌کس ازجملهٔ انسی نشاند
اول از بالای‌کرسی برزمین آمد سخن او دگر بارش ببالابرد وبرکرسی نشاند

٦ - اشاره باین بیت ملك الشعرا بهار :

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم رتبهٔ دانای طوسی رتبهٔ پیغمبری

۷ - اشاره باین بیت نظامی :

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

۸ - برای توضیح بیشتر دربارهٔ هریک از مطالب حاشیه ، نگاه‌کنید به مقدمهٔ « شاهنامه و دستور » ص « د » و ص « ه » .

ای سخن‌سنجی که چون تو دیدهٔ گردون ندید ‌ ‌ ‌ ای سخن از تو بساسان وی هنر از تو ببر
پنج نوبت کوفت بر بام جهان شهنامه‌ات ‌ ‌ ‌ هفت اختر دوخت بررخسار تابانت نظر
تا تو درسلک سخن دادسخن دادی ، گرفت ‌ ‌ ‌ صیت نام نامیت از خاوران تا باختر
رستم و اسفندیار از همت تو زنده انـد ‌ ‌ ‌ پهلوانان ودلیران را تو کردی ناموَر
کوشش تو بهر استحکام بنیاد زبان ‌ ‌ ‌ نه چنان کاید زبان از عهدهٔ شکرش بدر!
خوش ستودی خوی دهگانان‌وآیین کیان ‌ ‌ ‌ خوب دادی از نهاد خویشتن مارا خبر
شعرت آنسان پرطنین آمد بگفتار دری ‌ ‌ ‌ کافکند آهنگ آن لرزه بجان شیر نر
تابکی گویند قدرت شاه غزنی کم شناخت؟ ‌ ‌ ‌ کیست او تاقدر داند از تو کم یابیشتر؟
یک‌جهان قدرتومیداند زمحمودت چه غم؟ ‌ ‌ ‌ نیست قدر شاه غزنی پیش قدرت اینقدر!
شعر تو باشد گهر ، قدرش شناسد گوهری ‌ ‌ ‌ جز هنرمندان که داند قدر ارباب هنر؟
تو سخن را باروان پیوند دادی ، لاجرم ‌ ‌ ‌ جان تو شد جاودان ، نخل سخن‌شد پرثمر
هست شهنامه نگهبان زبان پارسی ‌ ‌ ‌ هم از او آیین ایرانی بگیتی مشتهر

ای خداوند سخن وی خسرو ملک خرد ‌ ‌ ‌ ای مهین استاد وی فخر تبار و بوم وبر
آبروی ملت و کشور ، زهی فرزانه مرد ! ‌ ‌ ‌ افتخار دوده و گوهر ، فری نیکو گهـر !
نام تو پیوست با نام و نژاد آریـا ‌ ‌ ‌ زین سبب جاوید ماندت‌نام ، بی‌بوک و مگر
شعرت افکنده است شوری درسرمن ای شگفت! ‌ ‌ ‌ کزچنان‌شیرین‌سخن افتد چنین شوری بسر
باد بر طبع توانایت درود بیحساب ‌ ‌ ‌ باد بر فرّخ روانت آفرین بیشمر

این ستایش نیست اندر شأن استادسخن ‌ ‌ ‌ گرچه باشد شعر «کیوان» در حلاوت چون شکر
زندگی‌درکارشهنامه گذشت وخوش گذشت ‌ ‌ ‌ عمرخوش باشد ، چوباشد مهربان یاری ببر

دکتر محمود شفیعی (کیوان)[1]

---

۱ ـ این چکامه را در دی ماه ۱۳۴۰ بهنگام تألیف کتاب « شاهنامه و دستور » سروده‌ام .

فهرستها

۱ - فهرست موضوعها

گفتار دوم :

ستایش نیکیها

گفتار سوم :

نکوهش بدیها

موضوع	صفحه

بخش چهارم :
کشورداری وخردمندی شهریاران
گفتار نخست :
تدبیر اردشیر بابکان در کار پادشاهی

گفتار دوم :
هفت بزم نوشین روان
نخستین بزم ـ سخنان بزرگمهر

موضوع	صفحه

دومین بزم ـ پرسش دانشمندان و پاسخ بزرگمهر

سومین بزم ـ سخنان بزرگمهر

موضوع	صفحه

بخش ششم :

فردوسی و زندگی و شاهکار او

گفتار نخست :

زندگی فردوسی ، شاهنامه و اهمیت آن

۲ - کتابهایی که از آنها استفاده و بآنها اشاره شده است:

۱ - آتشکدهٔ آذر - تذکرهٔ شعرای فارسی تا آخر قرن دوازدهم هجری - لطفعلی آذربیگدلی - باهتمام دکتر سید جعفر شهیدی - از انتشارات مؤسسهٔ نشر کتاب - چاپ افست علمی - ۱۳۳۷ .

۲ - برگزیدهٔ شعر فارسی ۱ - دکتر محمد معین - بسرمایهٔ کتابفروشی زوار - چاپ دوم - چاپ سینا - ۱۳۳٤ .

۳ - برهان قاطع - محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص ببرهان - چهار مجلد - باهتمام دکتر محمد معین - بسرمایهٔ کتابخانهٔ زوار - ۱۳۳۰ ، ۱۳۳٥ .

٤ - تاج نامه - از انتشارات مجلهٔ سخن - چهارم آبان ۱۳٤٦ - بیادگار تاجگذاری شاهنشاه آریا مهر و شهبانو .

٥ - تاریخ ادبیات در ایران - جلد اول - از آغاز عهد اسلامی تا دورهٔ سلجوقی - دکتر ذبیح الله صفا ، از انتشارات کتابفروشی ابن سینا - تهران ۱۳۳۲ .

٦ - تاریخ بیهقی - خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی - باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض - شرکت چاپ رنگین - ۱۳۲٤ .

۷ - تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی - ۱۰ مجلد - تصحیح مهدی الهی قمشه‌یی - چاپ دوم - شرکت علمی - ۱۳۲۰ .

۸ - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم - استاد ابوریحان محمدبن احمد بیرونی - تصحیح استاد جلال همایی - چاپخانهٔ مجلس - ۱۳۱٦ ، ۱۳۱۸ .

۹ - تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر در سال دوم دانشسرای عالی - ازسلسلهٔ انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه - سال تحصیلی ۱۳۰۸ ، ۱۳۰۹ - شرکت سهامی چاپ .

۱۰ - چهار مقاله - احمدبن عمربن علی ، نظامی عروضی سمرقندی - بکوشش دکتر محمد معین - بسرمایهٔ اکبر زوار - چاپ تابان - ۱۳۳۱ .

۱۱ - خسرو شیرین - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی - مطبعهٔ ارمغان - ۱۳۱۳ .

۱۲ - دیوان انوری - بکوشش استاد سعید نفیسی - از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی پیروز - ۱۳۳۷ .

۱۳ - دیوان استاد جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی - تصحیح حسن وحید دستگردی - چاپخانهٔ ارمغان - ۱۳۲۰ .

۱۴ - دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپخانهٔ مجلس - ۱۳۲۰ .

۱۵ - دیوان خاقانی شروانی - تصحیح علی عبدالرسولی - شرکت چاپ سعادت - ۱۳۱۶ .

۱۶ - دیوان استاد منوچهری دامغانی - بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی - نشریهٔ ۲ اسپند.

۱۷ - دیوان اشعار ناصربن خسرو قبادیانی (حکیم ابومعین حمیدالدین) - تصحیح حاج سید نصرالله تقوی - چاپ مهدی سهیلی - چاپخانهٔ حیدری - ۱۳۳۵ .

۱۸ - دیوان هاتف اصفهانی - تصحیح وحید دستگردی - چاپ سوم - از نشریات مجلهٔ ارمغان - بسرمایهٔ کتابفروشی ادب - ۱۳۲۲ .

۱۹ - رباعیات خیام - تصحیح محمد علی فروغی - از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر - چاپخانهٔ بانک ملی ایران - ۱۳۳۲ .

۲۰ - سبک شناسی (یا تاریخ تطور نثر فارسی) - استاد محمد تقی بهار (ملک الشعرا) - چاپ خودکار و تابان - ۱۳۱۹ .

۲۱ - شاهنامهٔ فردوسی - ده مجلد - باهتمام: اقبال ، مینوی ، نفیسی و حئیم - کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم - ۱۳۱۳ ، ۱۳۱۴ .

۲۲ - شاهنامهٔ فردوسی - پنج مجلد - بهمت محمد رمضانی (مؤسسهٔ خاور) - چاپ تهران - ۱۳۱۱ ، ۱۳۱۲ .

۲۳ - شاهنامهٔ فردوسی (منتخب) - باهتمام محمد علی فروغی و حبیب یغمایی - چاپ بانک ملی ایران - ۱۳۲۱ .

۲۴ - شاهنامه و دستور (یا دستور زبان فارسی بر پایهٔ شاهنامهٔ فردوسی و سنجش باسخن گویندگان و نویسندگان پیشین) - دکتر محمود شفیعی - انتشارات نیل - چاپخانهٔ بانک ملی ایران - ۱۳۴۳ .

۲۵ - شرفنامهٔ اسکندری - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی - مطبعهٔ ارمغان - ۱۳۱۶ .

۲۷ - فرهنگ فارسی - ۶ مجلد (تاکنون پنج مجلد منتشر شده است) - دکتر محمد معین مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیر کبیر - ۱۳۴۲ ، ۱۳۴۷ .

۲۸ - قرآن مجید با کشف الآیات و ترجمهٔ الهی قمشه یی - بسرمایهٔ کتابفروشی محمدعلی علمی .

۲۹ - کلیات سعدی - باهتمام محمد علی فروغی - کتابفروشی و چاپخانهٔ بروخیم تهران - ۱۳۲۰ .

۳۰ - گرشاسبنامه - حکیم ابونصر علی بن احمد ، اسدی طوسی - باهتمام حبیب یغمایی - کتابفروشی و چاپخانهٔ بروخیم - ۱۳۱۷ .

۳۱ - مثنوی - مولانا جلال الدین محمد بلخی - شش جلد - کتابفروشی وچاپخانهٔ بروخیم - ۱۳۱۴ ، ۱۳۱۷ .

۳۲ ـ مثنوی ـ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ـ بهمت محمد رمضانی ـ چاپخانهٔ خاور ـ تهران ـ ۱۳۱۵و۱۳۱۹ .

۳۳ ـ مخزن‌الاسرار ـ حکیم نظامی گنجوی ـ تصحیح حسن وحید دستگردی ـ مطبعهٔ ارمغان ـ چاپ دوم ـ ۱۳۲۰ .

۳٤ ـ المنجد ـ لویس معلوف ـ مطبعهٔ اباء یسوعی بیروت ـ چاپ ۱۱ـ۱۹٤۹ (مسیحی) .

۳۵ ـ نامهٔ فرهنگستان ـ مجلهٔ ماهانه ـ سال ۱۳۲۲ .

۳٦ ـ نصاب‌الصبیان ـ محمد ابونصر فراهی ـ تصحیح ادیب العلما تبریزی ـ کتابفروشی صابری تبریزی ـ شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان ـ ۱۳۳۲ .

۳۷ ـ ولیعهدی در ایران باستان ـ بربنیاد شاهنامهٔ فردوسی ـ علیقلی اعتماد مقدم ـ از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ـ آبان ۱۳٤۸ .

۳۸ ـ ویس ورامین ـ فخرالدین اسعد گرگانی (فخری) ـ تصحیح استاد مجتبی مینوی ـ کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم ـ ۱۳۱٤ .

۳۹ ـ یوسف و زلیخا منسوب بفردوسی ـ چاپ سنگی بخط حاج شیخ محمد حسین کاشانی (حکیم کاسرانی) ـ ۱۳۱۷ (قمری) .

باکوشش فراوانی که در تصحیح بکار رفت[1] بازهم غلطهایی از چاپ برآمد که بیشتر نقص حروف است و صحیح آنها در جدول زیر آورده شد. از خوانندگان گرامی تقاضا دارد با قبول زحمت، نسخهٔ خود را پیش‌ازمطالعه اصلاح فرمایند (« م » نشانهٔ متن و « ح » علامت حاشیه است).

صفحه	م ، ح	سطر	درست
١٥	م	١٢	گهر
٢٧	م	٢	آفرینش
٤٥	م	٨	نیرزد
٥٦	م	١٥	رستم‌دخترش را . . .
٦٥	م	٢٢	گیا
٦٧	ح	٢	نفزود
١٢٤	م	٥	دونیم
١٤٦	م	٨ و ٩	طورگ
١٤٧	م	٤	گفت
١٦٠	م	سطر آخر	دبیران
١٨٦	م	١٤	بچیزی
٢٠٧	م	٢١	گرفتن
٢١٤	ح	٤	آمده است
٢١٨	ح	٢	ص ٢٢٣
٢٢٥	ح	٥	نگاه
٢٢٦	م	٧	بر سر
٢٨٦	م	٣	کردگار
٢٩٦	ح	٦ و ٧	ح ٣ ، ح ٢
٣٠٣	م	٨	بپیوندم
٣١٤	م	١٢	پاك
٣١٤	م	٣	٥ بجای ٦
٣٣١	م	١٨	برزویه
٣٣٢	م	٣	بدان‌گه که شد

[1] ـ کار این تألیف هم بتمام معنی انفرادی انجام شده است : تهیهٔ مطلب و تنظیم آن ، مقابله و تصحیح و این‌گونه کارهارا به تنهایی کرده‌ام. بهمین جهت و بسبب آن‌که ذهن آشنایی زیاد باشعر شاهنامه داشت، گاهی اشتباه حروف از نظرم دور مانده است.

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریور ماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
٤	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰٦
٦	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمد علی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر دراحوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاددانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱٤	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱٦	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رسالهٔ درحقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رساله سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۱۹	معراج‌نامهٔ ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۴۸
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیارالعقول، جرثقیل ازابن سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی‌بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن‌نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تالیفات و اشعار و آراء ابن سینا ـ تالیف اقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی ازابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تالیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد دوم(حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادر شاه (بقلم سرلشگر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر جلال‌مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تالیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشتر نامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم‌عمرخیام بعنوان عالم‌جبرتألیف آقای دکترغلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادر شاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق‌استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تالیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیهٔ آقای‌دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۱	شرح احوال ـ نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرو نامه تالیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای علی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیه آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرهٔ ایام ، حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثارباستان وابنیهٔ تاریخی فارس) ـ تالیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامهٔ انجمن اثار ملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، تالیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری ـ (باهتمام و تصحیح وتفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی ـ دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی) (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب ، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه وشرح حال بخط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرایس الجواهر و نفایس الاطایب تالیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری با مقدمه وکوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان ـ مجلد اول‌مباحث جغرافیائی شهر ری بعهد آبادی تألیف اقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تالیف اقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۵۷	خردنامه تالیف ونگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تالیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی - فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه - تدوین آقای ایرج افشار	مردادماه ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان نامه بکوشش آقای محمد علی دانش پژوه	اسفندماه ۱۳۴۷
۶۱	کشف الابیات شاهنامهٔ فردوسی جلداول بکوشش دکترمحمددبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	خردادماه ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تالیف آقای حسن نراقی	مهرماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تالیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان‌ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تالیف آقای احمد اقتداری	آذرماه ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بناکتی بکوشش دکتر جعفر شعار	دیماه ۱۳۴۸
۶۷	عهد اردشیر - برگرداننده بفارسی سید محمد علی امام شوشتری	دیماه ۱۳۴۸
۶۸	یادگارهای یزد تالیف اقای ایرج افشار	بهمن‌ماه ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان مجلد دوم تالیف دکتر حسین کریمان	خردادماه ۱۳۴۹
۷۰	از آستارا تا آستارباد (جلد اول بخش اول) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پس ، تالیف دکتر منوچهر ستوده	تیرماه ۱۳۴۹
۷۱	یادنامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه ها بمناسبت تجدیدآرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان‌ماه ۱۳۴۹
۷۲	فردوسی و شاهنامه او باهتمام آقای حبیب یغمائی	آذرماه ۱۳۴۹
۷۳	فیلسوف ری - محمدبن زکریای رازی تالیف آقای دکتر مهدی محقق	آذرماه ۱۳۴۹
۷۴	سر زمین قزوین تالیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذرماه ۱۳۴۹
۷۵	یادنامه شادروان سید حسن تقی زاده باهتمام حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
۷۶	ذخیره خوارزمشاهی تالیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیروتصحیح دکتر جلال مصطفوی (کتاب دوم)	بهمن‌ماه ۱۳۴۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۷۷	نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان و زبان وفرهنگ و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن تالیف اقای دکتر محمد جواد مشکور	بهمن‌ماه ۱۳٤۹
۷۸	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹	کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلد دوم ـ بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰	آثار باستانی و تاریخی لرستان ـ جلد نخست ـ تالیف آقای حمید ایزدپناه	تیرماه ۱۳۵۰
۸۱	در دربار شاهنشاه ایران ـ تالیف ا. کمپفر آلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مردادماه ۱۳۵۰
۸۲	نگاهی به شاهنامه تالیف آقای پرفسور فضل‌الله رضا	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۳	مونس الاحرارفی دقایق الاشعار (جلد ۲) تالیف محمدبن بدرجاجرمی بسال ۷٤۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میر صالح طبیبی	شهریورماه ۱۳۵۰
۸٤	مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی تالیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۵	فرهنگ شاهنامه تالیف دکتر رضازاده شفق	مهر ماه ۱۳۵۰